

بسم الله الرحمن الرحيم

جواهر الاخبار

نخستین تاریخ ایران از قیام قزوین تا سال ۱۲۸۴ ه. ق

تألیف

بوداق مشیفتزینی

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

محسن بهرام‌شاد

منشی قزوینی، بوداق، ۱۹۱۶ هـ - ق.

[جواهر الاخبار، برگزیده]

جواهر الاخبار (بخش تاریخ ایران از قراقویونلو تا سال ۹۸۴ هـ. ق) / تألیف بوداق منشی قزوینی؛
مقدمه، تصحیح و تعلیقات محسن بهرام نژاد. - تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، میراث مکتوب، ۱۳۷۸.
۳۱۷ ص. - (میراث مکتوب؛ ۷۲. تاریخ و جغرافیا؛ ۹)

ISBN 964-6781-35-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا

Javāher-al-Axbār.

ص. ع. لاتینی شده:

کتابنامه: ص. [۲۱۵] - ۲۱۷.

۱. ایران - تاریخ - قره قویونلو، ۷۸۰ - ۸۷۲ ق. ۲. ایران - تاریخ - آق قویونلو، ۷۸۰ - ۹۰۸ ق.

الف. بهرام نژاد، محسن، ۱۳۳۵ - مصحح. ب. مرکز نشر میراث مکتوب. ج. عنوان. د. عنوان:
جواهر الاخبار، برگزیده.

۹۵۵/۰۶۷۱

DSR۱۱۲۸ / م ۸ ج ۹۰۱۲

م ۷۸ - ۱۹۱۶۲

کتابخانه ملی ایران



جواهر الاخبار

(بخش تاریخ ایران از قراقویونلو تا سال ۹۸۴ هـ. ق.)

تألیف: بوداق منشی قزوینی

مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محسن بهرام نژاد

ناشر: میراث مکتوب

چاپ اول: ۱۳۷۸

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

شابک ۷ - ۳۵ - ۶۷۸۱ - ۹۶۴

لیتوگرافی: نقره آبی

چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

نشانی ناشر: تهران، ص. پ: ۵۶۹ - ۱۳۱۸۵، تلفن: ۳ - ۶۴۹۰۶۱۲

دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵

Email: MirasMaktoob@apadana.com



دریابی از فرهنگ پرمایه اسلام و ایران در نسخه های خطی موج می زند. این نسخه ها، حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ هویت نامه ما ایرانیان است. برعمده هر سلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به حیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همه کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و جمع در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگر چه بارها به طبع رسیده منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدداً نیاز دارد. اینها و نشر کتابها و رساله های خطی و طبعه ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. مرکز نشر میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه مندان به دانش و فرهنگ سببی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز نشر میراث مکتوب

فهرست مطالب

۱۳	پیشگفتار
۵۵	آغاز کتاب

[مقدمه] ثانی

قسم چهارم: احوال طایفه قراقویونلو و آق قویونلو
آن بر دو فصل است:

فصل اول: قراقویونلو

۶۳	احوال قرايوسف قراقویونلو
۶۵	احوال شاه محمد و امیر اسبان
۶۵	احوال میرزا اسکندر بن قرايوسف
۶۶	سلطنت میرزا جهانشاه بن قرايوسف
۶۸	واقعه عجیبه
۷۱	احوال حسنعلی بن جهانشاه

فصل دوم: احوال آق قویونلو

۷۳	احوال فرخنده مآل امیرکبیر ابوالنصر حسن بیگ [اوزن حسن]
----	---

۷۴	مطایبه
۸۰	ذکر سلطنت سلطان خلیل بن حسن بیک
۸۱	ذکر سلطنت و حکومت یعقوب بیک بن حسن بیک
۸۴	احوال قاضی عیسی صدر
۸۶	احوال میرزا بایسنقر بن یعقوب میرزا
۸۸	محاربه صوفی خلیل با محمود بیک پسر اغورلو محمد
۸۹	احوال اصحاب قزوین
	باقی احوال بایسنقر میرزا و صوفی خلیل و محاربه او با سلیمان بیک بیژن و
۹۰	قتل صوفی [خلیل]
۹۱	احوال سلیمان بیک بیژن
۹۳	سلطنت رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک
۹۴	احوال شاهزاده‌های صفویه حیدریه
۹۵	باقی احوال رستم بیک
۹۵	احوال احمد بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک
۹۶	احوال محمدی میرزا بن یوسف میرزا و محاربه او
۹۶	ذکر سلطنت الوند بیک بن یوسف میرزا
۹۷	ذکر سلطنت سلطان مراد بن یعقوب بیک بن حسن بیک

خاتمه

احوال خجسته مآل سلاطین رفیع‌القدر صفویه حیدریه حسینییه حفت بالانوارالقدسیه

۱۰۲	مقدمه
۱۰۲	نسب شاه
۱۰۵	مباحثه علما
۱۰۶	باقی احوال
۱۰۶	حکایت
۱۰۷	تعریف الحمدلله

۱۰۸	احوال صدرالدین موسی
۱۰۹	خواجه علی و صدرالدین ابراهیم
۱۰۹	احوال سلطان جنید
۱۰۹	احوال سلطنت حیدر
۱۱۱	رفتن شاه اسماعیل بن سلطان حیدر به گیلان
۱۱۲	بیرون آمدن شاه اسماعیل از گیلان به عزم جهانگیری
۱۱۵	مقدمه عالمگیری و جهانگیری
۱۱۷	سبب آمدن میر زکریای تبریزی
۱۱۸	فتح آذربایجان و محاربه با الوند بیک بن یوسف میرزا بن حسن بیک
۱۲۰	فتح عراق عجم و محاربه باسلطان مراد بن یعقوب بیک بن حسن بیک
۱۲۴	سفر خوزستان و فارس و غیره
۱۲۶	رفتن شاه عالم پناه به خراسان و جنگ کردن با شیبک خان و فتح شاه
۱۳۰	از آب جیحون عبور کردن میر نجم ثانی
۱۳۲	ولادت شاه طهماسب حسینی صفوی
۱۳۴	آمدن سلطان سلیم به آذربایجان و محاربه او با شاه عالم پناه
۱۳۷	قتل میرزا شاه حسین
۱۴۰	نقل در باب کرم و جود و عطا
	خلاصه کلام در نظام شرح احوال پادشاه زمان و خسرو دوران شاه طهماسب حسینی
۱۴۱	صفوی خلدالله ملکه
۱۴۴	صفات حمیده پادشاه
	تفصیل احوال خسرو بی مثل و پادشاه بی مثال از آغاز تا انجام
۱۵۰	مخالفت طایفه تکلو و روملو و استاجلو
۱۵۲	بیرون رفتن امراء استاجلو از رشت به آذربایجان
۱۵۳	کشته شدن دیو سلطان
۱۵۳	رفتن بعضی امراء به خراسان و قتل ایشان و رفتن نواب اعلی
۱۵۴	محاربه و مقاتله نواب اعلی با خانان و سلاطین ماوراءالنهر و فتح کردن

- ۱۵۶ مخالفت ذوالفقار نابکار شرمسار
- ۱۵۹ سفر خراسان مرتبه ثانی و وقایع سام میرزا و حسین خان
- ۱۶۱ محاربه طایفه تکلّو با سایر اویماقات و شکست تکلّو و رفتن به بغداد
- ۱۶۳ حالات بهرام میرزا و دربندانی هرات
- ۱۶۴ آمدن شاه دین پناه نواب اعلی به خراسان، مرتبه ثالث
- ۱۶۵ توبه نصوص و استغفار شاه صلاحیت شعار و غازیان
- ۱۶۷ احوال سام میرزا و آغزیوار و صوفیان خلیفه و غیرهما
- ۱۷۰ مقدمه احوال سلطان سلیمان، والی روم و آمدن به عراق، مرتبه اول
- ۱۷۱ مکتوب شاه دین پناه به والی روم
- ۱۷۶ آمدن محمد خان تکلّو شرف الدین اُغلی از بغداد به درگاه از روی اخلاص
- ۱۸۱ وقایع و حالات که بعد از رفتن والی روم روی داده
- ۱۸۲ احوال مظفر سلطان رشتی و قتل میر عنایت اصفهانی
- ۱۸۵ احوال میر شاه میر
- ۱۸۵ رفتن شاه دین پناه به خراسان، مرتبه [چهارم] و احوال گیلان
- ۱۸۷ احوال مؤلف بوداق منشی
- ۱۹۱ گرفتاری محمد صالح استرآبادی و بعضی وقایع
- ۱۹۳ صورت مکتوب
- ۱۹۵ وفات همایون میرزا
- ۱۹۶ آمدن محمد خان تکلّو به درگاه
- ۱۹۸ آمدن بهرام میرزا به درگاه عالم پناه
- ۱۹۸ مخالفت القاس ناسپاس
- ۲۰۱ آمدن خواندگار روم به ایران به تقریر القاس
- ۲۰۲ آمدن القاس ناسپاس به عراق
- ۲۰۳ رفتن نواب کامیاب به بیلاق جقتو و نقتو و گرفتاری القاس
- ۲۰۵ وفات بهرام میرزا
- ۲۰۷ خواب دیدن شاه دین پناه

۲۰۸		محاربه اسماعیل میرزا با اسکندر پاشا و فتح او
۲۰۹		آمدن خواندگار روم، مرتبه چهارم
۲۰۹		عروسی اسماعیل میرزا در تبریز و خواستاری دختر شاه نعمت‌الله
۲۱۲		رفتن اسماعیل میرزا به هرات
۲۱۳		محاربه امراء با علی سلطان و شکست یافتن
۲۱۵		قتل ابای ترکمان
۲۱۶		مخالفت و محاربه سلطان بایزید با برادرش سلیم و آمدن به درگاه و...
۲۲۰		وقایع سنوات
۲۲۰		وفات شاهزاده عالمیان سلطانم
۲۲۱		احوال عیسی خان ولد لوند گرجی
۲۲۲		احوال داودخان بن لواری صای گرجی
۲۲۳		رفتن معصوم بیک به خراسان به اتفاق امراء جهت دفع قزاق
۲۲۵		وفات خاننش خانم و شاه نعمت‌الله
۲۲۵		خواب دیدن نواب اعلی و تمغا و باج بخشیدن
۲۲۶		رفتن امراء همراه معصوم بیک به تسخیر گیلان
۲۳۰		وقایع بعد از فتح گیلان که بعد از سنه (۹۷۴) تا زمان فوت پادشاه مغفور
۲۳۲		رفتن معصوم بیک به حج و به قتل آمدن با فرزند
۲۳۳		تعیین وزراء و مستوفیان
۲۳۴		لطیفه در باب قزوینی
۲۳۵		بیماری اول نواب کامیاب

آغاز سلطنت و جهانداری شاه اسماعیل بن طهماسب الحسینی

۲۴۹		تعلیقات
-----	-------	---------

فهارس

۲۶۳		فهرست آیات قرآن مجید
۲۶۵		فهرست اسامی اشخاص

فهرست اسامی جایها	۲۸۷
فهرست ملل و نحل	۲۹۵
فهرست مشاغل و مناصب	۳۰۱
فهرست لغات و اصطلاحات و ترکیبات	۳۰۷
فهرست برگزیده منابع مورد استفاده در تهیه مقدمه و تصحیح کتاب	۳۱۵

پیشگفتار

جواهر الاخبار، تألیف بوداق منشی قزوینی از جمله کتابهای تاریخ عمومی است، و وقایع و حوادث جهان را از آغاز آفرینش و هبوط آدم تا سال ۹۸۴ ه.ق. که مؤلف اثر خود را به اتمام رسانیده است بیان می‌کند. نویسنده، شرح آفرینش عالم و آدم و وقایع روزگار سلاطین پیش از اسلام و پس از اسلام را به اختصار آورده، اما رویدادهای زمان خود را که معاصر با عهد صفوی است با تفصیل بیشتری بیان کرده، خاصه آنکه خود از منشیان و دیوانیان دستگاه دولت صفوی بوده، و با بعضی از شاهزادگان و دولت‌مردان مشهور آن روزگار مراوده و هم‌نشینی داشته است.

از شرح حال و زندگانی وی در منابع تاریخی و تذکره‌هایی که از روزگار صفوی به یادگار باقی مانده مطلبی به دست نمی‌آید، و نیز در میان آثار متأخر و فهارس کتب و تحقیقات نویسندگان، کمتر اثری است که به ذکر نام و تألیف او پرداخته باشد.^۱ از این رو،

۱. در این باره به آثار و فهارس زیر مراجعه شود:

- آغا بزرگ طهرانی، محمد حسن: الذریعه الى التصانیف الشیعه. تهران، ۱۳۶۳ ش، الجزء الخامس، ص ۲۵۸.

- گلرین، سید محمد علی: مینودر یا باب‌الجنه قزوین. تهران، ۱۳۲۷ ش، ج ۲، ص ۲۶۱.

- برگل، یو.آ. (مترجم): ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری. مترجمان، یحیی آربین‌پور و ... تهران، ۱۳۶۲ ش،

بخش دوم، صص ۵۹۴-۵۹۵.

تنها منبع آگاهی‌دهنده همین کتاب است که به نام او می‌شناسیم. وی در شرح حال خود، جدا از اشارات پراکنده در کتابش، بخش کاملتر و مفصلتری تحت عنوان «احوال مؤلف، بوداق منشی»^۱ اختصاص داده که تا اندازه‌ای وضعیت مبهم و تاریک زندگانی‌اش را بر ما روشن می‌سازد.

قابل ذکر است، بخش «احوال مؤلف، بوداق منشی» همراه با توضیحاتی چند درباره جواهرالآخبار در مقاله‌ای تحت عنوان «درباره یک مأخذ کمیاب درباره صفویان» توسط شرق‌شناس روسی، «پ. ای. پتروف»^۲ در مجله خاورشناسی شوروی (۱۹۵۶م.)، شماره ۱، ۱۱۱-۱۲۰) به زبان روسی ترجمه و به چاپ رسیده است.^۳

همچنین، ترجمه دیگری از این بخش به زبان انگلیسی به همراه توضیحات درباره اثر، در مقاله‌ای تحت عنوان «حرفه منشیگری در عهد شاه طهماسب اول (۹۳۰-۹۸۴ ه.ق / ۱۵۷۶-۱۵۲۴م.)» توسط «آر. ام. سیوری»^۴ در نشریه مطالعات اسلامی، (مجلد دوم، شماره ۳، کراچی، ۱۹۶۳ م.)، چاپ و منتشر گردید^۵ و نگارنده از این مقاله استفاده کرده است.

مع الوصف، پیش از پرداختن به زندگینامه بوداق منشی، یادآوری چند نکته ضروری به نظر می‌رسد:

←

- نفیسی، سعید: تاریخ نظم و نثر در ایران. تهران، ۱۳۴۴ ش، ص ۳۵۶.
- دانش پژوه، محمد تقی: فهرست میکرو فیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. تهران ۱۳۶۳ ش، ج ۳، ص ۲۲۵.

- افشار، ایرج و ...: نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. تهران، ۱۳۴۲ ش، ج ۳، ص ۱۰۱.
- منزوی، احمد: فهرست نسخه‌های خطی فارسی. تهران، ج ۶، ص ۴۱۳۶.
- سالتیک شدرین، م. ی.: فهرست نسخه‌های خطی فارسی و تاجیک در کتابخانه عمومی دولتی. لنین‌گراد، ۱۹۸۸ م. - ج ۱، ص ۱۲۵، به نقل از: احمد منزوی، فهرستواره کتابهای فارسی. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ص ۶۰۹.

۲. P.E. Petrov. ۳. ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ص ۵۹۵.

۴. R.M. Savory. ۵. همان منبع، صص ۵۹۵-۵۹۶.

۱. آنچه را که مؤلف درباره خود نوشته، بسیار مختصر است، و در عین حال دقیق و کامل نیست.
۲. مطالبی در اظهارات مؤلف وجود دارد که به نظر می‌رسد راه اغراق را پیموده است.
۳. بخش اعظم گفتار مؤلف در شرح حال خود، با سنوات تاریخی و شغلی وی قابل انطباق نیست.
۴. در شرح حال وی مواردی ذکر شده که به نظر ابهام آمیز می‌رسد.
به هر ترتیب، مؤلف در آغاز کتاب، خود را چنین معرفی کرده است:
«غرض از این سخن آنکه فقیر بوداق منشی قزوینی حصل امله و حسن عمله مدتی به گرد سخن می‌گشت...»^۱
- سال دقیق تولد نویسنده کتاب بدرستی معلوم نیست و خود نیز در اثرش به صراحت بیان نکرده است.
- اما در این باره، بنابر آنچه که نویسنده در شرح احوال خود می‌نویسد دو تاریخ برای تولد او به دست می‌آید:
۱. سال ۹۱۸ ه. ق.
- چنانکه بوداق منشی در ابتدای شرح احوال خود می‌نویسد:
«... در چهارده سالگی به دفترخانه همایون رفتم، و این اوایل سلطنت پادشاه بود که در فتنه تکلو و استاجلو به قزوین آمدند و قشلاق کردند...»^۲
- به استناد منابع عهد صفوی، طهماسب اول در سال ۹۳۰ ه. ق. به سلطنت رسید و نخستین زمستانی را که در قزوین گذرانید، سال ۹۳۲ ه. ق. پس از شکست طایفه استاجلو در مقابل روملو و تکلو، و فرار آنان به گیلان بوده است.^۳

۱. جواهر الاخبار، ص ۵۷.

۲. همان منبع، ص ۱۸۷.

۳. در این باره رجوع شود به:

- غفاری قزوینی، احمد (قاضی): تاریخ جهان آرا، تهران، ۱۳۴۳ ش، ص ۲۸۳.

اگر ورود بوداق منشی را به «دفترخانه همایون» با توجه به سن او، همزمان یا نزدیک به سال ۹۳۲ ه.ق. بپذیریم، در این صورت تاریخ تولد او سال ۹۱۸ ه.ق. به دست خواهد آمد.

۲. سال ۹۱۶ ه.ق.

زیرا بوداق منشی در پایان همان شرح احوال، صراحتاً متذکر است که تا سال ۹۸۴ ه.ق. از عمر او شصت و هشت سال گذشته است، بدین عبارت توجه شود: «...و سن فقیر تا حالت تحریر شصت و هشت سال (۶۸) است، و سال ... (۹۸۴) این حالات مؤلف بود که مندرج شد»^۱.

بنابراین، تولد او در سال ۹۱۶ ه.ق. صحیح‌تر است و بر این اساس، به نظر می‌رسد بوداق منشی در سال ۹۳۰ ه.ق. که از سن او چهارده سال می‌گذشته وارد «دفترخانه همایون» گردیده، و تا سال ۹۳۲ ه.ق. نزدیک به دو سال از خدمات دیوانی او می‌گذشته است؛ و اینکه مؤلف کتاب، سال ورودش را به جرگه امور دیوانی همزمان با نخستین قشلاق شاه طهماسب صفوی دانسته، بایستی از خطای او در محاسبه به شمار آورد. گذشته از این مطلب، از میزان تحصیلات و علم و آگاهی او نسبت به دانشهای متداول زمان اطلاعی در دست نیست، و خود نیز در اثرش بدان اشاره‌ای ندارد، جز آنکه در مقدمه کتاب، علاقه‌مندی خود را نسبت به تاریخ و مطالعه آن بیان کرده است، و نتیجه آن، اثری است که از او باقی مانده و بیان‌کننده میزان رشد و پیشرفت او در فن تاریخ‌نگاری زمان خود می‌باشد.

بوداق منشی در این کتاب از خانواده و پدرش، و مقام و منزلت او در روزگار حیات، و یا تأثیراتی که فرزند از پدر پذیرفته، سخن به میان نمی‌آورد، اما از میان بستگان مادری

←

۱- شیرازی، عبدی بیک (نویدی): تکملة الاخبار. تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۹ ش، ص ۶۳.

۲- شاه طهماسب صفوی: تذکره شاه طهماسب. به اهتمام امرالله صفری. تهران، ۱۳۶۳ ش، ص ۷.

۳- روملو، حسن: احسن التواریخ. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی. تهران، ۱۳۵۷ ش، ج ۲، ص ۲۵۸.

۴- جواهر الاخبار، ص ۱۵۲. ۵- جواهر الاخبار، ص ۱۹۰.

خویش دو تن را نامبرده است، چنانکه یکی از آنان در ارتقاء وی در امور دیوانی عهد صفوی نقش مؤثری داشته است. با استناد بر گزارش بوداق منشی، چنین تصور می‌رود که از جانب مادری به یکی از خانواده‌های متنفذ شالکان [؟]^۱ قزوین تعلق داشته است، و نه تنها در عهد پایانی حکومت آق‌قویونلو صاحب عنوان و منزلت بوده، بلکه در دوران صفوی نیز دارای جاه و مقام بوده‌اند.

خواجه روح‌الله شالکانی قزوینی، پدر بزرگ مؤلف (بابای مادری)، یکی از افراد صاحب نام این خانواده است. وی در سال ۸۹۶ ه.ق. در زمان سلطنت کوتاه بایسنقر میرزای آق‌قویونلو و تحت حمایت سلیمان بیک بیژن به منصب وزارت دست یافت.^۲ توضیح بیشتر آنکه، سالهای پایانی حکومت آق‌قویونلو، از مهمترین اعصار تاریخ سیاسی ایران به شمار می‌آید. زیرا، با مرگ یعقوب بیک در سال ۸۹۶ ه.ق. انسجام و وحدت سیاسی دولت بایندری درهم شکست، و جنگ قدرت میان شاهزادگان و سرداران آق‌قویونلو بالا گرفت، و هر یک از امیران و متنفذان ترکمان با وسیله قرار دادن یکی از شاهزادگان تلاش می‌نمودند تا خود اقتدار و حاکمیت امور را به دست گیرند. صوفی خلیل از چهره‌های سرشناس همین روزگار است که در پرتو دانایی و تدبیر خود توانست در میدان تنازع، گوی سبقت را از دیگر رقبایش برآید و شاهزاده خُردسال، بایسنقر میرزا را به سلطنت رساند. اما حاکم واقعی دولت ترکمان، صوفی خلیل بود، او همه امور حکومت را در قبضه اقتدار خود داشت و برای حفظ آن از قتل و کشتار و حبس کردن شاهزادگان و حریفان نیرومند فروگذاری نکرد. چنانکه به فرمان او میرزا علی، امیردیوان و مسیح میرزا فرزند اوزُن حسن و جمعی دیگر از امیران ترکمان کشته

۱. نام این منطقه در منابع یافت نشد، شاید منصوب به «شال» از توابع قزوین باشد. درباره منطقه «شال» رجوع شود به:

- مستوفی، حمدالله: نزهة القلوب. به اهتمام محمد دبیر سیاقی. تهران، ۱۳۳۶ ش، ص ۶۴ ایضاً،

- مفخم پایان، لطف‌الله: فرهنگ آبادیهای ایران. تهران، ۱۳۳۹ ش، ص ۲۷۷.

۲. جواهر الاخبار، ص ۹۱.

شدند، و همچنین رستم بیک که از نوادگان اوزُن حسن بود در قلعه النجق زندانی گشت. اما دوران سروری و مهتری صوفی چندان پایدار نماند. زیرا، با حریف مقتدری چون سلیمان بیک روبه رو شد. شخصیتی که هم با خانواده آق قویونلو نسبتی داشت و هم از حمایت امرای بایندری برخوردار بود. بنابراین جدال و جنگ میان آن دو اجتناب ناپذیر به نظر می رسید. سرانجام در حدود قلعه وان به دنبال یک رویارویی، صوفی خلیل مغلوب و کشته شد و سلیمان بیک با حمایت خود از پادشاهی بایسنقر میرزا، اختیار حکومت را در دست گرفت و به تنظیم و تقسیم امور و مناصب پرداخت.^۱ و چنانکه قبلاً گذشت، خواجه روح الله شالکانی قزوینی را در تبریز به مقام وزارت گماشت.

چنین به نظر می رسد، خواجه روح الله شالکانی تنها یازده ماه در این منصب بوده است. زیرا، بوداق منشی این انتصاب را در ذیل وقایع ماه رمضان از سال ۸۹۶ ه. ق. آورده است.^۲ و چون بایسنقر میرزا به گیلان گریخت و سلیمان بیک بیژن به وسیله اطرافیان رستم بیک کشته شد، و رستم بیک در اواخر ماه رجب همان سال بر تخت سلطنت تبریز جلوس کرد،^۳ دیگر خواجه روح الله شالکانی بر سمت خود باقی نمانده است، و بوداق منشی نیز از سرگذشت بعدی خواجه هیچ اطلاعی به دست نمی دهد. مع الوصف، این شرح حال مختصر را تنها بوداق منشی آورده، و تا آنجا که امکان دسترسی و استفاده از منابع شناخته شده عهد آق قویونلو و همچنین کتب تاریخ عمومی به جای مانده از روزگار صفوی وجود داشت، گزارش دیگری از شرح حال و سرانجام وی به دست نیامد.

از دیگر چهره های سرشناس خانوادگی بوداق منشی، که از او نام می برد، امیربیک شالکانی قزوینی پسر خواجه روح الله شالکانی و خالوی بوداق منشی بوده است. بر

۱. ر. ک: یحیی بن عبداللطیف قزوینی، لب التواریخ. تهران، ۱۳۶۳ ش، صص ۳۶۶-۳۶۸. ایضاً، تاریخ جهان آرا، ص ۲۵۵

واحسن التواریخ، همان مصحح، تهران، ۱۳۴۹ ش، ج ۱، صص ۳۶۲-۳۶۱ و جواهر الاخبار، صص ۹۰-۹۱.

۲. جواهر الاخبار، ص ۹۱.

۳. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: تاریخ جهان آرا، ص ۲۵۵. ایضاً، لب التواریخ، صص ۳۶۷-۳۶۸.

اساس نوشته‌های جواهرالخبار، همین قدر می‌دانیم که امیربیک در عهد صفوی سمت وزارت و وکالت والی بغداد، محمدخان شرف‌الدین اُغلی تکلو را داشته است، و چون در نزد خان تکلو تقریبی داشته، خواهرزاده‌اش - بوداق قزوینی - به واسطه او وارد تشکیلات دیوانی عراق عرب شده و به مقام منشیگری آن دیوان و سپس به نویسندگی لشکر بغداد منصوب می‌گردد.^۱

از شرح حال و سرگذشت این امیر در منابع دیگر عهد صفوی اطلاعی به دست نیامد.

* * *

به هر ترتیب، بوداق منشی پس از آنکه خطوط و مقدمات تحریر دیوانی را در یکی از مکاتب قزوین فرا گرفته، در چهارده سالگی به عنوان نویسنده و محرر وارد «دفترخانه همایون» می‌شود، و بعد از یک سال با همان سمت در دفتر رسیدگی و نظارت بر اموال نقدی و جنسی بیوتات سلطنتی (ارباب‌التحاویل)، به پیشنهاد خواجه شاه حسین کاشی - مستوفی‌الممالک - و برادرش خواجه عزالدین صاحب دفتر معروضه‌ای که جهت رسیدگی و نظارت بر «مال و خرج ممالک محروسه» تشکیل شده بود به خدمات خود ادامه می‌دهد، و خود در این باره می‌نویسد:

«این فقیر در مکتب، خطوط را نوشتم تا صورتی پیدا کرد. در چهارده سالگی به دفترخانه همایون رفتم... و در سال دیگر محرر دفتر ارباب‌التحاویل شدم و سه تومان موجب مقرر گشت. بعد از چهار سال، خواجه شاه حسین کاشی که مستوفی‌الممالک بود خط مرا دید و پسندید، و مقرر کرد هر نسخه کیفیت که در هر سرکار نویسند که همراه او باشد به خط فقیر باشد، و موجب پنج تومان شد.

در سال ششم، دفتر معروضه‌ای طرح شد که مال و خرج ممالک محروسه را نوشته بودند، بدین بنده دادند که آن سر رشته را نگه دارد و آنچه تغییر و تبدیل شود به سر نویسند، تا سال دگر دفتر کلیات پیدا کرد، در مقابل تنقیح که آنچه در اوارجه و توجیه و مفرده و ارباب‌التحاویل عمل شود در این دفتر باشد، و هشت تومان موجب فقیر را مقرر

۱. جواهرالخبار، صص ۱۸۷ - ۱۸۸.

کردند، و صاحب دفتر خواجه عزالدین برادرش بود و فقیر محرر».^۱

با توجه به اینکه، بوداق منشی در سال ۹۱۶ ه.ق. به دنیا آمده است، و در چهارده سالگی، یعنی ۹۳۰ ه.ق. وارد «دفترخانه همایون» شده، در آن صورت او در سال ۹۳۱ ه.ق. با سمت محرر وارد «دفتر ارباب التحاویل» شده است. و اگر بپذیریم که عبارت «بعد از چهار سال» از ابتدای ورود او به دستگاه دیوانی مورد نظر بوده است، بنابراین او از سال ۹۳۴ ه.ق. به خدمت خواجه شاه حسین کاشی و برادرش خواجه عزالدین در می آید و این همکاری تا سال ششم از سابقه مؤلف (۹۳۶ ه.ق.) ادامه پیدا می کند.

به هر حال، این خواجه شاه حسین کاشی در زمان وکالت چوهه سلطان تكلو به مقام مستوفی الممالکی منصوب شد و تا سال ۹۳۸ ه.ق. بر این مقام باقی ماند، و چون در این سال، حسین خان شاملو - عمه زاده شاه طهماسب اول صفوی - به دنبال یک جنگ داخلی میان امراء و طوایف قزلباش به مقام وکالت سلطنت دست یافت، بر قتل وزراء و امرای رقیب که در گذشته به خدمت چوهه سلطان بودند فرمان داد. از جمله، ارخ وزیر که وزیر چوهه سلطان بود، و خواجه شاه حسین کاشی و برادران او که در دفتر ارباب التحاویل در خدمت او بودند.^۲

پس از آنکه بغداد در سال ۹۳۵ ه.ق. از دست ذوالفقار موصلو آزاد گشت،^۳ و شاه

۱. جواهرالاجبار، صص ۱۸۷ - ۱۸۸.

۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۶ و جواهرالاجبار، ص ۱۶۲. ایضاً، قاضی احمد قمی:

خلاصة التواریخ. تصحیح دکتر احسان اشراقی. تهران، ۱۳۵۹ ش، ج ۱، ص ۲۱۸.

«استوری» در کتاب خود، سهواً خواجه عزالدین را برادر بوداق منشی نوشته است. ر.ک: ادبیات فارسی بر مبنای

تألیف استوری، صص ۵۹۴-۵۹۵.

۳. برای اطلاع بیشتر از طغیان ذوالفقار موصلو در بغداد و سرانجام وی رجوع شود به: تاریخ جهان آرا،

صص ۲۸۴-۲۸۵. ایضاً، احسن التواریخ، ج ۲، صص ۲۷۲-۲۷۴ و ۲۸۸-۲۸۹ و ۲۹۲ تا ۲۹۳. تکملة الاخبار، صص ۶۶-۶۴

و جواهرالاجبار، صص ۱۵۶ - ۱۵۹.

طهماسب حکومت آن ناحیه را به محمدخان شرف‌الدین اغلی تکللو قرار داد،^۱ بوداق منشی به خدمت محمدخان تکللو در آمد، و همانطور که قبلاً نیز گفته شد، در این زمینه خالوی او امیربیک شالکانی - وزیر و وکیل محمدخان - نقش مؤثری داشته است. بوداق منشی ابتدا از سوی محمدخان به مقام منشیگری دیوان عراق عرب گماشته شد، و پس از سه سال با حفظ مقام پیشین به نویسندگی لشکر بغداد منصوب گشت، و این مناصب را تا سال ۹۴۰ ه. ق. که امپراتور عثمانی - سلطان سلیمان قانونی - به بغداد یورش آورد و محمدخان تکللو حسب الامر شاه صفوی بغداد را گذاشته و عقب‌نشینی کرد، در اختیار خود داشته است.^۲ او می‌نویسد:

«... تا آنکه خال فقیر که امیربیک شالکانی قزوینی بود و وزارت و وکالت محمدخان تکللو شرف‌الدین اغلی با او بود، چون بغداد را به محمدخان دادند امیربیک مرا همراه خود برد، و منشی دیوان عراق عرب شدم. در ضمن این فراغت‌ها شد حین شباب و لذت زندگی بود، و در این وقت سن بیست سال رسیده بود. مدت سه سال که انشاء کردم و خدمات از من ملاحظه کردند، خان [۶۳۲] قدردان نویسندگی لشکر اضافه کرد و مواجب که بیست تومان بود به سی رسید، و بعد از فراغت هفت سال که از بغداد بیرون آمدم دو سال دگر با محمدخان بودم، و در منزلت وزراء قدم می‌نهادم».^۳

در اینجا، توجه به دو نکته ضروری است:

۱. بوداق منشی نمی‌توانسته است بلافاصله پس از انتصاب محمدخان تکللو در ماه شوال سال ۹۳۵ ه. ق. به حکمرانی بغداد به همراه خالوی خود بدان منطقه رفته باشد، زیرا، همانطور که آمد، حداقل تا اوایل سال ۹۳۶ ه. ق. محرر خواجه شاه‌حسین کاشی خواجه عزالدین بوده است. بنابراین او در همان اوایل سال ۹۳۶ ه. ق. عازم بغداد شده

۱. ر. ک: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۸. ایضاً، تکملة الاخبار، ص ۶۶ و احسن التواریخ، ج ۲، صص ۲۹۲-۲۹۳ و جواهر الاخبار، ص ۱۵۹.

۲. برای اطلاع بیشتر از چگونگی حمله سلطان سلیمان به بغداد و نتایج آن رجوع شود به: تاریخ جهان‌آرا، صص ۲۸۸-۲۸۹. ایضاً، احسن التواریخ، ج ۲، صص ۳۲۸-۳۳۱ و تکملة الاخبار، ص ۶۶ و جواهر الاخبار، صص ۱۷۰-۱۸۱.

۳. جواهر الاخبار، ص ۱۸۸.

است. اینکه در خاطرات خود می‌نویسد: «در این وقت سن بیست سال رسیده بود»، دلیلی بر این مدعاست.

۲. دیگر آنکه بوداق منشی می‌نویسد، مدت هفت سال از عمر خود را در بغداد سپری ساخته است، سپس به همراه محمدخان تکلو از بغداد بازگشته‌اند. این مطلب گمراه‌کننده و اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد و نمی‌تواند با سنوات تاریخی بخواند. زیرا، محمدخان تکلو در فاصله سالهای (۹۳۵ - ۹۴۰ ه.ق.) حاکم بغداد بوده است، و در حالی که حاکم بغداد، تنها پنج سال از عمر خود را در بغداد گذرانیده، چه‌گونه ممکن است، منشی دیوان او هفت سال از عمر خویش را در آن ناحیه گذرانیده باشد. خاصه آنکه خود به ورود و خروجش از بغداد به همراه محمدخان تکلو متذکر و معترف است. با توجه به این نکات می‌توان گفت، بوداق منشی تنها از اوایل سال ۹۳۶ ه.ق. تا سال ۹۴۲ ه.ق. با انضمام «دو سال دگر» در کنار محمدخان تکلو بوده است.

بوداق منشی در ادامه شرح حال خود می‌نویسد:

«بعد از دو سال که خان را حکومت هرات دادند، نویسندگی لشکر را به دیگری داد. من از این رنجیده خاطر شدم، با وجود آنکه گفت، تو را در هرات وزارت خاصه خود با انشاء خواهم داد فقیر قبول نکردم و در کرمان از او گریخته به جرون افتادم. از روی پریشانی و بی‌چیزی کتابات مصنوعی ساختم و خود را ایلچی سلطان محمد میرزا و محمدخان کردم، و یک صد تومان جهت میرزا و خان گرفتم و سی تومان جهت خود. در آخر فهمیدند، آنچه به من داده بودند نگرفتند، و آنچه جهت میرزا و خان داده بودند بستند».^۱

به موجب منابع عهد صفوی، در سال ۹۴۲ ه.ق. سلطان محمد میرزای صفوی که از عمرش بیشتر از پنج سال نمی‌گذشت،^۲ به حکومت هرات منصوب شد، و محمدخان تکلو را نیز سرپرست و لله او ساخته و به نام شاهزاده صفوی بر مسند حکومت هرات

۱. جواهر الاخبار، صص ۱۸۸ - ۱۸۹.

۲. شاهزاده محمد میرزا [سلطان محمد خدابنده] پسر ارشد شاه طهماسب اول صفوی در سال ۹۳۷ ه.ق. متولد شد. ر.ک: احسن التواریخ، ج ۲، ص ۶۳۶ و تکملة الاخبار، ص ۷۲ و خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۲۱۹.

نشست.^۱ و همان طور که بوداق منشی می نویسد، دیگر در نزد محمدخان منزلت و تقرب گذشته را به دست نیاورد، بلکه موجب رنجش و پریشانی او گردیده، و علی رغم آنکه محمدخان به او منصب وزارت و نویسندگی خاصه را در هرات وعده داده بود با بی اعتمادی و پریشانی دل از او جداگشته و دل به صحرا زده و از جرون سر در آورده است. سپس می نویسد:

«چون به قزوین آمدم بهرام میرزا از گیلان بیرون آمده بود و منشی او را کشته بودند مرا منشی کرد. مدت چهارده سال در آن منصب بودم، و مصاحبت و مؤانست من به جایی رسید که شب و روز در منزل میرزا به سر می کردم. روز در خدمت و همزبانی و شب در زیر پا خواب می کردم، تا چهل روز و یک ماه روی زن و فرزند نمی دیدم.»^۲

چون کارکیا سلطان حسن، حاکم گیلان لاهیجان در سال ۹۳۴ ه.ق. به دیار باقی شتافت، شاه طهماسب صفوی حکومت آن ناحیه را «در جمادی الاخر» همان سال به برادر خود بهرام میرزا سپرد، و او رهسپار آن سرزمین گشت، اما شاهزاده صفوی که برای حفظ حکومت به جانبداری امرای گیلانی می اندیشید نتوانست خیالات خود را عملی سازد، خاصه آنکه در مقابل او رقیب نیرومند و خطرناکی چون مظفر سلطان گیلکی وجود داشت، و او تحت نفوذ خود، امرای گیلانی را علیه شاهزاده وادار به عصیان کرد، و لاجرم، بهرام میرزا پس از چند ماه حکومت، ناکام و مستأصل به حدود قزوین بازگشت.^۳

بازگشت بوداق منشی از جرون به شهر قزوین، همزمان با ورود بهرام میرزا بوده است و در همان سال به عنوان منشی شاهزاده صفوی برگزیده شده، و در نزد او ارج و منزلتی تمام یافته، و به استناد گفتارش مدت چهارده سال صاحب این مقام بوده است (۹۴۳-۹۵۷ ه.ق.).

۱. ر.ک.: تاریخ جهان آرا، ص ۲۹۲، ایضاً، احسن التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۶ و تکملة الاخبار، ص ۸۷ و خلاصة التواریخ،

ج ۱، ص ۲۶۸-۲۶۶. ۲. جواهر الاخبار، ص ۱۸۹.

۳. ر.ک.: تاریخ جهان آرا، ص ۲۹۲. ایضاً، احسن التواریخ، ج ۲، صص ۳۶۱-۳۶۲ و تکملة الاخبار، ص ۸۶.

سرانجام این دوران نیز به پایان آمد، و چون خواجه عنایت‌الله شیرازی – وزیر بهرام میرزا – در نزد شاه طهماسب (نواب اعلی) تقریبی داشته، از «روی حقد و حسادت» به سخن‌چینی علیه منشی بهرام میرزا پرداخته، و لذا بوداق منشی مورد غضب و کین واقع شده و از منصب خود عزل و به پرداخت جریمه نقدی سنگینی مجبور گردیده، و تمام آنچه را که اندوخته بود از دست داده و مدت شش سال بیکار و منزوی بوده، و طبق گفتارش در همین دوره است که به روی‌نویسی از قرآن و شاید تألیف کتاب تاریخی خود همت گمارده است. چنانکه می‌نویسد:

«... کار به جایی رسید که خواجه عنایت‌الله وزیر از روی حسد و حقد خلافتی چند در باب فقیر گفت و نواب اعلی غضب کرده گرفتند، و سیصد تومان [به رسم] ترجمان از فقیر باز یافت شد، و صد تومان دیگر تحصیلدار، و خدمت ارکان دولت تا حیات باقی ماند. مدت شش سال در کنج عزلت و نامرادی نشستم و اوقات به کتابت مصحف گذشت».^۱

بوداق منشی در ذیل حوادث ۹۵۰ ه.ق. مسأله عزل خود را از مقام منشیگری با تفصیل بیشتری آورده است، و در اینجا نیز نقش خواجه عنایت‌الله وزیر را در برکناری و توییح وی و همچنین قتل و اخراج بعضی امیران، ناشی از کینه و حسادت و سخن‌چینیهای او در نزد شاه طهماسب اول دانسته است. با تأمل درباره نکاتی که بوداق قزوینی آورده، چنین تصور می‌رود، امیران و افرادی که اطراف شاهزاده صفوی را احاطه کرده بودند، قصد تحریک و تحریض شاهزاده را بر ضد حکومت و سلطنت برادرش طهماسب داشته‌اند، و چون خواجه عنایت‌الله وزیر که او نیز در کنار بهرام میرزا بوده و از این راز و مقصود اطلاع داشته و از آشکار کردن آن در نزد شاه صفوی بهره‌ها می‌برده است؛ دم فرو نبسته و شاه را از آنچه که در دربار و سرای برادرش می‌گذشته آگاه کرده است، و چنان شد که بوداق منشی به از دست دادن مقام و ثروت خود دچار گشت و جمعی نیز از سرای شاهزاده اخراج و بعضی به قتل رسیدند. او در این باره می‌نویسد:

چون شاه طهماسب در سال ۹۵۰ ه.ق. در قزوین قشلاق کرد، و «... بهرام میرزا به خدمت

۱. جواهرالخبار، ص ۱۸۹.

بندگان اعلی آمد نیکو ندیدند، و از او حکایات به سمع اشرف رسیده بود مصاحبان او را حکم بر حبس کردند، و چون مؤلف در خدمت میرزا قرب و منزلتی داشت خواجه عنایت وزیر در مقام حسد بود، شرحی چند خاطرنشان کرد و فقیر گرفتار شدم، و آنچه سالها اندوخته بودم با ملک و میراث از دست به در رفت، و چهل روز در قید محنت و بلا بودم و آزار و شکنجه کشیدم، و خداگواه حال است و دانا و بینا که مطلق مرا گناهی نبود تا سیصد تومان به اصل و صدتومان به حدمیانه و فرع از این بنده بیرون رفت، و جمعی دیگر به قتل درآمدند؛ مثل طالش که جوان میرزا بود و علی قلی شربتدار، و جمعی دیگر [نیز] اخراج شدند. سیما، مراد بیک ذوالقدر امیر دیوان و محمدبیک امیر آخور و آیدین یساول صحبت».^۱

با استناد بر این مطالب می توان گفت، هرگز بوداق منشی مدت چهارده سال سمت منشیگری بهرام میرزا را بر عهده نداشته، بلکه تنها در طی هفت سال صاحب این مقام بوده است (۹۴۳-۹۵۰ ه.ق.). مضافاً آنکه شش سال بیکاری وی، سنوات (۹۵۰-۹۵۶ ه.ق.) را به دست می دهد. اما مؤلف در ذیل وقایع سال ۹۵۵ ه.ق. می نویسد:

«و در این سال ... عنایت خسروانه شامل حال مؤلف شده کلانتری ساوخ بلاغ و شهریار و فشگل دره و شمیران شفقت فرمودند».^۲

همین مطلب را در جای دیگر چنین نقل می کند:

«نواب اعلی به سر وقت مهر افتاده کلانتری ساوخ بلاغ و شهریار و فشگل دره با پنجاه تومان رسوم مقرر شد».^۳

بر این اساس، او در فاصله سالهای ۹۵۰-۹۵۵ ه.ق. بیکار بوده و هیچ گونه نقشی در دفاتر دیوانی نداشته است.

بوداق منشی وضع خویش را تا سال ۹۸۴ ه.ق. چنین توصیف می کند:

چون، «... کلانتری ساوخ بلاغ و شهریار و فشگل دره با پنجاه تومان رسوم مقرر شد. سه سال بدین مهم شروع داشتم، تا وقتی که محمدخان از هرات خلعت و خرجی فرستاد و

۱. جواهر الاخبار، صص ۱۹۲-۱۹۳.

۲. ایضاً، صص ۲۰۱-۲۰۲.

۳. ایضاً، ص ۱۸۹.

طلب کرد، از روی میل به هرات راهی شدم. در سبزواری آفاکمالی وزیر کل خراسان واقف گشت که فقیر به هرات می‌روم، آمد و مرا خواهی نخواهی نگه داشت، و مهمات وزارت و ممیزی بسطام و بیارجمند رجوع کرد. مدت چهار سال در آن مهم بودم. بعد از آن وزارت و ممیزی تربت خراسان رجوع کرد که فراغت و راحت، خوب در این عشرت‌آباد دیدم [۶۳۳]. بعد از این ممیزی جهان ارغیان و کلیدر و سرکار معدن را رجوع کردند. بعد از ده سال که با آن دولتمند یارانه و برادرانه بودم مصطفی سلطان ورساق به تکلیف تمام وزارت و وکالت خود را بدین فقیر داد، سبزواری و ترشیز از او بود، و بعد از اینها سرکار اسفراین دادند. مدت ده سال دیگر با او بودم، فی‌الواقع ملازم او نبودم، من آقا بودم و او نوکر. تا آن که آقا جمالی اعلام کردند که در روز بیاید که مناصب عالی جهت او می‌ستانم. بدان آرزو و هوس از خراسان بیرون آمدم و تا سیصد تومان جمعیت و سامان داشتم. چون به دامغان رسیدم خبر گرفتن آفاکمالی رسید، حالت عجیب و ملامت بوالعجب دست داد. به خاطر رسید که بعد از این سفر حجاز پیش می‌باید گرفت. چون به قزوین در آمدم و [در] سامان نیک بود [که] معصوم بیک در مقام پرخاش درآمدند، و عرض کردند که عمل آفاکمالی کرده و از مصطفی سلطان [ورساق] بی‌رخست آمده، به مبلغ یک صد و پنجاه تومان گرفتند و به مرادخان استاجلو دادند.

آنچه مرا بود از دست رفت، و مدت شش سال دیگر بیکار نشستم. باز نسیم لطف از جانب نواب اعلی وزید و وزارت و ممیزی دامغان و بسطام و بیارجمند و عرب عامری دادند. با اسکندربیک افشار که مال و جهات این بلاد به موجب او بود خصوصیت شد، و در اثنای این خصوصیت، شصت تومان به علی‌الحساب موجب بدو دادم. به عرض رسانیدند که پانصد تومان به خلاف حکم داده، حقیقت معلوم نشد معزول شدم، و تا سی تومان قرض و آلودگی به هم رسید. و بعد از پنج سال بیکاری امر جهان مطاع شد که ده ساله حساب مال و محصول و خارج قزوین را بنویسم، و یک دینار حق‌الاوراجه بگیرم. مدت دو سال این کار کردم، و تا شش پنج هزار تومان بیرون نوشتم که به خلاف حکم هر کس گرفته تا غایت عرض شد، و بنده فقیر اکنون بیکار و بی‌مهم در کنج محنت و نامرادی نشسته، و سن فقیر تا حالت تحریر شصت و هشت سال (۶۸) است، و سال ... (۹۸۴) این حالات مؤلف بود که مندرج شد.^۱

۱. جواهرالآخبار، صص ۱۸۹ - ۱۹۰.

آنچه در این عبارات موجب تعجب است عدم انطباق سنوات کاری بوداق منشی تا انفصال از خدمات دیوانی است. چنانکه این دوران، سنوات زیر را به دست می‌دهد:

۱. سه سال کلانتری ساوخ‌بلاغ و غیرو (۹۵۵-۹۵۸ ه.ق.)
 ۲. ده سال وزیر و ممیز آقا کمالی در بخشهای مختلف خراسان (۹۵۸-۹۶۸ ه.ق.)
 ۳. ده سال وزیر و وکیل مصطفی سلطان ورساق، حاکم ترشیز و سبزوار (۹۶۸-۹۷۸ ه.ق.)
 ۴. شش سال بیکار و منزوی (۹۷۸-۹۸۴ ه.ق.)
 ۵. یک مدت کوتاه وزیر و ممیز دامغان و غیرو (۹۸۴ ه.ق.)
 ۶. پنج سال بیکار و منزوی (۹۸۴-۹۸۹ ه.ق.)
 ۷. دو سال مسئول ثبت «حساب مال و محصول و خارج قزوین» (۹۸۹-۹۹۱ ه.ق.)
- با این وجود، در پایان شرح حال خود می‌نویسد: «... اکنون... سن فقیر تا حالت تحریر شصت و هشت سال (۶۸) است و سال ... (۹۸۴) این حالات مؤلف بود که مندرج شد».^۱

اینکه چرا بوداق منشی دوران خدمات دیوانی خود را نامنظم و ناهماهنگ بیان کرده (!؟) جواب قانع‌کننده‌ای وجود ندارد. جز آنکه گمان بریم کهولت سن و گذشت زمان موجب فراموشی و یا این همه خطای ذهنی و گرافه‌گویی گردیده است. به هر حال تصور بر این است، بعضی دوران و سالهای خدماتی او بسیار کمتر از زمانی بوده که خود نقل می‌کند. اگر این فرض را بپذیریم تا حدودی سنوات شغلی وی بر اسلوب و مبنایی منطقی استوار خواهد شد.

بر این اساس، اگر دوره سه ساله کلانتری وی را جزء سالهایی بدانیم که به خدمت آقا کمالی درآمده، بنابراین از سال ۹۵۵ ه.ق. تا سال ۹۶۵ ه.ق. کلانتری ساوخ‌بلاغ، فشگل‌دره، شهریار، شمیران و وزیر و ممیز آقا کمالی در بسطام و بیارجمند و ... بوده، و از ۹۶۵ ه.ق. تا ۹۷۵ ه.ق. وزیر و ممیز مصطفی سلطان.

۱. ایضاً، ص ۱۹۰.

با این وجود، دوره ده ساله وزارت و ممیزی او از جانب مصطفی سلطان ورساق در سیزوار و ترشیز، با سنوات تاریخی تطبیق نمی‌کند. زیرا، به استناد منابع عهد صفوی، پس از آنکه آقاکمالی در سال ۹۷۳ ه.ق. از وزارت کل خراسان عزل شد، و فرزندش آقاجمالی نیز در همان سال به اتهام «اعمال ناصواب» و گفتن «کلمه رده» به بند افتاد^۱، بوداق منشی خود اظهار می‌کند، اعتبار و منزلت خود را از دست داده و همچنین از سوی وکیل شاه طهماسب - معصوم بیگ صفوی - به اتهام آنکه «عمل آقاکمالی کرده»، و بدون استرضاء و اجازه مصطفی سلطان محل خدمت خود را ترک کرده، به مبلغ یک صد و پنجاه تومان جریمه شده است.

بنابراین می‌توان گفت، بوداق منشی تنها در فاصله سالهای ۹۶۵-۹۷۳ ه.ق. وزارت و ممیزی مصطفی سلطان را داشته است، یعنی مدت هشت سال نه ده سال.

سپس به زعم گفتار او مدت یازده سال (ابتدا شش سال و بعد پنج سال) بیکار مانده است. چنانکه این دوره سالهای ۹۷۳-۹۸۴ ه.ق. را به دست می‌دهد، و دو سال مأموریت او به منظور ثبت «حساب مال و محصول و خارج قزوین» سالهای ۹۸۴-۹۸۶ ه.ق. را نشان می‌دهد. اما، این مطلب با آنچه که بوداق منشی در پایان شرح حال خود آورده تناقض دارد، چنانکه بیان می‌کند در سال ۹۸۴ ه.ق. از حیات او شصت و هشت سال می‌گذرد.

لذا چنین گمان می‌رود که بوداق منشی تنها در سالهای ۹۷۳-۹۷۹ ه.ق. بیکار بوده است، و در همان سال اول انزوا و بیکاری ۹۷۳ ه.ق.، پس از حداقل چند ماه از جانب شاه صفوی «نسیم لطف» وزیدن گرفته و او به وزارت و ممیزی دامغان، بسطام، بیارجمند و عرب عامری تعیین گردیده است. اما در همان سال بعد از چند ماه دیگر به دلیل تخلفی که از او سر زده از مقام خود عزل شده، و مدت پنج سال دیگر بدون شغل و پیشه‌ای به حیات خود ادامه می‌دهد. و پس از این دوره، در اواخر سال ۹۷۹ ه.ق. یا اوایل سال ۹۸۰ ه.ق. به منظور ثبت «حساب مال و محصول و خارج قزوین» مأمور

۱. ر.ک: خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۴۵۴-۴۵۵.

می شود، و در طی دو سال، تا سال ۹۸۲ ه.ق. وظایف محوله را انجام داده، اما بار دیگر تا سال ۹۸۴ ه.ق. که شرح حال خود را تحریر کرده، بیکار و منزوی شده است. چون شاه طهماسب اول در سال ۹۸۴ ه.ق. وفات یافت و پسرش اسماعیل میرزا به نام شاه اسماعیل دوم بر تخت پادشاهی جلوس کرد، بوداق منشی به قصد آنکه موقعیت دیوانی گذشته را به دست آورد و خسران و محنتهای گذشته را جبران نماید، و بالاخره آنکه دل پادشاه را به ترحم وادارد، مجدداً قلم به دست گرفته و به ستایش و تمجید از پادشاه جدید و کرم و جوانمردی او پرداخته است، و از او امید و انتظار داشته به احوال دردمند گذشته او رسیدگی کند. او در بیان سرگذشت و حال خود، شاه جدید را چنین اندرز داده است:

«... چون سلطنت بدو قرار یابد اول، حاجت محتاجان برآرد و دفع ظلم از مظلوم نماید، و هرکس در ایام پدر جفا دیده باشد و محنت کشیده به لطف و کرم، دل شکسته او را درست سازد. از جمله، مؤلف، بوداق منشی که در ایام پادشاه مرحوم، بی گناه و بی جهت جفاها دیدم و شکنجه ها کشیدم و به دفعات، قریب هفت صد تومان دادم. امید که حق تعالی و تقدس بر دل رحیم این پادشاه صاحب مروت اندازد که تفصیل احوال از این دردمند مستمند گوش کند...»^۱

این آخرین مطلبی است که مؤلف درباره خود نقل می کند، و نیز اثر خود را در جمادی الاخر سال ۹۸۴ ه.ق. خاتمه بخشیده، و از بقیه سرگذشت و زندگی دیوانی خود اطلاعی به دست نداده، و نمی دانیم در زمان شاه اسماعیل دوم دفع ظلم از مظلوم شده و کسی گوش به احوال آن دردمند مستمند کرده یا نه. هیچ یک از منابع صفوی در این مورد خبری نمی دهند.

«انگیزه تألیف»

کتاب جواهر الاخبار تنها اثری است که به نام مؤلف آن «بوداق منشی قزوینی» شناخته

۱. جواهر الاخبار، ص ۲۴۱.

شده، و چنانکه گذشت، این اثر یک تاریخ عمومی است و در عهد شاه طهماسب اول نگارش یافته و به نام شاه اسماعیل دوم صفوی خاتمه و اهداء گردیده است. موضوع این کتاب تاریخی، حوادث و رویدادهای مختصر عالم و ایران از ابتدای آفرینش تا سال ۹۸۴ ه. ق. است، و مؤلف مطالب کتاب خود را به یک دیباچه و دو مقدمه و یک خاتمه تقسیم کرده است. او در آغاز کتاب، انگیزه خود را در تدوین این اثر چنین شرح می‌دهد:

«غرض از این سخن آنکه، فقیر حقیر بوداق منشی قزوینی حصل امله و حسن عمله مدتی به گرد سخن می‌گشت، و بر کتب اخبار می‌گذشت که نسخه‌ای تألیف نماید، نه مفصل که از خواندنش ملال گیرد و نه مجمل که مدّعی به حصول نپذیرد. فهم یاران را موافق و ذهن دوستان را لایق باشد. مدتی در این فکر به سر برد تا آنکه ابواب فیض گشود و همّت محبّان رهنمونی نمود، این نسخه اتمام یافت به نوعی که دل می‌خواست؛ مشتمل بر حالات سلاطین قبل از اسلام و بعد از اسلام، و بعضی از حالات پیغمبر و حیدر صفدر و اولاد غضنفرش را جهت زینت نسخه ذکر کرد موسوم به «جواهر الاخبار»؛ زبینه به نام... شاه اسماعیل [۳] [بن] شاه طهماسب بن اسماعیل الحیدری الصفوی...»^۱

با تأمل در این عبارات، پُر واضح است که هدف و انگیزه بوداق منشی در تألیف این اثر به دستور سلاطین و شاهزادگان و امرای صفوی نبوده، بلکه بنابر آرزو و ذوق خویش بدین کار مبادرت ورزیده است. اگرچه کتاب خود را به نام شاه اسماعیل دوم خاتمه بخشیده، اما در هیچ یک از صفحات کتاب، نکته‌ای که بر فرمایشی و یا الزام وی در نگارش آن دلالت کند وجود ندارد.

اینکه چرا بوداق منشی، اثر خود را به نام اسماعیل دوم نام نهاد، چنین به نظر می‌رسد، برای کسب مقام و اعتبار در دستگاه دیوانی پادشاه جدید بوده است. اگرچه این رسم زمانه بود که هر نویسنده و شاعری برای رشد و ارتقاء و یا دریافت صله، کتاب خود را به نام سلطان و شاهزاده و یا وزیر و امیری رقم زند، اما همان‌طور که قبلاً آمد، بوداق منشی در عصر شاه طهماسب بارها از مقام دیوانی خود عزل شد و بدون شغل و پیشه‌ای در گوشه‌ای افتاد، و مکرر اموال و اندوخته‌هایش از سوی دولت مصادره گردید

۱. جواهر الاخبار، صص ۵۷ - ۵۸.

و به دلیل اشتباه کاریهای خود به پرداخت جرایم نقدی مجبور گشت. بنابراین، چون طهماسب اول در سال ۹۸۴ ه.ق. به دیار باقی شتافت، بوداق منشی برای جبران خسران و محتتهای گذشته و کسب مقام در تشکیلات دیوانی و خلاصه آنکه دل پادشاه جدید را به دست آورد فرصت را مغتنم شمرده و کتابی را که از دیرباز و در همان ایام گوشه نشینی به تنظیم و تدوین آن آغاز کرده بود به نام شاه اسماعیل دوم ترتیب داد، و در عباراتی مداهنه آمیز - آن هم سست و غیر ادیبانه - به ستایش و تمجید، و اعزاز و اکرام پادشاه پرداخته است. و از وی انتظار داشته که بر احوال محنت زده و رنج کشیده او بر سر لطف بنگرد و مورد بخشش و الطاف شاهانه خویش قرار دهد.

او در بخش خاتمه کتاب، بار دیگر انگیزه شخصی خود را متذکر شده، و روی آوردن به تاریخ نویسی را بنا بر علاقه و دلبستگی خویش به «فن تاریخ» دانسته است. اما از فحوای عبارات چنین روشن است که کار وی در همان زمان مورد انتقاد و نکوهش و عیب جویی همکاران و اطرافیان و دوستانش قرار گرفته، و بنابر گفته خودش «در مطالعه این نسخه غور می کرده اند، و قلم به غرض و بطلان بر آن می کشیده [اند]...». بوداق قزوینی منتقدان و عیب جویان را نام نمی برد، اما همه آنان را مردانی «حاسد»، «کور باطن»، «بی انصاف» و «بی قابلیت» یاد می کند.^۱

گفتنی است، در حاشیه بعضی صفحات نسخه جواهر الاخبار عباراتی که در انتقاد از مؤلف و کتاب او و یا تصحیح بعضی مطالب همان اثر که مؤلف به غلط آورده، وجود دارد. از جمله، در مورد مطالب فوق، منتقد گمنام که به احتمال معاصر با بوداق منشی می زیسته، و اثر او را مطالعه کرده، چنین می نویسد:

«شکوه و گله بی جای مصنف که در مستجععات و ربط کلام و عبارات بی مزه و عدم مناسبت اشعار مضحک فغان کرده غلط است، و حق با مردم مشنع است، اما چون قزوینی است سهل است والا اکثرش تزریق است، خصوصاً در انشاء و املاء و حکایات بی نسبت به تاریخ».^۲

۱. جواهر الاخبار، صص ۱۰۰ - ۱۰۲.

۲. جواهر الاخبار، حاشیه نسخه خطی، ص [۵۶۰].

به هر ترتیب گمان می‌رود که بوداق منشی کار نگارش و تحریر رساله خود را در یک فاصله زمانی نسبتاً طولانی انجام داده است، چنانکه قبلاً نیز گذشت، احتمالاً از سال ۹۵۰ ه.ق. به کار تحریر و نظم بخشیدن بر اوراق و یادداشتهای پراکنده خویش اشتغال ورزیده است، و این کار مدت سی و چهار سال ادامه یافته، و سرانجام در اواخر جمادی‌الاول سال ۹۸۴ ه.ق. آن را به اتمام رسانده است.^۱

با فرض قبول این احتمال آنچه موجب تعجب است، تألیف جواهرالخبار از سوی بوداق منشی در مدت زمان طولانی است، رساله‌ای که بنابر دست‌نوشته مؤلف شامل ۶۸۱ صفحه می‌باشد. اما چنین تصور می‌رود، بوداق منشی کار تألیف را در طی این مدت متوالیاً انجام نداده، بلکه در هر شرایطی که برای مؤلف اوقات فراغتی حاصل شده به کار مطالعه و نگارش اثر خود روی آورده است. به عبارت روشنتر، به نظر می‌رسد، در دورانی که بوداق منشی به امور دیوانی اشتغال داشته به کار تألیف توجهی نداشته است، اما در سالهایی که از مشاغل خود عزل شده و بیکار و منزوی گشته، کار تاریخ‌نویسی را سرگرمی خود قرار داده است.

نکته دیگری که نمی‌توان از قلم انداخت و بی‌ارتباط با موضوع مزبور نیست، بلکه فرض و تصور ما را به یقین نزدیکتر می‌سازد، اظهارات خود مؤلف است که وقایع و حوادث سالهای ۹۳۰-۹۸۴ ه.ق. را در سال ۹۸۲ ه.ق. اقدام به تصنیف آن نموده است.^۲ و همان‌طور که قبلاً در شرح حال وی گذشت، بوداق منشی از سال ۹۸۲ ه.ق. پس از مدت دو سال که «حساب مال و محصول و خارج قزوین» را به ثبت می‌رساند، بار دیگر بیکار شده است.

«اهمیت کتاب»

قسم چهارم از مقدمه دوم کتاب، مشتمل بر حوادث تاریخی ایران در روزگار دو سلسله ترکمان، یعنی قراقویونلو و آق‌قویونلو است، و خاتمه کتاب در برگرفته

۱. جواهر الاخبار، ص ۱۸۹.

۲. ایضاً، ص ۱۹۰.

زندگینامه اجداد و نسب خاندان صفوی و وقایع دوران حکومت سیاسی آنان از اسماعیل اول تا آغاز پادشاهی اسماعیل دوم است. و چون، بوداق منشی در این عهد می‌زیسته و سالها به عنوان منشی در خدمت دولت صفوی و شاهزادگان و بزرگان سیاست و جنگ قرار داشته، و بسیاری از اتفاقات را خود شاهد بوده، با دقت و تفصیل بیشتری آورده است. چنانکه این بخش یک پنجم مطالب کتاب را در بر می‌گیرد.

از آنجا که توضیحات آمده در این دو بخش به لحاظ اشتغال بر نکات تاریخی، اجتماعی و اقتصادی حائز اهمیت است و نکات تازه و ارزنده‌ای را ارائه می‌دهد، مورد توجه نگارنده قرار گرفته و به تصحیح آن همت گمارده است.

گفتنی است که ایران در طول تاریخ، سلاطین و حکومت‌های بی‌شماری به خود دیده است، حکمروایانی که یا از میان اقوام ایرانی برخاسته و بدین مرز و بوم تعلق داشته‌اند، و یا بیگانه بوده و در میراث قومی و ملی این سرزمین جایگاهی نداشته‌اند. دسته دوم در تاریخ کشور ما سابقه بسیاری دارند، و در این میان می‌توان از دو سلسله ترکمان، قراقویونلو و آق‌قویونلو یاد کرد که در تاریخ بنابر نشان قبیله‌ای خود قراقویونلوها به سیاه گوسفندان، و آق‌قویونلوها به سفیدگوسفندان شهرت یافته‌اند.

قراقویونلوها که به انتساب تیره خود به بارانی نیز شهرت داشتند بیشتر از شصت سال در نواحی غرب و آذربایجان تا حدود مرکزی ایران حکومت کردند (۸۱۰-۸۷۲ ه.ق.). مؤسس این سلسله قرایوسف نام داشت و در خدمت سلطان احمد جلایری بود، او به دنبال حمله تیمور به آذربایجان با سلطان احمد جلایر به مصر گریخت، و پس از مرگ تیمور به آذربایجان بازگشتند، و قرایوسف، میرزا ابوبکر را که از نوادگان امیر تیمور بود در محل نخجوان به سال ۸۰۹ ه.ق. شکست داد، و فاتحانه وارد تبریز شد، و پس از کشتن میرانشاه تیموری در سال ۸۱۰ ه.ق. بر کل آذربایجان استیلا یافت، و پسر خود پیر بوداق را که سلطان احمد جلایری نیز او را به فرزندی قبول کرده بود به سلطنت برداشت، و تاج پادشاهی بر سر او نهاد، و به نام او کشورگشایی کرد. و پس از آن که سلطان احمد را در حدود تبریز مغلوب خود ساخت، تمام قلمرو آل جلایر

که از اران تا عراق عرب گسترده بود در اختیار او قرار گرفت.

از این سلسله بعد از مرگ قرایوسف، سه تن به نامهای میرزا اسکندر و میرزا جهانشاه و میرزا حسنعلی در حکومت مشهورند، و در زمان آنان قلمرو این حکومت از یک سوی تا حلب در سوریه و از جانب دیگر تا فارس و اصفهان و کرمان و خراسان و هرات توسعه یافت.

بزرگترین خصم قراقویونلوها در شرق تیموریان بودند و در غرب آق‌قویونلوها. سراسر حکومت این سلسله در جنگ با تیمور و بازماندگان او سپری شد. میرزاجهانشاه در سال ۸۶۲ ه. ق.، یک بار به خراسان تاخت و هرات را از ابوسعید تیموری گرفت و در آن شهر تاج بر سر گذاشت، اما شورش یکی از پسرانش در تبریز موجب شد تا امیر ترکمان با ابوسعید مصالحه نماید، و خراسان را متعلق به تیموریان دانسته و خود به آذربایجان بازگردد.

اما برای قراقویونلوها رویارویی با هم نژادان خود در دیاربکر بسیار ناگوار بود. چنانکه سرانجام در سال ۸۷۲ ه. ق. جهانشاه در جنگ با آق‌قویونلویان کشته شد و متعاقب آن اوزن حسن آق‌قویونلو به آذربایجان تاخت، و تبریز را فتح نمود، و میرزا حسنعلی به سمت همدان گریخت، و در همان ناحیه به دست اغورلو محمد پسر اوزن حسن به قتل رسید، و تمام قلمرو قراقویونلو در تصرف اوزن حسن درآمد.

آق‌قویونلویان از تیره ترکمانند و بایندری لقب داشتند و در منطقه دیار بکر به بنابر سنت قومی و نوع معیشت صحرانشینی زندگی می‌کردند. قراعثمان، بزرگ این دودمان به هنگام حمله امیر تیمور گورکانی به منطقه سوریه و آسیای صغیر در کنار او بود، و امیر تیمور به پاس خدمات و همراهیش، حکومت منطقه دیار بکر را به او واگذار کرد.

اوزن حسن از چهره‌های سرشناس این دودمان است. وی در پرتو دانایی و تدبیر خود بر قلمرو قراقویونلوها دست یافت، و تبریز را پایتخت خود قرار داد، و با حریفان قوی پنجه‌ای چون سلطان ابوسعید گورکانی و سلطان محمد دوم - فاتح قسطنطنیه - در افتاد. چون، ابوسعید از کشته شدن میرزاجهانشاه در دیاربکر آگاه گشت به قصد

تصرف آذربایجان هرات را ترک کرد، اما همای سعادت با او یار نشد و او نیز در حدود اران از اوزن حسن شکست خورد، و سرانجام جان خویش را در این راه از دست داد (۸۷۳ ه. ق.).

جنگهای اوزن حسن با امپراتور عثمانی - سلطان محمد دوم - بر سر منطقه طرابوزان در دو مرحله اتفاق افتاد. در جنگ اول، ترکان عثمانی شکست خوردند، اما در جنگ سال بعد، اوزن حسن شکست سختی متحمل شد و بخشی از قلمرو او به تصرف عثمانیان در آمد. اوزن حسن به منظور جبران این شکست و به دست آوردن یک متحد در کنار خود با دولت مسیحی و نیز طرح دوستی ریخت، اما در این راستا به نتیجه‌ای نرسید و سرانجام در سال ۸۸۲ ه. ق. درگذشت. جانشینان بعدی وی نیز در این راه تلاشی نمودند، بلکه جنگ قدرت میان شاهزادگان آق‌قویونلو که از مشخصه‌های مهم این دودمان پس از مرگ اوزن حسن است، حکومت آنان را ناتوان ساخت و هرگز در اندیشه کشورگشایی و توسعه قلمرو خود بر نیامدند.

از این طایفه تا سال ۹۲۰ ه. ق. نزدیک به نه تن به قدرت رسیدند، اما هیچ‌یک تدبیر و شایستگی اوزن حسن را نداشتند و در نهایت در مقابل جنبش رو به رشد صفویه از پای درآمدند. قلمرو این سلسله در طول حکومت، شامل گرجستان، آذربایجان، دیاربکر، عراق عرب و بخشی از عراق عجم بود.

در خصوص اهمیت حکومت صفوی اهل قلم و تحقیق مطالب بسیاری نوشته‌اند، و هیچ لزومی بر تذکار آن در این مقدمه نیست، اما از آنجا که فصل مهمی از کتاب جواهرالاجار درباره مناقب و خصایل خاندان و حکومت صفوی است، یادآوری چند نکته ضروری به نظر می‌رسد.

اگر چه درباره خاستگاه نژادی و قومی خاندان صفوی هیچ اتفاق نظری میان پژوهشگران و متخصصان تاریخ وجود ندارد. اما، همه بر کامیابی آنان در ایجاد وحدت سیاسی در ایران و خاتمه بخشیدن بر حیات ناهماهنگ و ناموزون این سرزمین اذعان داشته‌اند. رمز این پیروزی و حاکمیت یافتن اقتدار این خاندان را بایستی در پویایی

طریقت آنان و جهش دار شدن آن به سمت آیین تشیع استوار دانست. ملیّت و حکومت در این روزگار در پرتو تعریف جدیدی که از دین رسمی جامعه صورت پذیرفت معنا و اعتبار یافت، و با همان ویژگی تا کنون در فرهنگ این جامعه پایدار مانده است.

نظام دیوانی نظم و ترتیب تازه‌ای یافت، و در این زمینه دبیران و دولت‌مردان ایرانی به پیروی از سنتهایی که از دیرباز در این سرزمین از روزگار هخامنشیان بنیان گرفته و به دست دبیران عصر ساسانی و وزیران دوران اسلامی و کسانی چون فضل‌بن سهل و برامکه تحکیم یافته، و وزرای پخته و کارکشته‌ای چون خواجه نظام‌الملک طوسی و پسرانش بسط یافته بود، تحولی نو آفریدند.

بافت اجتماعی ایران دگرگون گشت، و توازن جمعیت در ایران به دنبال مهاجرت طوایف ترکمان از منطقه آسیای صغیر در هم ریخت. طوایفی که زمانی پیشتر بدین سرزمین قدم نهاده و سپس در آناتولی رحل اقامت افکندند.

در عرصه فرهنگ و ادب و اندیشه، در سایه حکومت و دین رسمی گامهای جدیدی برداشته شد، و در این میان اندیشمندان و فلاسفه، مجتهدان و شعرا و مرثیه‌گویان چندی درخشیدند و آثار متعددی از خود باقی گذاشتند.

در راستای فعالیتهای اقتصادی نیز سیاستهای جدیدی پی‌ریزی شد، اما آثار و نتایج آن زودگذر بود.

جنگهای بسیاری در شرق و غرب ایران اتفاق افتاد، جنگهایی که به نام تشیع و تسنن سالیان متوالی صفویان را در مقابل عثمانیها و ازبکها قرار داد و جز درد و رنج بسیار، کشتار و اسارت، قحطی و آوارگی برای مردمان این سرزمین نتایج دیگری به همراه نیاورد.

اگر چه در عرصه سیاست خارجی استفاده از دیپلماسی به جای جنگ به عنوان روشی جدید مورد بهره‌برداری قرار گرفت و باب مناسبات و اعزام سفرا و نمایندگان به دربار سلاطین مسیحی اروپا و کشورهای همسایه را گشود، اما تعریف مشخصی از آن

صورت نگرفت و ابزار مورد استفاده آن تقویت نگردید و لاجرم پیامد منفعت‌باری برای دولت صفوی به ارمغان نیاورد. اما راه را در ایران برای سوداگران و ماجراجویان و مبلغان اروپایی هموار ساخت، و با اخذ امتیازات فراوان آزادانه فعالیت نمودند و ثروتهای اقتصادی این مرز و بوم را به غارت گرفتند.

با توجه به اهمیت این دوران، شناساندن منابع و مدارک و اسناد آن یک ضرورت است، و کتاب جواهرالانخبار بوداق منشی در جزو همین مجموعه قرار دارد. البته، اثر مزبور به مانند هر منبع تاریخی دیگر همه امتیازها و ویژگیها و یا نقاط قوت و ضعف دوره و یا دورانی را بیان نمی‌کند، اما در بعضی موارد، مؤلف به مطالبی مهم و تازه اشاره دارد که از حیث مطالعات تاریخی دارای ارزش است. به عبارت دیگر، کتاب جواهرالانخبار تنها شرح حوادث و رویدادهای تاریخی نیست، بلکه مؤلف تا اندازه‌ای مسائل اجتماعی و اقتصادی زمان خود را توصیف نموده، و بعضی اصطلاحات دیوانی را بیان می‌کند که در دیگر آثار مذکور نیست.

هر چند که، بوداق منشی نیز تحت تأثیر سنت تاریخ‌نگاری و مورخان و منشیان زمان خود، در ذکر نام سلاطین و شاهزادگان و امیران راه تکلف پیموده، اما تعدی و ستم آنان را کتمان نکرده است، بلکه آشکارا آنچه را که خواننده و یا شنیده و دیده، بیان می‌کند. او خود می‌نویسد:

«... صد لعنت خدا بر مؤلف باد که اگر آنچه وقوع [۶۲۶] داشته به قلم نیاورده باشد یا خوش آمد نوشته باشد».^۱

او درباره تعدی و مظلومی که مردم قزوین در عهد یوسف‌بیک بایندری و پسرانش متحمل شده‌اند، می‌نویسد:

«...رفته‌رفته کار به جایی رسید و جور و جفای ایشان به نهایی انجامید که پیران روزگار از آن زمان ناهنجار هنوز می‌گویند... کسی آن حال مبیناد و هر کس از مردم قزوین که سر در تن و جان در بدن داشتند مفت خود می‌دانستند، نه مال از ایشان بود و نه زن و فرزند...».^۲

۱. جواهرالانخبار، ص ۱۸۲.

۲. جواهرالانخبار، صص ۸۹ - ۹۰.

بوداق منشی درباره خصوصیات اخلاقی، دینی و علمی قاضی عیسی صدر که در خدمت یعقوب بیک آق قویونلو بود مطالب قابل توجهی نقل می‌کند، همچنین مسأله خصومت صوفی خلیل و قاضی عیسی صدر و چگونگی کشته شدن او را به دست صوفی خلیل با تفصیل بیشتری آورده است.^۱

و همان‌طور که قبلاً آمد، از بعضی رجال و وزرای عهد آق قویونلو نام می‌برد که در منابع دیگر مذکور نیست. از جمله، خواجه روح‌الله شالکانی قزوینی جدّ مادری مؤلف که در زمان بایسنقر میرزا و سلیمان بیک بیژن وزارت یافت.^۲

بوداق منشی پس از آنکه داستان توبه و استغفار شاه طهماسب اول و اقدامات او را شرح داده در عباراتی انتقادآمیز اظهار می‌کند؛ در طی چهل و چهار سال که این فرمان استوار بود، و مردان صاحب‌نام بی‌شماری به دلیل عدم رعایت فرمان، «تخته‌کلاه» شدند، و یا «از حلق آویختند»، و «سپاهی تمام صاحب تلاوت و طاعت و تذکیر» بودند، دیگر آن رسم و فرمان را از یاد برده‌اند و کسی آن را رعایت نمی‌کند.^۳

یکی از حوادث مهمی که در اوایل سلطنت طهماسب اول روی داده شورش طایفه تکلو و قتل عام آن طایفه بنابر فرمان پادشاه در سال ۹۳۷ ه.ق. است. پس از این واقعه، بازماندگان طایفه تکلو برای حفظ جان خویش به سمت بغداد مهاجرت کردند. بوداق منشی در این زمان منشی دیوان عراق عرب بوده و خود شاهد وضع اسفبار آنان بوده است. او خود اظهار می‌کند، از سوی محمدخان شرف‌الدین اغلی تکلو حاکم بغداد، ماموریت یافت تا در خارج از شهر، گریختگان و آوارگان تکلو را شمارش کند و آذوقه لازم را میان آنها تقسیم نماید.^۴

از طرف دیگر، در شرایطی که بغداد در سال ۹۴۱ ه.ق. در آستانه تهاجم و محاصره سپاه عثمانی، تحت رهبری سلطان سلیمان قرار گرفت، بوداق منشی، چگونگی واکنش حاکم بغداد، محمدخان تکلو و سران آن طایفه و وضع مردم شهر و خلاصه تمام آنچه را

۱. ایضاً، صص ۸۴-۸۶.

۲. ایضاً، ص ۹۰.

۳. ایضاً، ص ۱۶۷.

۴. ایضاً، ص ۱۶۲.

که خود شاهد بوده، ثبت کرده است. توضیحات او در این باره حاوی نکات مهمی است که دیگر مورخان عصر صفوی هرگز با چنین دقتی بدان نپرداخته‌اند.^۱

بوداق منشی چنانکه خود اظهار می‌دارد، در بعضی اردوکشیهای قزلباش در رکاب پادشاه صفوی حضور داشته و حوادث جنگ را دیده، و آن مشاهدات را عیناً نقل کرده است.^۲

مؤلف، در این اثرگاه به مطالبی پرداخته که به لحاظ مطالعات اقتصادی عصر صفوی دارای نکته‌های قابل توجهی است. او با دیدگاهی نقادانه مقرری امیران و وزیران عصر آق‌قویونلو و صفویه را در زمان طهماسب اول مقایسه نموده، و از یک‌سوی به رشد و افزایش درآمدها در عهد صفوی اشاره دارد، و از سوی دیگر، بی‌اعتباری پول و عدم وجود امنیت مالی و حقوقی کارگزاران، و بی‌عدالتی و ضعف امور دیوانی زمان خود را تصریح می‌نماید. سپس، برای اثبات این مدعا وضع خویش را مثال زده که چندین بار دارایی او از سوی دولت ضبط و مصادره گردیده، و او را به افلاس کشانیده است.^۳

جواهرالخبار از حیث تعداد اشعار، کتاب در خور توجهی است. این اشعار، شامل مصرع، بیت، ابیات و رباعی است، و متعلق به شعرای قدیم و معاصر مؤلف می‌باشد. مانند: فردوسی، عبدالواسع جبلی، حافظ شیرازی، عبدالرحمان جامی، قاسم گنابادی، مولانا بنایی، آهی جغتایی، فضولی بغدادی و ...

بوداق منشی خود نیز از ذوق و طبع شعری برخوردار بوده، و ابیاتی چند از خود آورده است.^۴ همچنین، در این اثر بیت یا ابیاتی بدون نام سراینده آن وجود دارد که به نظر می‌رسد این اشعار نیز از سروده‌های مؤلف است.

سبک نگارش جواهرالخبار به پیروی از سنت ادبی رایج در عهد صفوی صورت گرفته است، و از این جهت در میان آثار عهد صفوی هیچ رجحانی بر آن مترتب نیست. آرایش عبارات با کلمات مصنوع و ذکر القاب و عناوین و تعارفات بسیار، و استفاده از آیات و

۱. ایضاً، صص ۱۷۰ - ۱۸۱.

۲. ایضاً، ص ۲۰۲.

۳. ایضاً، صص ۱۱۷ - ۱۱۸.

۴. ایضاً، ص ۱۰۱.

احادیث و روایات و حکایات و اشعار از مشخصه‌های این کتاب است. تقسیم مطالب کتاب بر اساس سلسله سلاطین است، و در ذیل عنوان هر پادشاه اهم وقایع تاریخی دوران حکومت او به اختصار آمده است. در بخش خاتمه نیز، مطالب کتاب از شیخ صفی‌الدین تا اسماعیل اول به نام هر یک از اجداد خاندان صفوی است. اما، از اسماعیل اول تا اسماعیل دوم (۹۸۴ ه. ق.)، توضیحات بر اساس اتفاقات مهم نام‌گذاری شده، و یا در ذیل هر سال وقایع مهم ذکر گردیده است. حوادث تاریخی بیشتر با ذکر سال آمده و کمتر روز و ماه هر واقعه بیان شده و گاه سال ترکی نیز ذکر شده است. در اینجا یادآوری چند نکته را ضروری می‌دانیم:

۱. مؤلف، بعضی مطالب را دو بار نقل کرده، و در عین حال در یکسان گفتن آن دقت لازم را نداشته است. به عنوان مثال، شاهنامه‌ای که شاه طهماسب اول در جزء هدایای خود برای امپراتور عثمانی - سلطان سلیم - فرستاد، مدت نگارش و تهیه آن را که از زمان اسماعیل اول آغاز شده بود، در یک جا می‌نویسد؛ مدت سی سال به طول انجامید، و در جای دیگر مدت آن را بیست سال ذکر می‌کند.^۱
۲. بوداق‌منشی، حوادث و وقایع سالهای ۹۲۱-۹۲۹ ه. ق. را به ایجاز آورده، و بسیاری از رویدادهای مهم آن دهه را از قلم انداخته است.
۳. مؤلف، اتفاقات مهم سالهای (۹۷۶-۹۸۲ ه. ق.) را تحریر ننموده، و پس از توصیف چگونگی به قتل رسیدن معصوم‌بیک صفوی در سفر حج سال ۹۷۶ ه. ق. یک‌باره به رویدادهای تاریخی سال ۹۸۲ ه. ق. پرداخته است.
۴. بوداق‌منشی، درباره بیماری و مرگ طهماسب اول قصد داشته توضیحات خود را در دو نوبت بنگارد. نوبت اول را تحت عنوان «بیماری اول نواب کامیاب» شرح داده، اما از نوبت دوم بیماری شاه صفوی چیزی در تحریر خود نیاورده، و حتی به اشتباه مرگ شاه طهماسب را در سال ۹۸۳ ه. ق. نوشته است. در حالی که به استناد منابع عهد صفوی، شاه طهماسب در پانزدهم صفر سال ۹۸۴ ه. ق. درگذشت.

۱. ایضاً، صص ۲۲۶ و ۲۳۱.

۵. مؤلف با آن که بنابر اظهار خود، کتاب جواهرالخبار را به نام اسماعیل دوم تدوین نموده، اما به حوادث دوران حکومت کوتاه او هرگز نپرداخته است. گفتنی است که شاه اسماعیل در روز چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الاول سال ۹۸۴ ه.ق. تاجگذاری کرد و بوداق منشی اثر خود را در اواخر همان ماه خاتمه بخشیده است.

«منابع جواهرالخبار»

با توجه به کتاب جواهرالخبار، می توان منابع مورد استفاده بوداق منشی را به سه دسته تقسیم نمود.

الف - استفاده از منابع مکتوب، و آن به دو گروه تقسیم می شود.

گروه اول: اسناد و مدارک دولتی است، و بوداق منشی به اقتضای شغل دیوانی خود بدان دسترسی داشته، چنانکه بعضی مدارک و نامه ها را در کتاب خود نقل می کند. از جمله، نامه منظوم طهماسب اول به سلطان سلیمان، امپراتور عثمانی، و دیگری نامه همایون میرزا به طهماسب صفوی است.^۱ گروه دوم: منابع مکتوب تاریخی که پیش از زمان مؤلف نگارش یافته است، اما در این میان، مؤلف تنها از کتاب صفوة الصفای ابن بزاز به تصریح نام برده، و به کتاب دیگری از همان نویسنده، تحت عنوان مقالات اشاره دارد و در ذکر خصوصیات آن دو اثر توصیفی به اختصار آورده است.^۲

بنابراین، مآخذ اصلی مؤلف کتاب مشخص نیست. اما، بی تردید مؤلف منابع تاریخی معتبر زمان خود را می شناخته و از آن آثار در تنظیم و تحریر بخشهای کتاب خود بهره گرفته است.

چنین تصور می رود، بوداق منشی در تدوین و تنظیم فصول احوال سلسله قراقویونلو و آق قویونلو از منابعی چون، مطلع السعدین و

۱. جواهرالخبار، صص ۱۷۱ - ۱۷۲ و ۱۹۳ - ۱۹۴.

۲. ایضاً، ص ۱۰۴.

مجمع‌البحرین عبدالرزاق سمرقندی، و بخصوص تاریخ دیاربکره ابوبکر طهرانی استفاده کرده، و در شیوه تحریر تأثیر پذیرفته است. از دیگر آثار می‌توان، لب‌التواریخ میر یحیی بن عبداللطیف قزوینی، و تاریخ جهان‌آرای قاضی احمد غفاری را نام برد که اختصاراً خصوصیات هر کدام ذکر می‌شود.

۱. مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین، تألیف مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی از مورخان سده نهم ه.ق. است. این کتاب شامل وقایع تاریخی ایران از زمان حکومت سلطان ابوسعید ایلخانی تا زمان سلطنت ابوسعید تیموری است (میان سالهای ۷۰۴-۸۷۳ ه.ق.)، و به همین جهت مؤلف آن را «مطلع‌السعدین» نام نهاده است. با این حال، نویسنده وقایع و حوادث سالهای ۸۷۴ و ۸۷۵ ه.ق.، یعنی فاصله کشته شدن سلطان ابوسعید تیموری و جلوس سلطان حسین بایقرا را بر کتاب خود افزوده است. جلد دوم این کتاب یعنی وقایع سالهای ۸۱۷-۸۷۵ ه.ق. در سه جزء همراه با حواشی و لغت‌نامه توسط محمد شفیع، استاد دانشگاه پنجاب در لاهور به چاپ رسیده است (۱۳۶۵ ه.ق. / ۱۹۴۶ م.).^۱

۲. تاریخ دیاربکره، اثر ابوبکر طهرانی اصفهانی از مورخان قرن نهم هجری است. مؤلف در زمان سلاطین قراقویونلو و آق‌قویونلو منشی دیوانی بوده و این کتاب را به نام اوزن حسن آق‌قویونلو نگاشته است. اساس کتاب مبنی بر مشاهدات عینی مؤلف است. این اثر نه تنها از نظر تاریخ دوره آق‌قویونلو، بلکه به لحاظ توصیفی که از اتفاقات زمان بعضی امیران قراقویونلو، چون اسکندر، جهان‌شاه و حسنعلی دارد، حایز اهمیت است. از کتاب دیاربکره مورخان بسیاری استفاده کرده‌اند. از جمله، قاضی احمد غفاری

۱. همچنین جلد اول کتاب مطلع‌السعدین که از آغاز کتاب تا حوادث سال ۷۷۲ ه.ق. را شامل است به اهتمام دکتر عبدالحسین‌نوایی در سال ۱۳۵۳ ش، توسط انتشارات طهوری به چاپ رسیده است، و همان مجلد در سال ۱۳۷۲ ش. به وسیله مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تجدید چاپ شد، و بقیه مجلدات آن نیز در سه جلد زیر چاپ است.

مؤلف تاریخ نگارستان و تاریخ جهان‌آرا؛ حسن روملو مؤلف احسن‌التواریخ؛ و اسکندر بیک منشی صاحب عالم‌آرای عباسی.

از دیگر مورخان عهد صفوی که از این اثر استفاده و تأثیر پذیرفته بوداق منشی قزوینی است. چنانکه، مؤلف در فصل تاریخ قراقویونلو و آق‌قویونلو مطالبی را عیناً و گاه با تغییر عبارات و کلمات به همراه سروده‌ها و اشعار ابوبکر طهرانی، البته بدون ذکر نام مؤلف به اختصار آورده، و نگارنده این موارد را در پاورقی کتاب توضیح داده است. به عنوان مثال:

جواهرالخبار

«میرزا جهان‌شاه که در اصفهان قشلاق کرده بود، تمرّد پیربوداق بدو معلوم شد، و در بهار به شیراز رفت، و فرمود که بعد از وصول پیربوداق به شوشتر رود و از آنجا به عراق عرب. در آنجا لوای خلاف افراشت، و الفاظ قبیح در باب پدر می‌گفت و صحبت با ملاحده می‌داشت، و صوم صلات ترک داد، و قواعد اسلام از میان برداشت و محرم و نامحرم در میان زنان فرق نشد. بر پدر دفع او لازم آمد با لشکر روان شد و اقامت ده ساله کردند و زیر زمینها کردند. مدت یک سال و نیم محصور بود، کار به جایی رسید که مردم زن و فرزند را در آب می‌انداختند، و هرچند آمدند و شفاعت کردند که پدر برخیزد که پسر سال دیگر آید قبول نکرد...»^۱

به همین توضیحات از کتاب دیاربکر به توجه فرمایید:

کتاب دیاربکر به

«در شهر سنه احدی و سبعین به مسامع جهان‌شاه میرزا می‌رسید که آثار عقوق و طغیان بر پیر بوداق ظاهر است و حسن علی را نیز به بغداد راه داد و در تعظیم و احترام جدی بلیغ می‌نماید و از برای ادّخار و نقل غلات و اقوات از ولایات مشغول است و پیوسته به مقابح پدر زبان برگشاده و جمعی از ملاحده، به مصاحبت او افتاده طعن بر شرع و دین می‌زنند و از شهر بند شرع و تدبیر به صحرای اباحت درآمده به ترک صلوات و صیام و رفع تکالیف اسلام قیام می‌نماید. جهان‌شاه میرزا...بغداد را چون جزیره احاطه کرد...دو سال بر خارج بغداد نشست و خانها ساختند و از تاب گرمای بغداد خانها در زمین کردند...»

۱. جواهرالخبار صص ۶۷-۶۸.

و پیر بوداق و اندرونیان در شهر به تنگی می‌گذرانیدند تا آنکه خلق بسیار از شهر بیرون کرد و بر لشکر خود بی‌اعتماد شد بعضی از نزدیکان او گریخته پیش پدرش رفتند و جمعی دیگر در صدد فرار بودند و چون او را اطلاع شد آن کسان را بعضی به قتل آورد و بعضی را به آب انداخت و زنان خود را که یکی دختر پادشاه کامگار امیر خلیل‌الله شیروانی طاب ثراه و یکی دیگر از زنان الوند میرزا که بعد از وفات او به نکاح خود آورده بود به قتل آورد و کسانی که گریختند زن و فرزند و متعلقان ایشان را با اطفال به آب انداخت. عاقبت الامر دست بر دامن عجز زده از پدر زنهار خواست...»^۱

ایضاً:

جواهر الاخبار

«واقعه عجیبه: آورده‌اند که در حالت حصار هر شب آوازی می‌آمد که کسی نمی‌دید، گاه به عربی و گاه به فارسی و گاه به ترکی که ای فاسق، بغداد برج اولیاست، توبه و استغفار بکن تا نجات یابی. هرچند می‌جستند، نمی‌دیدند»^۲

همین مطلب از کتاب دیاربکریه:

کتاب دیاربکریه

«... و العجب که چون پیر بوداق از شیراز به بغداد درآمد و هنوز جهان‌شاه میرزا از بغداد دور بود هر به دو سه شب بر آن طرف شط در برابر خانه پیر بوداق میرزا شخصی می‌آمد و به آواز بلند هر زمان به زبانی گاهی به ترکی و گاهی به فارسی و عربی به پیر بوداق دشنام می‌داد و می‌گفت: ای بدبخت توبه کن و الا خواهد آمدن و ترا و اتباع ترا مجموع خواهد کشت و زن و بچه اسیر خواهد کرد و پیر بوداق از این معنی بی‌حضور می‌شد و کشتیها در آب می‌کرد که او را بیابند میسر نمی‌شد...»^۳

۳. لبّ التواریخ، نگارش میر یحیی بن عبداللطیف قزوینی از دانشمندان و مؤلفان سده دهم هجری است. او از سادات سیفی قزوین بود و در عهد طهماسب اول به اتهام تسنن از قزوین به اصفهان تبعید شد، و پس از یک سال و دو ماه در سال ۹۶۲ ه. ق. و در هفتاد و هفت سالگی در تبعید درگذشت.

۱. طهران، قاضی ابوبکر: کتاب دیاربکریه. تصحیح نجاتی لوغال و...، تهران، ۱۳۵۶ ش، صص ۳۷۱-۳۷۲.

۲. کتاب دیاربکریه، ص ۳۷۳.

۳. جواهر الاخبار، ص ۶۸.

بوداق منشی از کتاب لب‌التواریخ مطالبی را عیناً با کمی دخل و تصرف و بدون ذکر مأخذ در اثر خود آورده، و چنین تصور می‌رود، بوداق منشی، میر یحیی قزوینی صاحب لب‌التواریخ را می‌شناخته است. زیرا، در همان سالهایی که بوداق منشی سمت نویسندگی و منشیگری شاهزاده بهرام میرزا را بر عهده داشت (۹۴۳-۹۴۹ ه. ق.)، میر یحیی با شاهزاده صفوی ارتباط داشته است، و چنانکه خود در دیباچه اثرش اظهار می‌کند، لب‌التواریخ را بنابر دستور بهرام میرزا در ذی‌الحجه سال ۹۴۸ ه. ق. به اتمام رسانیده است. به هر ترتیب، به این نمونه توجه کنید:

جواهر الاخبار

قرايوسف «...مدت چهارده سال حکومت کرد. شش پسر داشت، پیر بوداق در ایام پدر رفت، امیر شاه محمد و اسبان حاکم عراق عرب بودند، امیر ابوسعید را برادرش اسکندر کشت، و امیر اسکندر و جهانشاه که نوشته می‌شود... این شاه محمد بیست و سه سال حکومت عراق عرب کرد، و امیر اسبان برادرش آمد و بغداد از او گرفت. شاه محمد به موصل رفت در آخر به دست [۵۳۵] باباحاجی همدانی به قتل آمد، و بعد از او امیر اسبان دوازده سال (۱۲) دیگر حکومت کرد تا وفات نمود»^۱.

به همین موضوع از کتاب لب‌التواریخ توجه کنید:

لب‌التواریخ

«... مدت سلطنت او [قرايوسف] چهارده سال و کسری بود، قرايوسف شش پسر داشت، پیر بوداق خان و قرايوسف او را به سلطنت نصب کرده بود و در زمان حیات پدر درگذشت و بعد از او قرايوسف سلطنت به اسم خود کرد، امیر اسکندر و میرزا جهانشاه احوال ایشان مذکور خواهد شد. امیر شاه محمود مدت بیست سال به استقلال حاکم عراق عرب بود تا در سنه ۸۳۶ برادرش امیر اسبان بغداد از دست او بیرون برد و شاه محمود گریخته از بغداد بیرون رفت و به موصل رسید و موصل و اردبیل را مستخر کرد، بعد از آن به طرف بغداد عزم کرد و یعقوبیه را غارت کرده بدر تنگ آمد و قصد سنجان داشت و در آنجا بدست امیرحاجی همدانی به قتل آمد، در روز سه‌شنبه هجدهم ذی‌الحجه سنه ۸۳۷؛ امیر اسبان بعد از اخراج شاه محمود دوازده سال حاکم بغداد بود و

۱. جواهر الاخبار، صص ۶۴ - ۶۵.

در روز سه‌شنبه ۲۸ ذی‌قعدة سنه ۸۴۸ به مرگ خود وفات یافت و امیر ابوسعید بر دست برادرش امیر اسکندر به قتل رسید.^۱ پ

۴. تاریخ جهان‌آرا، تألیف قاضی احمد غفاری از قاضیان و منشیان و مورخان قرن دهم هجری است. این کتاب تاریخ عمومی و ایران است و شامل وقایع تاریخی مختصر جهان از بدو آفرینش تا سال ۹۷۲ ه.ق. است، و بنابر احتمال قریب به یقین این رساله در اختیار بوداق منشی قرار داشته و در تنظیم و تدوین اثر خود از آن اقتباس نموده است. چنانکه، اگر وقایع تاریخی سالهای ۹۲۱-۹۲۹ ه.ق. از کتاب تاریخ جهان‌آرا با توضیحات بوداق منشی در جواهر الاخبار مقایسه شود این موضوع را به اثبات می‌رساند. بدین عبارات توجه نمایید:

جواهر الاخبار

«و در سال احدى [و] عشرين و تسع مائه (۹۲۱)، امیرخان از قاین خراسان آمد، و دیوسلطان روملو هم بلخ را گذاشت و آمد، و تمامی خراسان را از حدود سمنان تا هرات به شاه طهماسب شفقت کردند، و امیرخان لله شد، و میر محمد [بن] میریوسف را ترتیب یافته طبل و علم دادند، و قشلاق در تبریز شد.»^۲

تاریخ جهان‌آرا

«احدی و عشرين و تسع مائه (۹۲۱)، نوروز تنگوزئیل دوشنبه بیست و پنجم محرم ریات جلال به اوجان آمده از آنجا به طواف حظیره مقدسه صفویه فرمود، پس از آن به بیلاق سهند آمد امیرسلطان صاحب قاین به پایه سریر اعلی آمد. شمه‌ای از خرابی خراسان معروض داشت و دیو سلطان نیز از بلخ رسیده مؤید آن سخنان گفت. بنابرین سلطنت خراسان از [کنار] آب آمویه تا سمنان به بندگان نواب کامیاب اقدس اعلی شاه دین پناه مؤید من عندالله که بعد ازین بنابر اختصار کلام به نواب اعلی تعبیر خواهد شد مفوض گشت، و امیر سلطان را منصب للگی و لقب خانی داده با امرای قاین به خراسان روان فرمودند، و منصب صدارت و لوازم آن به سید دانشمند بی مانند میر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف که در اصل از سادات توابع ری بود در هرات نشونما یافته و از کمال سلوک مرغوب جذب قلوب فرموده مرجوع شد، و قشلاق همایون در تبریز واقع گشت.»^۳

۲. جواهر الاخبار، ص ۱۳۶.

۱. لب التواریخ، صص ۳۵۰-۳۵۱.

۳. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۷۸.

نمونه دیگر:

جواهرالآخبار

«در سال اثنی [و] عشرين و تسع مائه (۹۲۲)، ییلاق [در] سهند بود [و] قشلاق [در] تبریز».^۱

تاریخ جهان آرا

«اثنی عشرين و تسع مائه (۹۲۲) نوروز سیچقان‌ئیل روز سه‌شنبه هفتم صفر در سهند ییلاق و در تبریز قشلاق واقع شد».^۲

ب - شنیده‌ها و نقل قولها، بخش دیگری از منابع مؤلف در تهیه و تنظیم جواهرالآخبار بوده است، و بعضاً گوینده آن را که از رجال سیاسی و نظامی و یا شاهزادگان صفوی بوده ذکر می‌کند. شنیده‌ها و نقل قولها در کتاب چنین آمده‌اند:

«نقل از شاه قلی خلیفه ذوالقدر مُهردار آنکه...»، «جلودار محمدر و ملو یوزباشی نقل می‌کند...»، «قاضی جهان قزوینی که در آن وقت وزیر شاه حسین بوده نقل کرد...» و یا «مؤلف گوید که از بهرام میرزا نقل دارم...»، «میرزا نقل کرد...» و «همچنین میرزا نقل کرد...»، «مؤلف از مقصود بیک ایمر شنیدم و گفت...».

ج - مأخذ دیگر، مشاهدات مؤلف است که در قسمتهای مختلف کتاب تصریح نموده و گاه با دیدگاهی نقادانه مشاهدات عینی خود را بیان می‌کند.

* * *

بی‌تردید، مورخان بعدی، کتاب جواهرالآخبار بوداق منشی را می‌شناخته و در نگارش تاریخ خود از آن استفاده کرده‌اند. در اینجا می‌توان قاضی احمد قمی صاحب خلاصة‌التواریخ را مثال زد. هرچند که مؤلف مزبور در اثر خود به نام بوداق منشی و جواهرالآخبار اشاره ندارد، اما قاضی احمد در خلاصة‌التواریخ مطالبی را به یکسان از جواهرالآخبار آورده است. مانند: شرح تهاجمات اسماعیل اول به شروان و جنگ با شروانشاه؛ شرح سفارت شیخ‌زاده لاهیجی و قاضی نورالله انسی از سوی اسماعیل اول در نزد شیبیک‌خان، و مباحثات دینی میان آن نمایندگان و شیبیک‌خان و بعضی علمای

۱. جواهرالآخبار، ص ۱۳۶.

۲. تاریخ جهان آرا، ص ۲۷۸.

سنت ماوراءالنهر؛ همچنین نقل شنیده‌های بوداق منشی از بهرام میرزا از وضع هرات در زمان محاصره سپاه ازبک و عبیدخان که مدت هژده ماه به طول انجامید...؛ از جمله، مواردی است که قاضی احمد قمی بدون ذکر مأخذ آن در خلاصه‌التواریخ شرح داده است.

«نسخ موجود و روش تصحیح کتاب»

ظاهراً از کتاب جواهرالخبار تنها یک نسخه در آرشیوها و کتابخانه‌های رسمی موجود است، و آن هم متعلق به کتابخانه آکادمی علوم در لنین‌گراد (سن‌پترزبورگ) می‌باشد که به شماره (CCLXXXVIII) ثبت است. این کتاب بنابر تحقیقات «دُرن»^۱ به خط مؤلف است، و نسخه عکسی آن به شماره (ع ۷-۳۵۱۴) در مرکز اسناد کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، و میکروفیلم آن به شماره (۷۰-نسخه‌ها ۳: ۱۰۱) در کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران موجود می‌باشد.^۲ این اثر با خط نستعلیق و در ۶۸۱ صفحه نوزده سطری نوشته شده است.

از آنجا که برای نگارنده امکان دسترسی به دست‌نوشته بوداق منشی وجود نداشت تنها بر اساس میکروفیلم و نسخه عکسی آن به تصحیح کتاب جواهرالخبار پرداخته است. در آغاز کتاب وقف‌نامه‌ای از شاه‌عباس اول با علامت مهر و ذکر سال وجود دارد که بر اساس آن می‌توان به چگونگی سر درآوردن نسخه خطی جواهرالخبار از کتابخانه آکادمی علوم لنین‌گراد (سن‌پترزبورگ) پی برد. به موجب این وقف‌نامه، شاه عباس صفوی در سال ۱۰۱۷ ه.ق. کتاب جواهرالخبار، تألیف بوداق منشی قزوینی را وقف کتابخانه بقعه شیخ صفی‌الدین اردبیلی، جدّ خاندان خود کرده و در پایان با مهر خود مشخص ساخته است. متن وقف‌نامه چنین است:

۱. Dorn

۲. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۶، ص ۴۱۳۶. ایضاً، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی، دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۷۰.

هو

«وقف نمود این کتاب را کلب آستانه علی بن ابی طالب علیه السلام عباس صفوی بر آستانه متبرکه شاه صفی علیه الرحمة، که هر که خواهد بخواند، مشروط آنکه از این آستانه بیرون نبرند و هر که بیرون برد شریک خون امام حسین علیه السلام بوده باشد (۱۰۱۷)».

کتابخانه آستان شیخ صفی الدین اردبیلی تا اوایل سلطنت فتحعلی شاه قاجار پایدار بود، اما در این دوره به دنبال تهاجم دوم روسها به ایران (۱۲۴۱-۱۲۴۳ ه.ق.)، و تصرف شهر اردبیل در ۲۶ جمادی الاخر ۱۲۴۳ ه.ق. به تصرف فرمانده سپاه روسیه «سوشتیلین»^۱ درآمد، و علی رغم مقاومت علما و بزرگان شهر، ژنرال روسی کتابخانه بقیه را به منظور نسخه برداری به تفلیس منتقل ساخت، و پس از مدتی کتابهای مزبور از کتابخانه سن پترزبورگ و موزه ارمیتاژ سر درآورد، و در حال حاضر کتابهای یاد شده در کتابخانه سن پترزبورگ موجود است.^۲

این مجموعه بیش از پانصد نسخه خطی نفیس با موضوعهای متنوع تاریخی، ادبی، مذهبی و... بوده و در زمره این آثار نفیس، کتاب جواهر الاخبار تألیف بوداق منشی قزوینی نیز قرار داشته است.^۳

در تصحیح فصلهای مذکور از این نسخه، به منظور رفع نواقص و تکمیل مطالب، از آثار مورخان معاصر بوداق منشی استفاده شد که در اینجا می توان از کتابهای تاریخ جهان آرا قاضی احمد غفاری؛ احسن التواریخ حسن روملو؛ تکملة الاخبار عبدی بیک شیرازی؛ لب التواریخ یحیی بن عبداللطیف قزوینی؛ تذکره شاه طهماسب صفوی؛ حبیب السیر خواند میر و ذیل حبیب السیر امیر محمود خواند میر نام برد. همچنین آثار مقدمی چون روضة الصفای میرخواند و مطلع السعدین و مجمع البحرين عبدالرزاق سمرقندی و

۱. Soughtelen

۲. ر.ک: نفیسی، سعید. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر. تهران، ۱۳۶۱ ش، صص ۱۶۷-۱۶۸.

۳. این مجموعه آثار توسط محقق ترک «سزگین» فهرست گردیده است. همچنین به منظور معرفی و شناساندن آثار تاراج رفته این سرزمین، مقاله سودمندی توسط آقای جمشید کیان فر تحت عنوان «امانت یا تاراج!» به چاپ رسیده است. ر.ک.: نشر دانش، سال ۱۳، ش ۶، ۱۳۷۲، صص ۲۸-۲۴.

تاریخ دیاربکره ابوبکر طهرانی، و منابع متأخری چون خلاصة التواریخ قاضی احمد قمی، کمک بزرگی در تصحیح و تکمیل کتاب برای نگارنده بوده است.

قابل ذکر است، قبلاً گزیده‌ای از کتاب جواهرالخبار، تألیف بوداق منشی قزوینی، توسط «ام. شارموای» به زبان فرانسه ترجمه گردیده^۱ و چنانکه گذشت، بخش «شرح حال مؤلف» نیز، به وسیله «آر. ام. سیوری» به زبان انگلیسی ترجمه و به چاپ رسیده است.^۲

کلمات داخل کروشه [] از مصحح کتاب است، و از آنجا که بوداق منشی حوادث تاریخی را به ایجاز نوشته است، گاهی شرح موضوع نارسا باقی مانده و مقصود و منظور بسیاری از عبارات روشن نیست، و گاه راه خطا پیموده و به غلط واقع‌ای را توضیح داده است. چنانکه با استفاده از منابع مذکور به منظور رفع این نقیصه توضیحات لازم در پاورقی کتاب آمده، و در پایان نیز بخشی تحت عنوان تعلیقات ترتیب داده شده است. مؤلف در متن کتاب بعضی کلمات و عبارات عربی را به فارسی معنی کرده است، و مصحح عیناً همان را در پاورقی کتاب با حرف مخفف «م» آورده است.

امید است، این کار کوچک که به منظور شناساندن یکی از آثار مکتوب تاریخ ایران انجام گرفته در پیشگاه صاحب نظران و علاقه‌مندان تاریخ مورد قبول واقع شود. بی‌تردید، این پژوهش بی‌عیب و نقص نخواهد بود، و نگارنده خود تمام کاستیها را بر عهده می‌گیرد، اما به لطف و کرم خوانندگان چشم امید دارد که هر جا در آن خطا و لغزشی می‌بینند به صواب مبدل سازند و پرده اصلاح بر آن بپوشند و بعین‌الرضا و دیده لطف در آن بنگرند.

در پایان بر خود لازم می‌دانم از استادان و عزیزانی که مصحح را در این تلاش تشویق

1. M. Charmoy, *Mémoires de L'Academie Imp. des sciences de. St. Petersbourg-Expedition de Timour-i- lank ou-Tamérhan contre Toqtamiche...VI sér.t.III.* c . st. Petersbourg: 1836, 350-357.

2. R.M. Savory, "A secretarial career under shah Tahmasp I (1524-1576)", *Islamic Studies*, II/3 (Karachi , 1963), 343-352.

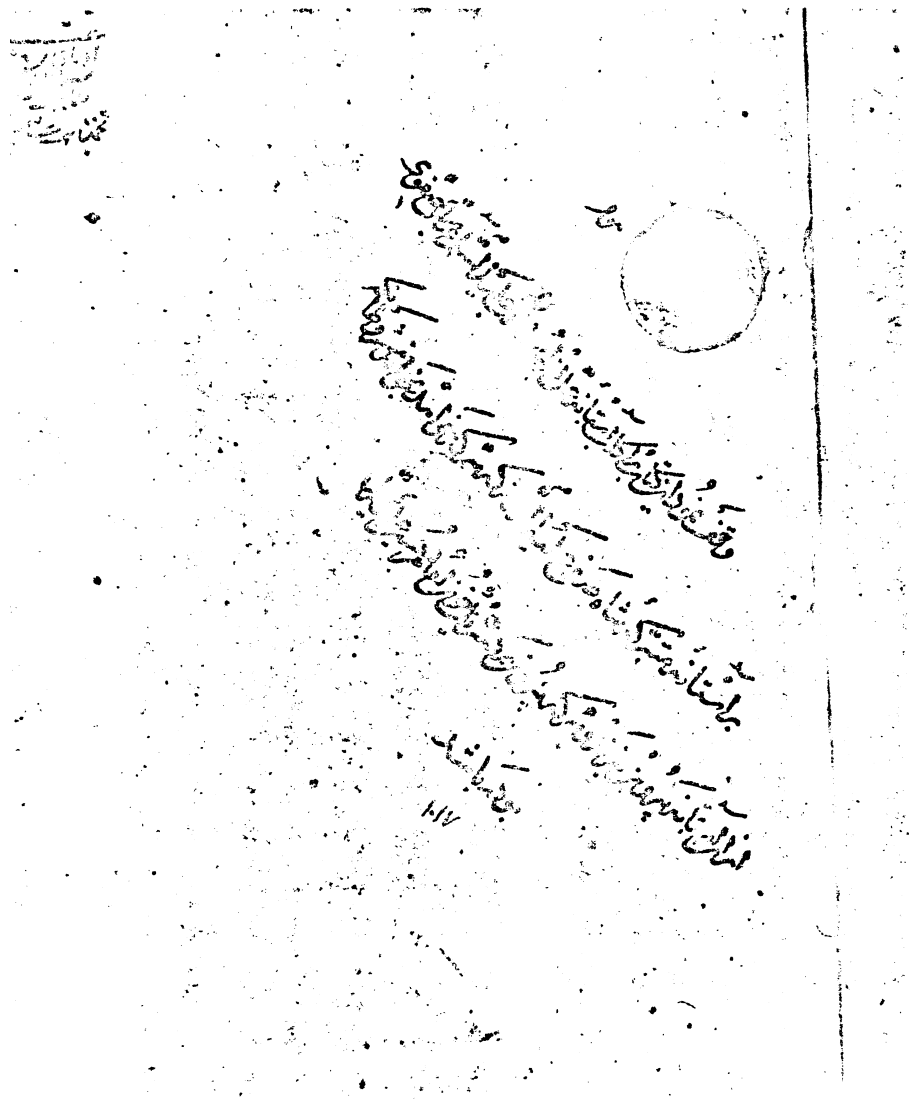
و راهنمایی نمودند قدرشناسی کنم. از جمله، استاد و دانشمند گرانمایه دکتر عبدالحسین نوایی، از اینکه قبول زحمت فرمودند و دست نوشته و یادداشتهای حقیر را از آغاز تا انتها خواندند و با رهنمودها و یادآوریهای ارزنده خویش مصحح را آگاه ساختند.

همچنین از دوست فاضل، آقای جمشید کیانفر، به خاطر راهنماییهایش که برایم رهگشا بود کمال سپاس را دارم.

و نیز از مدیر محترم مرکز نشر میراث مکتوب، آقای اکبرایرانی و همکاران بزرگوارش، آقای محمود ارومیه‌چی‌ها، و آقای عبدالحسین مهدوی و سایر دست‌اندرکاران آن دفتر که به نحوی با کوششهای بی دریغ خود موجبات چاپ کتاب را فراهم آورده‌اند از صمیم قلب تشکر می‌کنم.

محسن بهرام نژاد

دی ماه ۱۳۷۵



جواهر الاخبار

وقفنامه شاه عباس اول همراه با علامت مهر، (از روی نسخه عکسی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)

آغاز کلام سپاس از خداوند که کون و مکان است و انجام مقام ستایش
 آفریننده زیر و زمان دوامده است و توانست که خلق لایق عالم آفتاب
 عنایت او فروغ یافست و سیاهی را بپوشید و آدم از پر تو ماه و مهبت او نور آید
 کشت هر ذره از ذرات کائنات بر قدرت و کمال او و اینها هر چه و هر فرد از افراد موجودات
 بروحدانیت و جلالت او بگفتی با هر شجر کریم یا هر حیوانی که ذرات پاکش است
 زعیب و شغل منزه بری نشید و قرین بکنده قدر و جلالتش کسی نیارزد و نه
 بنگر و روشن و عقل نشید و رای دزین بر بندگان که کارش مبارکند و دار
 بدین عجز و استغفار جود و اج و شکر و لازم
 فحمد الله رب العالمین و بحمد الله رب العالمین
 و بحمد الله رب العالمین و بحمد الله رب العالمین
 بعد از حمد و ثناء که در دو بیت بسیار زیاده است از او حمد و ثناء که در حدیث آمده است
 و غایت و نهایت مستقر چنانچه از او چشم را پیش طراز کارگاه آفرینش
 هر چه در این عالم است و این همه و صاحب معرفت سراج بعد از حمد و درود

[illegible]

آغاز کتاب

[به نام خدا]

آغاز کلام سپاس خداوندی را که دارنده کون و مکان است، و انجام مهم ستایش آفریننده زمین و زمان و داننده آشکار و نهان است، که طلعت سلاطین عالم از آفتاب عنایت او فروغ یافت، و سیمای اساطین^۱ بنی آدم از پرتو ماه موهبت او نورانی گشت. هر ذره از ذرات کاینات بر قدرت و کمال او دلیلی ظاهر، و هر فرد از افراد موجودات بر وحدانیت و جلال او برهانی باهر.

«شعر»

کریم بار خدایی که ذات پاکش هست ز عیب و نقص منزّه بری ز شبه و قرین
به کنه قدر و جلالش کسی نیارد راه به فکر روشن و عقل رشید و رأی رزین
بر بندگان گنه کار شرمسار، بنده وار به طریق عجز و استغفار، حمد او واجب و شکر او لازم.

فحمداً له ثم حمداً^۲ له علی ما کسانا رداء الکرم^۳
فشکراً له ثم شکراً له علی ما هدانا لشکر النعم

۱. به معنی ستونها، ارکان، بزرگان، برجستگان. (ر.ک.: فرهنگ فارسی دکتر معین). متن: اصله ها و درخت (م).

۲. پس حمد کردنی (م).

۳. پوشاننده به ردای کرم (م). متن: پوشاینده.

بعد از حمد آفریدگار، درود بسیار بر سید ابرار و احمد مختار که ذات پاکش رحمت
عالمیان و فراغت آدمیان است.

«شعر»

چراغ افروز چشم اهل بینش طراز کارگاه آفرینش
سریر عرش را نعلین او تاج امین وحی و صاحب سر معراج
بعد از حمد و درود [۱] ثنای آن عالی قدر کریم الوجود که قدر و رفعت او از آن برتر و
عالی تر است که بنده بی کام و زبان در مدحش لب گشاید، یا در وصفش گستاخ درآید.

«فی المنقبت»

شاه عربی سید اشراف سلف داماد نبی جامع اسباب شرف
یعنی که امیر نحل و سلطان نجف دُرّی که چو او نبود در هیچ صدف
صدهزاران صلات و تحیات بدان پیشروان راه مبین، و رهنمایان صدق و یقین، و
اولاد سیدالمرسلین و امیرالمؤمنین اعنی ائمة المعصومین صلوات الله و سلامه [علیهم]
اجمعین.

مناجات به درگاه قاضی الحاجات

ملکا، ستّارا، پروردگارا، زبان ما هرچه زیان ما است خاموش کن، و بر دل ما هرچه ذلّ ما
است فراموش، نفس عاصی آلوده معاصی است و مرتکب مناهی، زبان ما گویا نیست به
غیر از حمد و ثنای محمد و علی و آل [او]، اگر باشد الهی بادا لال، غفلتی که رفت بر ما
مگیر، تقصیری که شده باشد درپذیر.

«شعر»

دلم را از غم خود شادی ده به خویش از بند غم آزادی ده
وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم، حالتی نه که رنج ناآمده نبریم، گرهی که نفس بندد
بگشای، راحتی که روح خندد بیفزای، در روز عرض اکبر و محشر حساب بی حساب ما
را بگذران، و خطاها که از این دردمندان شده باشد درگذران.

«شعر»

گرفتم آنکه گناه و خطای خلق جهان را من شکسته دل آورده‌ام به جهل فراهم
اگر غبار گناهان جمله خلق بشویی ز بحر رحمت و عفو تو قطره‌ای نشود کم
و زبان شکسته بیان بدین ابیات مترنم است.

«شعر»

خدایا اگر چند بد کرده‌ایم همه با تن و جان خود کرده‌ایم
کنون از تو داریم چشم عطا مسنه دست بر روی امید ما

آغاز کلام و سخن

سخن سنجان تعریف سخن چنین کرده‌اند [۲].

«شعر»

بـهین وارثی مرد را یادگار سخن باشد این یک سخن یاد دار
سخن دلگشا و سخن جانفزاست سخن راهدان و سخن رهنماست
سخن را چه می‌داند آن بوالهوس سخن دان شناسد سخن را بس
جهان از سخن یافت نام و نشان سخن گر نبودی، نبودی جهان
کسی کو نگشت از سخن بهره‌مند مدانش به نزد خرد ارجمند

اما بعد: غرض از این سخن آنکه، فقیر حقیر بوداق منشی قزوینی حصل امله و حسن عمله مدّتی به گرد سخن می‌گشت، و بر کتب اخبار می‌گذشت که نسخه‌ای تألیف نماید، نه مفصل که از خواندنش ملال گیرد، و نه مجمل که مدّعی به حصول نپذیرد. فهم یاران را موافق، و ذهن دوستان را لایق باشد. مدتی در این فکر به سر برد تا آنکه ابواب فیض گشود و همّت محبّان رهنمونی نمود، این نسخه اتمام یافت به نوعی که دل می‌خواست؛ مشتمل بر حالات سلاطین قبل از اسلام و بعد از اسلام، و بعضی از حالات پیغمبر و حیدر صفدر و اولاد غضنفرش را جهت زینت نسخه ذکر کرد موسوم به جواهر الاخبار؛ زیننده به نام فرخنده انجام اعلیٰ حضرت سیادت و سلطنت پناه، عظمت و عدالت

دستگاه، پادشاه جهان، فرمانفرمای دوران، سلیمان زمان، اسکندر اوان، پیشرو مهدی آخرزمان، کسری معدلت، دارا مملکت، فریدون حشمت، خاقان موهبت، منوچهر صولت، خسرو مکنت، مهر سپهر سلطنت و اقبال، آفتاب آسمان رفعت و استقلال، رافع آیات عدالت و رعیت پروری، جامع آیات خلافت و مرحمت گستری، مظهر انوار الهی، آثار اعطاف نامتناهی، وارث سلطنت و بختیاری، زینده خلافت و تاجداری، برازنده افسر شهریاری.

«رباعی»

ای گشته سریر پادشاهی جایست در سایه حبر خسروی پادداشت
شد گلشن ملک و روضه ملت هم آراسته از رأی جهان آرایست
رواج ده مذهب حق اثنی عشر، خاک پای علی صفدر، سلطان العادل الکامل،
السلطان ابن السلطان و خاقان ابن الخاقان، السلطان شاه اسماعیل [۳] [بن شاه
طهماسب بن اسماعیل الحیدری الصفوی که دست حوادث دوران از دامن جاه و جلال
آن خسرو عالی شأن کوتاه باد. بحق رب العباد.

فهرست کتاب تاریخ موسوم به جواهرالخبار

این نسخه مشتمل است بر دیباچه و مقدمتین و خاتمه بدین ترتیب:
دیباچه: شرح آفرینش عالم و آدم.
مقدمتین: اول و ثانی.

[مقدمه] اول

در ذکر جمعی که قبل از دین سید المرسلین لوای فرماندهی در اقالیم سبع برافراشته،
سالهای دراز حکومت کرده، منحصر به سه فصل.
اول: احوال پیشدادیان.
دوم: کیانیان.

سیوم: ساسانیان تا آخر نوشیروان که طلوع طلعت پیغمبر صلی الله علیه شد و به وجود آمد.

[مقدمه] ثانی

در ذکر جمعی که بعد از ظهور اسلام فرمان بر اهل جهان داشته‌اند، جمعی به شرف اسلام رسیده و جمعی دیگر محروم شده، آن بر چهار قسم.

قسم اول: احوال رسول صلی الله علیه و علی مرتضی و ائمه هدی و انبیای مرسل و تتمه حال سلاطین ساسانی که بعد از تولد پیغمبر اندک زمانی بوده‌اند.

قسم دوم: احوال بنی امیه و بنی عباس و جمعی که معاصر بوده‌اند، منحصر به سه مقاله.

مقاله اول: حال بنی امیه.

مقاله دوم: حال بنی عباس.

مقاله سیوم: حال سلاطین که معاصر این طایفه بوده‌اند و بعضی موافقت این طایفه کرده القاب و لوا گرفته‌اند، و بعضی دیگر مجادله کرده، آن یازده باب است.

اول: طاهریان.

دوم: صفاریان.

سیوم: سامانیان.

چهارم: غزنویان.

پنجم: غوریان.

ششم: آل بویه.

هفتم: سلجوقیان.

هشتم: خوارزمشاهیان.

نهم: اتابکان که دو شعبه‌اند، یکی در فارس و دیگری در عراق و

آذربایجان.

دهم: اسماعیلیان.

یازدهم: قراختای کرمان که براق حاجب‌اند و جقلعت^[۴] سیوم: احوال چنگیزخان و امیر تیمور صاحب‌قران و اولاد ایشان، مقرر به سه باب. باب اول: چنگیزخان و اولاد امجاد.

باب دوم: احوال جمعی که در زمان چنگیزیّه در هر جا سلطنت کرده‌اند، و بعضی از آن جماعت در زمان امیر تیمور هم بوده، منقسم به پنج فصل. فصل اول: چوپانیان که در اواخر اولاد چنگیزی بوده‌اند.

فصل دوم: احوال ایلخانیان که در زمان امیر تیمور بوده‌اند.

فصل سیوم: احوال طایفه اینجو و آل مظفر که در هر دو زمان در فارس و کرمان بوده‌اند.

فصل چهارم: احوال ملوک کرت که در زمان چنگیزیّه و تیموریّه در هرات و غور و غیره بوده‌اند.

فصل پنجم: حال سربداران که بعد از سلطان ابوسعید در سبزوار سر برآوردند.

باب سیوم: احوال امیر تیمور و اولاد او.

قسم چهارم: احوال قراقویونلو و آق‌قویونلو منحصر به دو فصل است.

فصل اول: قراقویونلو که آن قرايوسف و اولاد.

فصل دوم: آق‌قویونلو که حسن بیک و اولاد.

خاتمه: احوال خیر مال سلاطین صفویّه حیدریه [۵].

[مقدمه] ثانی

قسم چهارم

احوال طایفه قراقویونلو و آق قویونلو

آن بر دو فصل است.

فصل اول

قراقویونلو

این طایفه از نسل سبکتگین‌اند و بارانی لقب داشتند و همواره با سلاطین جلایر موافقت نمودند، و قرامحمد که بزرگ این طایفه بود دختر به سلطان احمد داد، و این طایفه صحرانشین بودند و سر به امیر تیمور فرو نیاوردند، و میرزا میرانشاه یک مرتبه از عقب ایشان رفته و کاری نساخته، و قرامحمد در شام وفات یافت.

احوال قرايوسف قراقویونلو

از پدر گذرانید و به مردانگی و تردد بسیار سلطنت به دست آورد، و بیشتر اوقات [۵۳۴] با سلطان احمد می‌بود، بعضی اوقات به خصمی و بعضی به دوستی. چند مرتبه با او همراهی کرد در وقتی که لشکر امیر تیمور به بغداد آمد، و مکرر با او به روم و مصر رفت و با هم در مصر محبوس بودند، و هرچند امیر تیمور از والی روم قرايوسف را طلب کرد ندادند.^۱

۱. قاضی احمد غفاری قزوینی: تاریخ جهان‌آرا. تهران، ۱۳۴۳ ش، ص ۲۴۸، «چون امیر تیمور به قلمرو قراقویونلو

و روزی پادشاه مصر به چوگان بازی به میدان آمد، و رخصت شد که قرایوسف و سلطان احمد سوار شوند و چوگان بازی کنند، آن دو مرد مردانه از میدان گریختند و بیرون رفتند، و از دنباله هرکس رفت کاری نساخت.^{*} از ملا زمان تا هزار کس رفیق شدند، از مصر تا فرات یکصد و هشتاد جنگ کردند و آن مردی بیشتر از قرایوسف بود، و در نخجوان با میرزا ابابکر [بن میرانشاه]^۱ جنگ کرد و آذربایجان [را] گرفت،^۲ و در شرور دو مرتبه دگر جنگ شد، میرزا [ابابکر بن] میرانشاه به قتل آمد و یکباره پادشاه شد، و پیر بوداق که در مصر از سلطان احمد به وجود آمده بود و او را به فرزندى برداشته تاج سلطنت بر سر او نهاد،^{*} و بنده وار به خدمت ایستاد و طوی داد، و طغرا این بود، «سلطان پیر بوداق یرلیغدین ابونصر یوسف بهادر نویان سیوزومیز».^۳ این در سال اربع عشر و ثمان مائه (۸۱۴) بود، و در این طوی هزار گوسفند و سیصد اسب کشتند، و با این همه خصوصیت با سلطان احمد در تبریز او را کشت،^{***} و سلطان معتصم آل مظفر^۴ را معاونت کرد، و امیر بسطام که از میرزا ابابکر مانده بود همراه نمود تا وقتی که میرزا شاهرخ آمد، و او در اوجان^۵ به مرض فجاء درگذشت، در سال ثلث عشرین و ثمان مائه (۸۲۳). یک روز افتاده بود و کسی بدو نپرداخت، مدت چهارده سال

←

پورش آورد و تبریز به تصرف درآمد... [قرایوسف] به اتفاق سلطان احمد جلایر به روم رفت و از آنجا به شام آمد و پادشاه آنجا [ملک اشرف] بنا بر تدارک خاطر امیر تیمور هر دو را در بند کرده...».

۱. ایضاً، همان صفحه.

۲. یحیی بن عبداللطیف قزوینی: لب التواریخ. تهران، ۱۳۶۳ ش، ص ۳۴۷، «...در غرة جمادى الاول سنة تسع و ثمان مائه در حوالی نخجوان...».

۳. درباره این طغرا رجوع شود به: کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی. مطلع السعدین و مجمع البحرین. تصحیح پروفیسور محمد شفیع. پنجاب، ۱۹۴۹ م، ج ۲، جزء اول، ص ۱۲۶.

۴. حسن بیک روملو: احسن التواریخ. تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی. تهران، ۱۳۴۹ ش، ج ۱، ص ۴۲، «سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین شاه شجاع دخترزاده سلطان اویس جلایری».

۵. از دهستانهای شهر تبریز. (ر.ک: دکتر لطف الله مفخم پایان. فرهنگ آبادیهای ایران. تهران، ۱۳۳۹ ش، صص ۴۰-۴۱).

حکومت کرد.* شش پسر داشت، پیر بوداق در ایام پدر رفت، امیر شاه محمد و اسبان حاکم عراق عرب بودند، امیر ابوسعید را برادرش اسکندر کشت، و امیر اسکندر و جهانشاه که نوشته می شود.

«شعر»

نشاط حکومت بگسترده بود ولی هیچ فرصت ندادش حیات
چنین طرفه منصوبه‌ای کس ندید ز یک سوی شهرخ ز یک سوی مات

احوال شاه محمد و امیر اسبان

این شاه محمد بیست و سه سال حکومت عراق عرب کرد، و امیر اسبان برادرش آمد و بغداد از او گرفت. شاه محمد به موصل رفت در آخر به دست [۵۳۵] بابا حاجی همدانی به قتل آمد،^۱ و بعد از او امیر اسبان دوازده سال (۱۲) دیگر حکومت کرد تا وفات نمود.^۲

احوال میرزا اسکندر بن قرايوسف

از پسران ارشد، دلیر و شجاع امیر اسکندر بود با میرزا شاهرخ مکرر جنگ کرد. یک مرتبه در الشگرد، سه روز،^۳ مرتبه دگر در سلماس؛ کار به جایی رسانید که مغولان گفتند که این چنین جنگ کسی نکرده و دست از خود بالکلیه شسته بودند و این می خواندند.

«شعر»

سکندر لشکر ما را زد و جست^۴ شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت

۱. تاریخ جهان آرا، ص ۲۴۸، «در هیجدهم ذی الحجه سنه ست و ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۶)».

در لب التواریخ نام امیر شاه محمد، امیر شاه محمود آمده است. (ر.ک: همان منبع، ص ۳۵۰).

۲. ایضاً، همان صفحه. «در سه شنبه بیست و هشتم ذی القعدة سنه ثمان و اربعین [و ثمان مائه] (۸۴۸)».

۳. ایضاً، ص ۲۴۹، «در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب سنه اربع و عشرين و ثمان مائه (۸۲۴) در الشگرد قافران در موضع بخشی... دو شبانه روز...».

۴. ایضاً، همان صفحه. «سکندر خود شه ما را زد و جست...». ایضاً، لب التواریخ، ص ۳۵۲.

تا در سال ثمان و ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۸)، میرزا شاهرخ آمد و مملکت را به میرزا جهانشاه [بن قرایوسف]^۱ داده بود. با وجود این امیر اسکندر در صوفیان^۲ جنگ کرد و هزیمت یافت و به قلعه النجق در آمد، و قباد نام پسری داشت به واسطه لیلی نامی پدر را کشت. مدت شانزده سال (۱۶) تردد سلطنت کرد.*

سلطنت میرزا جهانشاه بن قرایوسف

در سال اربعین و ثمان مائه (۸۴۰)، به موجب یرلیغ میرزا شاهرخ سلطنت یافت. اول قباد که برادرش را کشته بود قصاص کرد، و بعد از فوت امیر اسبان به بغداد رفت و به اراده دادند، و از آنجا به عراق آمد، و سلطان محمد [بن میرزا بایسنقر]^۳ خیره بود و خبر بدو داد و مدارا کرد، و میرزا پیر بوداق به اصفهان رفت و گرفت. محمدی میرزا به حکومت مقرر شد. لله صفر شاه و عمر شیخ اختیار بودند.

جرمها کلی گرفتند و به ظلمها گرفتند و کشتند و بستند. میرزا جهانشاه را میل جهانگیری بود، بعد از فوت میرزا بابر^۴ به خراسان رفت. اول به استرآباد درآمد، میرزا ابراهیم [بن علاءالدوله و میرزا شاه محمود جنگ کردند. امیر جهانشاه، امیر سعید میرم^۵ را خود انداخت**]. سلطان ابراهیم^۶ گریخت و زن و فرزند اسیر شد و هر ماهی که در خرگاهی منزل داشت در خسوف و کسوف افتاد، جهانشاه به هرات رفت و میرزا

۱. تکمیل از لب التواریخ، ص ۳۵۳.

۲. صوفیان قریه‌ای است از توابع تبریز (فرهنگ آبادیهای ایران، ص ۲۹۹).

۳. تکمیل از لب التواریخ، ص ۳۵۴.

۴. ایضاً، صفحه ۳۲۳، «میرزا بابر بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ در ۲۶ ربیع‌الثانی از سال ۸۶۱ ه. ق. در مشهد مقدس درگذشت». وی از ذوق شعری و طبعی موزون نیز برخوردار بوده است. ابیاتی از او در «تذکره الشعراء»

آمده است. (ر.ک: دولتشاه سمرقندی: تذکره الشعراء. تصحیح محمد عباسی، صص ۴۸۸ تا ۴۹۲).

۵. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۴۹، «سلطان ابوسعید [حاکم] ماوراءالنهر...». به بخش تعلیقات مراجعه شود.

۶. همان میرزا ابراهیم بن علاءالدوله است.

علاءالدوله آمد، و میرزا پیر بوداق از شیراز آمد و سلطان [ابوسعید]^۱ از ماوراءالنهر^۱ متوجه هرات شد، و در این حالت خبر آمده بود که حسنعلی دیوانه به تخت تبریز آمده، میرزا جهانشاه ضرورتاً صلح کرد و عود نمود و امراء را پیش او فرستاد که اگر آن بی سعادت می خواهد که از خون او درگذرم هرکس او را بدین معنی بازداشته گرفته فرستد. خواجه شمس الدین حسینی وزیر را زنده و بعضی را سر بریده روان کرد و او از دنبال آمد، می خواست او را بکشد [۵۳۶] مادرش شفاعت کرد، در آخر مادر را کشت.^۲ میرزا جهانشاه به فارس رفت و این وقتی بود که میرزا پیر بوداق در بغداد بود، از دیوان حافظ در باب پیر بوداق فال گشادند این بیت آمد.

«بیت»

سینه گو شعله آتشکده فارس بکش دیده گو آب رخ دجله [بغداد]^۳ ببر

بعده شروع به احوال میرزا پیر بوداق شود. پسر ارشد جهانشاه او بود. اول احوال آنکه در وقتی که پدر در قم بود او به شیراز رفت، و سنجر میرزا^۴ را در کرمان مکرر هزیمت داد و به میرزا یوسف برادر خود داد، و در وقتی که پدرش در خراسان بود از راه یزد پیش پدر رفت و پدر را خوش آمد و از نیشابور رخصت یافت باز به شیراز آمد. میرزا جهانشاه که در اصفهان قشلاق کرده بود، تمرّد پیر بوداق بدو معلوم شد، و در بهار به شیراز رفت، و فرمود که بعد از وصول پیر بوداق به شوشتر رود و از آنجا به عراق عرب.* در آنجا لوای خلاف افراشت، و الفاظ قبیح در باب پدر می گفت و صحبت با ملاحده می داشت، و صوم و صلات ترک داد، و قواعد اسلام از میان برداشت و محرم و نامحرم

۱. تصحیح قیاسی. در تمام صفحات کتاب «ماورالنهر» آمده است، تصحیح شد.

۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: قاضی ابوبکر طهرانی. کتاب دیار بکر. تصحیح نجاتی لوغال و...، تهران،

۱۳۵۶ ش، صص ۳۶۰ تا ۳۶۱. ایضاً، تاریخ جهان آرا، ص ۲۴۹.

۳. تصحیح قیاسی بر اساس دیوان حافظ. نسخه قاسم غنی و علامه قزوینی. تهران، ۱۳۶۷ ش، ص ۱۷۹، متن: به بغداد.

۴. سنجر میرزا از اقارب میرزا بابر نواده تیمور گورکانی بود، و پس از تصرف شیراز و کرمان از سوی میرزا بابر بر آنجا حکومت می کرد. (ر.ک: کتاب دیاربکر، صص ۳۳۷ تا ۳۴۰).

در میان زنان فرق نشد. بر پدر دفع او لازم آمد با لشکر روان شد و اقامت ده ساله کردند و زیرزمینها کردند. مدت یک سال و نیم محصور بود،^۱ کار به جایی رسید که مردم زن و فرزند را در آب می انداختند، و هر چند آمدند و شفاعت کردند که پدر برخیزد که پسر سال دیگر آید قبول نکرد، و در این امر محمدی میرزا را غلو زیاده بود تا شهر را دادند و محمدی میرزا و پیر محمد بیک تواچی به شهر درآمدند و او را پاره پاره کردند، و این در سال سبعین و ثمان مائه (۸۷۰) بود.^۲

واقعه عجیبه

آورده اند که در حالت حصار هر شب آوازی می آمد که کسی نمی دید، گاه به عربی و گاه به فارسی و گاه به ترکی که ای فاسق^۳، بغداد برج اولیاست، توبه و استغفار بکن تا نجات یابی. هر چند می جستند نمی دیدند.

«شعر»

پیر بوداق در فراغت و عیش	مدتی بر سریر جم جا کرد
پس به حکم خدا و قول پدر	پای بیرون نهاد و غوغا کرد
رفت بسی اختیار از شیراز	سوی بغداد و باره ملجا کرد
وز برای ذخیره از هرجا	خوردنی مردنی مهیا کرد [۵۳۷] ^۴
بعد از آن بهر مردنی تاریخ	«خوردنی» بود و رو به عقبی کرد (۸۷۰)

قطعه جهان شاه میرزا:

ای خلف از راه مخالف بتاب تیغ بیفکن که منم آفتاب

۱. میرخواند: روضة الصفا، تهران، ۱۳۳۹ ش، ج ۶، ص ۸۵۴، «قریب یک سال محاربه ممتد شده...».
 ۲. همان منبع، ج ۶، ص ۸۵۵، «در صباح یکشنبه دوم ذی القعدة...»، ایضاً، لب التواریخ، ص ۳۵۶ و تاریخ جهان آرا، ص ۲۵۰.

۳. در اینجا منظور از «ای فاسق» پیر بوداق میرزا است که شخص مجهول الهویه او را دشنام می داد.
 ۴. این اشعار منسوب به مولانا ابوبکر طهرانی صاحب کتاب دیار بکریه است و از برای تاریخ وفات پیر بوداق گفته است. رجوع شود به همان منبع، ص ۳۷۳.

شاه منم ملک خلافت مراست تو خلفی از تو خلافت خطاست^۱
جواب پیر بوداق میرزا:

[شعر]

ای دل و دولت [به لقای]^۲ تو شاد باد تو را شوکت و بخت و مراد
تغیغ مکش بر رخ فرزند خویش رخنه مکن گوهر دلبند خویش
پخته ملکی دم خامی مزن من ز تو زادم نه تو زادی ز من
شاخ کهن علت بستان بود نخل جوان زیب گلستان بود
خطه بغداد به من شد تمام کی دهم از دست به سودای خام
چون تو طلب می کنی از من سریر من ندهم گر تو توانی بگیر^۳
بعد از فتح بغداد به تبریز آمد^۴ و خبر ابوالنصر حسن پادشاه بدو دادند. اوّل، اظهار
خصوصیت کرد و فرزندان او را طلب کرد. حسن بیک عذر آورد و در حضور رسول پسر
را داماد کرد.^۵

«شعر»

زمین و زمان را خردمند فرزند عروس جهان را برازنده داماد
بر اوج سعادت درخشنده کوکب به باغ لطافت چو سرو [و] چو شمشاد^۶
از این خبر کمر طلا و اتاقه مرصع و قالیچه زربفت روان کرد. بعد از مدتی به فکدفع
افتاد، این بی سعادت خیال خام کرد و حسن بیک زیاده از دیاربکر طمع نداشت، از تبریز
بیرون رفت و کمر نقض عهد بر میان [بست] و شمشیر خلاف بر دست گرفته توجه کرد،

۱. دولتشاه سمرقندی ابیات کامل این قطعه را در اثر خود آورده است. (ر.ک: تذکرة الشعراء، ص ۵۱۸ تا ۵۱۹. ایضاً،

احسن التواریخ، ج ۱، ص ۴۶۵)

۲. تصحیح قیاسی. متن: «...به بقای تو شاد...». (ر.ک: تذکرة الشعراء، ص ۵۲۰).

۳. دولتشاه سمرقندی ابیات کامل این قطعه را نیز در اثر خود آورده است. (همان منبع، ص ۵۲۰).

۴. منظور میرزا جهانشاه قراقویونلو است.

۵. اشاره به ازدواج سلطان خلیل میرزا از پسران میرزا جهانشاه است که در صحرای ارزنجان با شکوه و جلال

برگزار شد. (ر.ک: کتاب دیار بکریه، صص ۳۸۲ تا ۳۸۳).

۶. کتاب دیار بکریه، ص ۳۸۳، «...به باغ رشاقت چو سرو و چو شمشاد».

و با وجود آنکه بر سر خصم می رفت شب زنده بود و روز مرده.^۱

«شعر»

این چنین شب زنده داری مردگیست گرمی کو از می است افسردگیست
زنده داری شب آن کس را رواست که دو چشمش دیده بان خصمهاست

باز جهان شاه ایلچی را روان کرد و از فرزندان طلبید. حسن بیک جواب داد که سبحان الله، دایم شما عرض مسلمانان را می برید، با وجود کبر سن جهان شاه حرکات شنیع از او سر می زند و صفت شیاطین دارد، اگر غیرت شما می بود اسکندر دو کس از زنان پدر که حکم مادر دارند نکاح نمی کرد، و جهان شاه اگر مسلمان می بود خواهر زن خود را دست نمی کشید، و با زنان برادر فساد نمی کرد، و بدین [۵۳۸] شأن شمع به دست می گیرد که دیگری لواطه کند.^۲

این اخبار که به میرزا جهان شاه رسید توجه کرد و آمد. چون فال مصحف گشاد این آمد، «اذهب الی فرعون انه طغی»^۳. معلوم است که فرعون، جهان شاه است. اول، قاسم پروانجی را فرستاد^۴ که پروانه وار خود را بر آتش دولت زند، [اما بر] مردم سلطان خلیل دوچار شده پروبال پروانجی را درهم سوختند، و در این وقت امیر حسن بیک پنج هزار کس داشت و امیر جهان شاه پنجاه هزار. وقت کار، حسن بیک به اردو درآمد و فی الفور شکست داد.

«شعر»

بدی مجلسش رشک حور و قصور مزین به عیش حضور و سرور
ندیده به عمری دمی روز غم نرفته بر او از زمانه ستم
همه روز در خواب غفلت بدی همه شب به عیش و به عشرت بدی
نه پروای دیوان و درگاه داشت نه باکی زآه سحرگاه داشت

۱. تاریخ جهان آرا، ص ۲۵۰، «چنانچه پادشاه روم او را شب پره نام کرده بود».

۲. ایلچی جهان شاه محمد سفره چی نام داشت و ابوبکر طهرانی شرح سفارت او را به تفصیل آورده است. (ر.ک: کتاب دیاربکر، صص ۴۱۴ تا ۴۱۶، ایضاً، احسن التواریخ، ج ۱، صص ۴۵۴ تا ۴۵۶).

۳. سورة طه (۲۰)، آیه ۲۵.

۴. ابوبکر طهرانی، قاسم پروانجی را «... از جمله اشاقان و مقربان و معتمد الملک و المال» میرزا جهان شاه

قراقویونلو نام برده است. (ر.ک: کتاب دیاربکر، ص ۴۱۹).

به یکبارش آینه ملک و جاه ز آه ستمدیدگان شد تباه
 زبس قطره کافتاد در روزگار ز چشم فقیران آشفته کار
 به یک لحظه شد جمع و سیلاب گشت زبن کند و بردش به دریا و دشت
 زبس خون مردم که خورد از ستم ز حلقش روان گشت با صد الم

جهانشاه گریخت و بی سروپایی سرش را برید.

«فی التاریخ»

اردوی جهانشاه بهادر نویان با آن همه اسباب و زبر دستی و پشت
 ثانی عشر شهر ربیع الثانی ویران شد و تاریخ «حسن بیک
 بکشت» (۸۷۲)^۱

عمرش هفتاد سال (۷۰)، مدت سلطنت سی و دو سال (۳۲)، مدفن در مظفریه تبریز. پنج پسر داشت: پیر بوداق و حسنعلی و ابوالقاسم و محمدی و یوسف. پیر بوداق در زمان پدر رفت و حسنعلی بعد از پدر و محمدی در جنگ^۲ و میرزا یوسف مکحول شد و ابوالقاسم به دست برادرش حسنعلی به قتل آمد.^۳

احوال حسنعلی بن جهانشاه

۱. ابوبکر طهرانی این دو بیت را در تاریخ قتل میرزا جهانشاه گفته است. وی در اثر خود چنین می نویسد: «...زبان حال از برای تاریخ بدین دو بیت ناطق گشت.» (کتاب دیاربکر، ص ۴۲۶)، و نیز در تاریخ مرگ جهانشاه آمده است:

شد کشته جهانشاه شه ملک ستان در روی زمین بد او خداوند جهان
 او کشته شد و جهان خراب از مرگش تاریخ وفات او «خرابی جهان»

(ر.ک: احسن التوایخ، ج ۱، ص ۴۶۶)

۲. محمدی میرزا در جنگ کشته نشد، بلکه به اسارت سپاه حسن بیک درآمد و پس از سه روز چون خبر کشته شدن پدرش میرزا جهانشاه محقق گشت، حسن بیک به قتل محمدی میرزا فرمان داد.

(ر.ک: کتاب دیاربکر، ص ۴۲۹ و روضة الصفا، مجلد ۶، ص ۸۵۷)

۳. برای اطلاع بیشتر از چگونگی قتل ابوالقاسم میرزا به دست برادرش حسنعلی، رجوع شود به: کتاب دیاربکر، صص ۴۵۱ تا ۴۵۳.

در ایام پدر بیست و پنج سال محبوس بود، چون پدر به هرات رفت بیست و پنج هزار تومان از خزانة بیرون آورد و قسمت کرد و کاری نساخت و جمعی را به کشتن داد، و بعد از قتل پدر باز برون آمد^۱، و صد و هشتاد هزارکس بر سر خود جمع کرد و به تبریز رفت و از فسق تتمه فرو نگذاشت. در مرند [۵۳۹] خبر امیرکبیر شنید که بر سر او می‌آید مضطر شد، در یک شب چهل هزار کس گریختند و خیمه‌ها خالی ماند و حسنعلی به جانب اردبیل بیرون رفت^۲، و در این حالت خبر بدو رسید که سلطان ابوسعید به ری آمده استقبال کرد. هنوز پنجاه هزارکس داشت. سلطان فرمود که تخت تبریز است بدانجا برو که ما از عقب اوزن حسن می‌رویم تا او را از دیاربکر بیرون کنیم.* چون آن بی‌دولت به تبریز رفت آغاز فسوق نهاد و عیال مسلمانان را می‌آورد و به نوعی مردم را از خود رمانید، [و]^۳ اگر فی‌المثل سلطنت بدو می‌رسید [مردم]^۴ اطاعت نمی‌کردند.^۵

چون خبر هزیمت مغول و گرفتاری سلطان ابوسعید آمد این دیوانه از جانب همدان بدر رفت، و شاه محمدبیک و جهانگیر بیک که از دنباله رفتند به فرموده امیرکبیر گرفته پاره پاره کردند و دولت این طایفه به سر آمد.^۶

۱. ایضاً، ص ۴۳۸، «دو سال حسن‌علی بنابر طغیان و عقوب پدر در قلعهٔ ماکو مقید بود چون خبر فوت پدر و خروج اولاد اسکندر و وقوع فتن و انقلاب بدو رسید از قلعه بیرون شد».

۲. قبل از آنکه میان سپاه قراقویونلو و آق‌قویونلو در محل مرند جنگ درگیرد، حسن علی دو بار رسول و ایلچی همراه با هدایا و بیلکات به نزد اوزن حسن فرستاد و اظهار مصادقت و مصاحبت نمود. اما، حسن بیک سخنان او را گزاف و بی‌اساس دانست و برای نابودی او کمر همت بر میان بست. (ر.ک: کتاب دیاربکر، صص ۴۶۰ تا ۴۶۱).

۳. تصحیح قیاسی. متن: که مردم.

۴. تصحیح قیاسی. متن: که مردم.

۵. برای آگاهی بیشتر از کردار و رفتار و فسق و فجور حسنعلی در تبریز رجوع شود به: کتاب دیاربکر، صص ۴۵۹ تا ۴۶۰.

۶. لب‌التواریخ، صص ۳۵۷ تا ۳۵۸، «در همدان با سپاه مظفر که مقدم ایشان ارغلو محمدبن حسن بیک بود مصاف کرد و گرفتار شد، در ماه شوال سنه ۸۷۳ خود را بکشت...».

فصل دوم

احوال آق قویونلو

احوال فرخنده مآل امیرکبیر ابوالنصر حسن بیک

آباء و اجداد او از مردم الوسی مملکت دیار بکراند و خود پیشوای قوم بود و گوسفند و مال داشت، اوقات می‌گذرانید و ملازمت هرگز اختیار نکرد. اقوام او دم از مصادقت امیر تیمور می‌زده‌اند، و جدش در سفر روم همراه بود.^۱ و در راهها قجرچیگری می‌کرد و امیر تیمور با او سخن می‌گفت و احوال آن بلاد و آن دیار می‌پرسید. سعادت و دولت هم قرین حسن بیک شده بود و فرصت می‌خواست تا وقتی که در دیاربکر حاکم قوی نماند. امیرکبیر در فکر ملک‌گیری شد با چهل کس هم‌زمان گشت و اسلحه در میان بار نهاده خرواری چند زغال به فروختن آوردند و بدین بهانه به قلعه درآمده [و] اسلحه پوشیدند و حاکم قراحمید را در طرفه‌العینی به دارالقرار فرستادند، و سگه و خطبه به نام امیرکبیر شد، و دولت رهبری بدو کرد که چون سلطان شیخ جنید پیش او آمد به قومی او

۱. جد اوزن حسن، قراعثمان نام داشت. (ر.ک: لب‌التواریخ، ص ۳۵۹).

مفاخرت جست و خواهر اعیانیه خود را بدو داد، و سلطان حیدر از او در وجود آمد،^۱ [و سلطان حیدر] هم بعد از شهادت [۵۴۰] سلطان جنید پیش او رفت دختر خود را علمشاه خاتون بدو داد که شاه ماضی - علیه الرحمة و المغفرة - از او در وجود آمد.

امیر حسن بیک حمیده صفات و خجسته ذات و رعیت دوست و فقیرنواز و دشمن‌گداز بود. مهمات کلیه و جزویه به مشافهه می‌گفتند، و کسی را حاجت به وزیر و اهل دیوان نبود. چون نماز صبح می‌کرد نقاره عدل می‌زدند که این علامت دیوان پرسیدن بود. خود می‌آمد و لباس درویشانه پوشیده، کمری از پشم شتر در میان می‌بست و پوستین برّه که ابره نداشت و کناره‌ای از پوست برّه بر آن ترتیب می‌کردند در بر داشت بر سر تخت زرین قرار می‌گرفت و از چپ و راست پادشاه‌زادها و امراء قرار می‌گرفتند و هر کس از فقیر و درویش که می‌آمد پیش می‌طلبیدند، و پروانجی عجزه و مساکین در آن دور اعتبار داشت، سخن فقیران را می‌گفت و در مقام مهم‌سازی می‌شد به یک کلمه از هم می‌گذشت، منشیان بلاغت دثار حاضر بودند احکام می‌نوشتند و می‌دادند، و آن فقیر خلاص می‌شد و آن حکم را ثبات و بقاء بود و مطلق تغییر و تبدیل نداشت، و اهل فضل را اعتبار در خدمت پادشاه زیاده بود و همه وقت از فقه و حدیث و تفسیر می‌گذشت، و حسن بیک را پیش از سلطنت هم سری بدین طایفه بوده و از خود نقلها می‌کرد، چنانچه یکی از لوندان و ندیمان حسن بیک روزی مطایبه‌ای کرده [بود].

مطایبه

امیر کبیر به زبان ترکی می‌گفته که «تنگری بیله دیدی پیغمبر بیله بیوردی مسکین لار بیله دیارلار». آن ندیم گفته که «مسکین لار پوخ بیلار». القصه، عالم در زمان او امن [و] آباد بود، جور و ظلم سر در گریبان عدم برده بود و عدل و انصاف در صد جا بساط فرح و سرور انداخته همه کس پای‌کوبان و نشاط‌کنان

۱. خواهر اوزن حسن، «مهد علیا خدیجه بیگی آغا» نام داشت.

(ر.ک: حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۲۵ و لب‌التواریخ، ص ۳۸۸)

روزگار می‌گذرانیدند، و دستورالعملی از آن پادشاه مرحوم در این عالم ماند و قانون حسن‌بیگی نام کردند و به همان طرز و قاعده منظور است، و در شجاعت و دلیری همچو اوست سلاطین چنگیزیه و تیموریه. این پادشاه را سه فتح عظیم روی داد [۵۴۱] که کمتر کسی را میسر شده. اول فتح جهان‌شاه، و دوم پسرش حسنعلی، و سیوم سلطان ابوسعید که اینها به محض توفیقات و تأییدات است نه به شمشیر و تیر.

اول، جهان‌شاه با آن جاه و جلال و عظمت با پنجاه هزار مرد که در نخجوان سان داد و امیرکبیر را دوهزار کس بود ایشان هم اکثر بی‌پراق. دیگر یکصد و پنجاه هزار مرد در قلعه النجق زر را به سپر گرفتند، و یک دم جهت آن بدسیر ایستادگی نکرد، خیمه و خرگاه را گذاشته رفتند. ثالثاً، سلطان ابوسعید که در سلطنت و ابّته همچو اوست چنگیز و تیمور و دیگر کسی نه؛ با دویست و هشتاد هزار مرد آمد و یک کس را مدد بدو نرسید، و امیرکبیر دوازده هزار کس داشت. و از همه عجیب و غریب‌تر این بود که چون خبر فتح قراحمید* بدان طرز و قاعده که به رومیان واضح گشت، و این مردم مزور و محیل‌اند فکرها کردند، و والی روم با صد هزار کس آمد.

«شعر»

ز سم ستوران دادی نورد	به ضرب تکاپوی اهل نبرد
همه سنگ و ریگ بیابان و دشت	بساوید و بر دیده‌ها سرمه گشت
فتاد آن چنان آتشی پر شرر	که می‌سوخت از تاب آن خشک و تر

امیرکبیر را چون قوّت و قدرت مقابله نبود از گوشه و کنار خود را بدان مردم زد و اکثر را به قتل آورد، و باقی به هر طرف که رفتند از مردم امیرکبیر شکست دیدند. این همه فتوحات به توفیق کردگار و عنایت پروردگار بود.

دیگر آورده‌اند که در روز مصاف و سان لشکر محاربه جهان‌شاه حکم فرمود که هرکس را شانه در روی بند شود بدین جنگ آید. شخصی کوسه بود و می‌خواست که در آن جنگ باشد، شانه را بر روی خود فرو برد و جراحات کرد، و هنوز عارض او را در نسخه سان نمی‌نوشت. اتفاقاً، به خود سر آمد و جهان‌شاه را او گرفت و کشت و سرش

آورد.

و گرفتاران امیر جهانشاه جماعت مذکوره‌اند : اول، محمدی میرزا پسرش، میرزا یوسف برادر او، پیرزاد بیک امیر دیوان، صفرشاه‌الله، رستم بیک الپاوت،^۱ قاسم بیک [پروانجی]^۲ و شیخ علی بیک، حسین بیک،^۳ اسکندر شهسوار [۵۴۲]، برادران قلیچ اصلان، اسکندر دوخارلو، قایتمش امیرآخور، کور الله، شاه وردی بهارلو^۴، زیال آقا^۵، ابوالحسن بیک ترخان، شیخ بهلول، فضل‌الله^۶، اولاد علیشکر و سهراب بیک ترخان. این جماعت تمامی امرای نامی‌اند، و هر کدام صاحب اویماق، و از مردم متعین کمتر کسی بیرون رفت. یادگار محمد میرزا بن سلطان محمد بایسنقر را جندیان گرفته آوردند جهت او اکرام کرد.

«بیت»

درآمد در آمد چو جان در بدن به عدل و به احسان به وجه حسن

و ابوالحسن ترخان و شیخ بهلول و فضل‌الله جغتای را بدو سپرد، و انتظار گرفتاری میرزا جهانشاه داشت که به یکبار امرای دست بسته فریاد کردند که آن مرد ابلق سوار را طلب کنند. چون آمد گفتند، پادشاه بدین اسب سوار بود. از او پرسیدند، جواب داد که این مرد را که گرفتم جراحت داشت و از یراق و طلا آلات او دانستم که پادشاه است یا امیر بزرگ. نمی‌خواستم که بکشم، زاری کرد تا سرش بریدم و به دامان نهادم که سوار شوم بیرون افتاد، و مفاکی بود دور و دراز دیگر از عقب نرفتم. جمعی را همراه کردند سر جهانشاه بود که آوردند.*

و جنگ حسنعلی بعد از فتح جهانشاه آنکه اول به تبریز رفت و ایلچی امیرکبیر را

۱. کتاب دیاربکریه، ص ۴۲۶، «رستم بیک الپاوت که دیوان امارت تواجیان بدو متعلق بود».

۲. تکمیل قیاسی بر اساس کتاب دیاربکریه و احسن التواریخ.

۳. کتاب دیاربکریه، ص ۴۲۷، «حسین امن اغلی».

۴. ایضاً، همان صفحه، «شاه ولی بهارلو».

۵. ایضاً، همان صفحه، «زیال». احسن التواریخ، ج ۱، ص ۴۶۱، «زال».

۶. احسن التواریخ، ج ۱، ص ۴۶۱، «فضل‌الله پیرزاد».

فی الفور کشت،^۱ و خود بیرون رفت و حسن بیک تدبیر کرد و زود به دفع او دامن استوار کرد. هر روز از مردم او می آمدند و ترتیب می یافتند، و چون امیرکبیر در بازندگی فرید عصر بود و کعبتین^۲ ملک در دست داشت و همه نقش مراد می زد و زیاده از آنچه می خواست می آمد، و حسنعلی در ششدر^۳ غم و غصه ملک مکث طویل کرد، دید هرچند طاس طالع را می گرداند سه یک می زند، مهرهای تدبیر را فرو ریخت و آیه الفرار برخواند.

حکایت گوناگون که چرخ لعبت باز درهم آورد حالت سلطان ابوسعید است که با آن جاه و جلال و شکوه و اقبال آمد و هرچند امیرکبیر شفاعت و زاری کرد سود نیامد، سلطان خلیل را به تبریز فرستاد.

«شعر»

نگین خاتم فرمانروایی [۵۴۳] فروغ چهره عالم گشایی

در این وقت حسنعلی که متعاقب آمد چون ظالم بود چه نویسم که به اهل تبریز چه رسید. امیرکبیر مرادبیک را با اسبی چند روان کرد، مرادبیک را بار نداد و اسبها را رم دادند، و این به فال نیکو نیامد به هزار گفتگو مرادبیک را به برابر آوردند، گفت که به اوزن حسن بگو که تبریز گورخانه ماست بدو نمی دهم.^۴ اگر زندگی می خواهد به دستور بندگان آید تا چه فرمایم.

مرادبیک چون رفت حقیقت خاطرنشان کرد.^۵ امیرکبیر امراء را طلب کرد و از هر در سخن گفت و قرار داد که با او چهره نشود، لشکر عظیم است زود ضایع می شود.

۱. در این باره برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: کتاب دیاربکره، صص ۴۶۱ تا ۴۶۲.

۲. دو تاس کوچک که در بازی نرد به کار می رود. (ر.ک: فرهنگ فارسی عمید).

۳. کنایه از سرگستگی و حیرت او است.

۴. کتاب دیاربکره، ص ۴۷۴، «...آذربایجان را به ما گذارد که گورخانه پدر من است».

۵. سلطان ابوسعید به هنگام بازگرداندن مرادبیک، رسولی به نام سلطانی علی همراه فرستاد و او نیز حامل همان پیغام برای اوزن حسن بود. (ر.ک: کتاب دیاربکره، صص ۴۷۶ تا ۴۷۷).

به جانب قرا باغ رفتند و سلطان از عقب رفت. کسی را که بختش یاور است فتحش درخور است، و آن کس را که بخت تیره گشت دولتش خیره گشت. امیرکبیر را دوازده هزار مرد بود، سه هزار را گزین کرد و نزد خود داشت، و باقی را به چهار حصّه کرد و جوانب بدیشان سپرد، نگذاشتند که مرغی از اردو بیرون رود یا درآید، و از شروان قوت می‌آوردند منع شد به نوعی که اسبهای خاصه پادشاهی چهل روز جو نخورد^۱، و هر جنگ که شد ظفر از جانب امیرکبیر بود.

روزی امیر مزید و حسین دیوانه و شیخ حاجی و شیخ بهلول و اولاد علیشکر با چهل امیر در کنار اردو به غزا می‌انداختند که به یک بار همچو شکاری در میان گرفتند و یکی بیرون نرفت، و مدار حیات سلطان [ابوسعید] بر امیر مزید بود، پادشاه عاجز شد مادر را به شفاعت روان کرد.^{*} شخصی عرضه‌ای نوشت و انداخت که زنهار صلح را قبول نکنی که عجز ایشان از حد بیرون است و به اندک توجهی می‌گیرند. حسن بیک به مادرش گفت که پسرت اگر صلح می‌کرد محلی می‌بایست کرد که من مراد [بیک] را به در خانه‌اش فرستادم آن نامراد را لت کرد و روان ساخت.^۲ این بگفت و سوار شد و به اردو درآمد. همه کس پی جنگ و جدل آمدند و امان یافتند، و منادی فرمود که هرکس ملازمت یادگار محمد میرزا می‌خواهد بیاید و هر کس نمی‌خواهد خط امان ستاند و رود.

جوق جوق می‌آمدند و محفل می‌کردند و مهر می‌شد و دعاکنان می‌گرفتند و می‌رفتند. زینل میرزا و سلطان خلیل و شاه علی بیرامی [۵۴۴] از عقب سلطان ابوسعید رفتند و او را گرفته آوردند. امیرکبیر از اتاق بیرون رفت و استقبال نمود و عذر طلبید،

۱. آذوقه و غله سپاه آق‌قویونلو از شروان تأمین می‌شد. اما، چون فرخ یسار شیروانشاه شروانی در اتحاد با سلطان ابوسعید گورگانی قرار داشت برای حفظ این دوستی و اتحاد، فروش غله و آذوقه به آق‌قویونلوها را منع کرد.

(ر.ک: کتاب دیاربکریه، صص ۴۸۱ تا ۴۸۴)

۲. در کتاب دیاربکریه شرح سفارت مرادبیک - برادر زاده اوزن حسن - به نزد سلطان ابوسعید به تفصیل آمده است. (ر.ک: همان منبع، صص ۴۷۳ تا ۴۸۶).

چون به اتاق درآورد امیرشاه علی را بدو مقدم نشاند. سلطان پرسید که این همه تعظیم و استقبال چه بود و باز این اهانت چه؛ جواب گفت که آن تعظیم سلطنت بود و این توبیخ مخالفت. بعد از این گفت، ای سلطان، چرا این زبونی کردی و هرچند که من عجز کردم رحم نکردی و عجب و تکبر ورزیدی. [حال] حق تعالی به تو نمود.^۱

یادگار محمد میرزا حاضر بود، برخاست و گفت، مادر مرا قتل کرده و خونی من است. بدو سپردند در عوض خون مادر کشت، و امیر مزید را بخشید و دو فرزند او میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ در جنگ به قتل آمدند. این در سال ثلث و سبعین و ثمان مائه (۸۷۳)، و تاریخ «مقتل سلطان ابوسعید» (۸۷۳) بود.*

و از قراباغ به تبریز آمد و از آنجا به اردبیل رفته قلعه شندان و استاره بلندی را گرفت و از آنجا به همدان [رفت]، و محمدی میرزای پسرش را به فارس فرستاد، و یوسف میرزا پسر میرزا جهانشاه که برادرش حسنعلی او را کور کرده بود، و بعد از قتل حسنعلی به شیراز رفته بود در این ولا به کرمان گریخت، و محمدی از عقب رفت و جنگ کردند. یوسف میرزا به قتل آمد، و قشلاق حسن پادشاه در قم شد، و سلطان خلیل همراه یادگار محمد فرستاد تا استرآباد رفت و بازگشت و به شیراز رفت، و زینل میرزا را کرمان داد و خود به قزوین آمد، و عراق عرب نامزد مقصود میرزا شد و اصفهان به اغورلو محمد [تفویض نمود].

و در سال خمس و تسعین و ثمان مائه (۸۷۵)، محمل از بغداد مقرر کرد که از راه نجف اشرف رود، و از قزوین روانه تبریز شد، در ابهر مسجد جامع ساخت. و بغداد در تصرف پیر محمد الپاوت بود و امیرکبیر رفت نداد، و فرصت محاصره نبود و بغدادیان حسین بارانی^۲ را به حکومت برداشتند و او فوت شد. [شاه] منصور برادرش به جای او

۱. برای اطلاع بیشتر از آنچه که در این مجلس میان اوزن حسن و سلطان ابوسعید گذشت، رجوع شود به:

خواندمیر: حبیب السیر. به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۳ ش، ج ۴، ص ۹۲ و مطلع السعدین و مجمع

البحرین، چاپ پنجاب، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۳۵۳ و کتاب دیاربکریه، صص ۴۹۰ تا ۴۹۱.

۲. کتاب دیاربکریه، ص ۵۳۸، «حسین علی پسر زینل برانی».

نشست. چون مقصود میرزا رفت شاه منصور کشته شد، و [امیرکبیر پسرش]^۱ زینل میرزا را از کرمان به قزوین آورد و او در جنگ روم به قتل آمد، [و بعد از قتل زینل میرزا، قزوین را به برادرش یعقوب میرزا]^۲ دادند.

و بعد از این وقایع، امیرکبیر در سال ست و سبعین و ثمان مائه (۸۷۶) به روم رفت و در حدود ارزنجان مقدمه لشکر رومی [۵۴۵] به سرداری خاص مراد رومی پیش آمد و جنگ شد. امیرکبیر فتح کرد و خاص مراد کشته شد، و سال دیگر که با سلطان محمد جنگ شد زینل میرزا به قتل آمد و حسن بیک شکست یافت^۳، و به جانب گرجی رفت و از آنجا غنیمت کلی به تبریز آورد^{*}، و به واسطه شکست رومی غصه کرد، در شب عید فطر سنه اثنی و ثمانین و ثمان مائه وفات یافت، [و] در [باغ] نصریه که عمارت عالی است که خود ساخته در میان باغچه دفن کردند. هفت پسر داشت، اغورلو محمد در این سال وفات کرد،^۴ زینل میرزا در روم به قتل آمد، و مقصود میرزا [بعد از حسن بیک] به فرمان برادرش سلطان خلیل به قتل آمد. احوال سلطان خلیل و بعقوب میرزا و یوسف میرزا و مسیح میرزا خواهد آمد.

ذکر سلطنت سلطان خلیل بن حسن بیک

بعد از فوت پدر به سلطنت نشست و دیاربکر به یعقوب [بیک] برادرش داد.

«فی التاریخ»

به سال هشتصد و هشتاد و دو از فضل ربانی

مقرر شد به سلطان ملک و تاج و تخت سلطانی

۱. تکمیل قیاسی بر اساس تاریخ جهان آرا.

۲. تکمیل از لب التواریخ، ص ۳۶۲. متن: به یعقوب میرزا دادند.

۳. در کتاب احسن التواریخ موضوع جنگهای حسن بیک آق قویونلو و امپراتوری عثمانی به تفصیل آمده است. (ر.ک:

همان منبع، ج ۱، صص ۵۲۲ تا ۵۴۲). اما، قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آرا در این باره هیچ اشاره‌ای

نمی‌کند، و کتاب دیاربکر به نیز که از متون تاریخی آن عهد است تنها تا وقایع سال (۸۷۲ ه.ق.) را شامل است.

۴. لب التواریخ، ص ۳۶۲، «اغورلو در اوایل شهر سنه ۸۸۲ فوت کرد».

تاریخ جهان آرا، ص ۲۵۳، «... و هم در آن ایام خبر قتل اغورلو محمد در روم به تبریز رسیده...».

در عراق مرادبیک [بن جهانگیر بیک] عم زاده اش یاغی شد^۱، و با منصور بیک پرناک که امیرالامراء سلطان خلیل بود جنگ کرد و غالب آمد، و سلطان خلیل که از این مقدمه واقف گشت به دفع او آمد. مرادبیک پناه به حسین کیای چلاوی، والی فیروزکوه و خوار و سمنان و آن سرحد بود برد، از او گرفته کشتند، و یعقوب میرزا از دیاربکر آمد^۲ و با برادر در رودخانه خوی جنگ کرد و او را کشت. مدت شش ماه بود.

ذکر سلطنت و حکومت یعقوب بیک بن حسن بیک

بعد از دفع برادر در سال ثلث و ثمانین و ثمان مائه (۸۸۳)، بر سریر فرمانروایی و حکومت نشست. در رواج شریعت بغایت کوشید و ادرار^۳ و سیورغال به سادات و علما و فضلا داد، و زمان او اگرچه اندک بود اما به خوشی و خرّمی گذشت و با سلاطین سرحد شمشیر خلاف در غلاف کرده بودند. در رعیت پروری غلو داشت و حکم فرمود که در مملکت او توجیه خارج مطلقاً نباشد.

از شهر شیراز براتی به سیصد دینار آوردند و بر سر آن وزیر عالیقدری را حاجی بیک نام قزوینی [۵۴۶] خود به تیر زد و ملاجامی در سلسله الذهب نظم کرد. مولانا جامی :

«شعر»

بود یعقوب بن حسن شاهی	آسمان جمال ^۴ را ماهی
نوجوانی که نارسیده به سی	بود کارش به غور کاررسی
ملکی از روم تا خراسان داشت	از بدیها دلی ^۵ هراسان داشت
پشت ظلم آوران شکست از وی	صیت نوشیروان نشست از وی

۱. لب التواریخ، ص ۳۶۳، «در صفر سنه ۸۸۳».

۲. ایضاً، همان صفحه، «یعقوب بیک در دیاربکر یاغی شده و به آذربایجان آمده...».

۳. در فارسی مقرری ماهانه و مستمری را می گویند.

۴. عبدالرحمان جامی: سلسله الذهب. چاپ منشی نول کشور صاحب، کانپور، ۱۸۸۵م، ص ۴۵۹، «آسمان جلال...».

۵. ایضاً، همان صفحه، «وز بدیها دل...».

روزی آمد ز خطّه شیراز رقعۀ پر دعای اهل نیاز
 که^۱ فلان ظالم ستم پیشه به کف آورده از قلم تیشه
 می‌کند^۲ بیخ بندگان خدای ای خداوند مرحمت فرمای
 سوی تبریز خواند آن سگ را یعنی آن بد نهاد بد رگ را
 آه اگر سگ بگیردم دامن که چه کین بودت این همه با من
 کاندین قصّه چون سخن راندی آن اعوان را به نام من خواندی
 شاه او را پیش خویش نشاند^۳ رقعۀ سر تا به پا بر او^۴ برخواند
 گرچه انکار کرد اوّل بار کرد آخر بدآنچه^۵ بود اقرار
 شاه چاچی کمان نهاد بدست ناوک جانستان کشاد ز شست
 هدف تیر خشم کرد او را همچو سگ چارچشم کرد او را^۶

یوسف میرزا که برادرش بود و با او می‌بود در عین شباب و جوانی و [خوشی]^۷
 زندگانی رحلت کرد. یعقوب میرزا از غم و غصّه او محنت کشید. بنایی^۸ گفته، «مطلع»:
 نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری
 عزیزا یوسف ارگم شد چه شد یعقوب را باری^۹

۱. ایضاً، همان صفحه، «کان...».

۲. ایضاً، همان صفحه، «شاهش القصه پیش خود بنشاند».

۳. ایضاً، همان صفحه، «...بروی...».

۴. ایضاً، همان صفحه، «...به آنچه...».

۵. این قطعه ابیات دیگری هم دارد، برای آگاهی بیشتر رجوع شود به همان کتاب، همان صفحه.

۶. تصحیح قیاسی. متن: خوش.

۷. منظور مولانا بنایی از شعرای بزرگ خراسان در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری است، و او مدتی در خدمت و

ملازمت سلطان یعقوب آق قویونلو بود.

۸. (ر.ک: حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۴۳. ایضاً، احسن‌التواریخ، ج ۱، صص ۱۷۸ تا ۱۷۹).

۹. ادامه ابیات:

دگر بار ای فلک احوال عالم را دگر کردی شوی زیر و زبر کافاق را زیر و زبر برکردی
 ز روی دست بردی یوسف و یعقوب را با هم تو ای خون‌خواره‌گرگ آخر عجب دستی به‌در کردی

ملا جامی این رباعی دارد.

رباعی

عمری دل من زشوق یعقوب طپید یعقوب برفت و روی یعقوب ندید
رنجی که به من از غم یعقوب رسید هرگز یعقوب از غم یوسف نکشید
و مدار مهمات عرف و شرع بر قاضی عیسی صدر^۱ بود، و قاضی پیش از سلطنت
تعلیم و درس او می داد و به حالت تمیز رسانید.

آورده اند: روزی پادشاه با امراء و مصاحبان جهت صحبت و فراغت به باغ
شیرت آباد رفت، واقع در تبریز. پادشاه را دو جوان محبوب مرغوب بود که یکدم
بی ایشان نمی بود. هر دو را گذار از در خانه قاضی شد و صراحی می همراه داشتند، و
غلامان قاضی دیدند در ایشان پیچیدند، و قاضی واقف شد و بیرون آمد [۵۴۷] و هر دو
جوان را سر و دست شکست و خون بر چهره گلگون روان؛ و بدین صورت گریان برابر
رفتند و عرض حال کردند.

پادشاه ساعتی به خود فرو رفت. امراء خجل و منفعل شدند و گفتند، آه چه حکم
کند. چون سر برآورد بگفت، ای یاران در این فکر بودم که چون قاضی به مجلس درآید
ما از خجالت چه گوئیم و به چه زبان عذر طلبیم. همه به یکبار زبان به دعا گشودند و
گفتند، الحمد لله که پادشاه بدین قاعده متابعت شریعت می کند. پادشاه باز گفت که من
می دانم که مذاق قاضی تا کجاست از عجایبات است که این دو رعنا را آزار داده
[است].*

←

(ر.ک: احسن التواریخ، ج ۱، ص ۶۲۷)

به نقل از یحیی بن عبداللطیف قزوینی، مولانا بنایی این اشعار را پس از مرگ یوسف بیک و یعقوب بیک و
مادرش سلجوقشاه خاتون گفته است. (ر.ک: لب التواریخ، ص ۲۶۵).

۱. حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۳۱، «قاضی مسیح الدین عیسی ساوه ولد خواجه شکرالله وزیر».

احسن التواریخ، ج ۱، ص ۶۳۲، «قاضی عیسی ساوجی».

احوال قاضی عیسی صدر

احوال شریعت و حقایق پناه آنکه، صورتش به حلیه صباحت آراسته و معنیش به صفت رجاحت پیراسته، در فصاحت لسان سبحان را او سحاب بیان نصیب دادی، و از قوت حدس هر متحدس را ضعیف الادراک داشتی، دلش به اصناف فضایل موصوف، و دستش به اعطای فواضل معروف بود. در تقویت شرع کوشش تمام و در تمشیت ارباب دین سعی مالا کلام داشت. از استیلا و بزرگی زبردستان که جفا بر زبردستان می نمودند اندیشه نداشت، و در منع کسی فرو نمی برد.

«بیت»

ذات او جامع فضایل بود جود او واهب فواضل بود

قاضی در صغر سن طالب علم بود و به معلمی [یعقوب] میرزا مقرر گشت. چون [یعقوب] میرزا وارث ملک و سلطنت شد قاضی در دیاربکر تدبیرات در مقدمات سلطنت کرد و رایهای صایب انگیخت، و در قید خواطر عساکر تدبیر وزیرانه کرد تا از قوت به فعل آمد، چنانچه شعرا در بزرگی او گفتند:

«بیت»

عیسی به زمین نیامد امّا عیسی دگر برآسمان شد

و پادشاه بنابر حقوق سابق و فرط اعتقاد، مسند خاص خود را که از گرد بالاش خورشید تفوق داشت به دیوان بزرگ فرستاد که قاضی بر آن نشیند. کارش از صدارت و وزارت درگذشت و ارکان دولت از او رمیدند، و صوفی خلیل [بکتاش موصول]^۱ بسی زاهد بود و به مشاهدۀ اندک تبسّطی در حقایق، اعتقاد به حلول و الحاد منسوب می ساخت، و نوبتی میان او و قاضی در مذهب مباحثه شد و به کلفت انجامید [۵۴۸]. در وقتی که صوفی [خلیل] را از شیراز آوردند و مهر او را از احکام انداختند و به دیار گرجی رفت جمله از قاضی دانست، به خود پیچید و به جان رنجید و چاره‌ای نداشت. آتش

۱. تکمیل قیاسی بر اساس کتاب دیاربکر، ص ۴۶۳.

شقاقتش هر روز تیزتر و تیغ خلافتش هر ساعت خون ریزتر شد، تا بعد از فوت پادشاه^۱ که همه وقت دیده ترصد بر شاهراه قاصد قتل داشت. هر ستاره که به سوختن شعله کشیدی در چشم قاضی تیغی درخشان می نمود، و هر برگ بید که بر زمین می رسید صورت خنجری مصور می بود تا وقتی که صوفی [خلیل] آمد. قاضی با دل ترسان و بدن لرزان پیش رفت و سلام کرد. صوفی تعظیم نمود اما در باطن غیر آن بود. چون تسلط و تمکن صوفی [خلیل] در میان بایندریه استوار پذیرفت مردمان را بدو چهره ساخت در مقام مکاوحه درآمدند. و قضیه بدانجا انجامید که در قیام و توقیر ظنّت بود، و اکثر علما جهت فنای قاضی افتاء می کردند و حقوق او را هباء می نمودند، و صوفی [خلیل] در دیوان آغاز طعن و توییح کرد و قاضی دلیرانه و بی ادبانه جواب گفت، و مزاج امیر مایل به حدّت گشت و فرمود که مقرران بحث کردند، [و] فرمان به قید و حبس قاضی شد و اردوی او غارت یافت.

«شعر»

هرکسی آنچه یافت یغما کرد کم کسی جامه بر تن ابقا کرد
هرچه پیدا و هرچه پنهان بود جمله یغمای دست ترکان بود

مدت هفت روز بدان درد صابر بود، روز هشتم با بند و زنجیر به دیوان آوردند. صوفی گفت، با وجود صدارت و قضا و فضل قاعده اهل سنت مرعی نمی داری و خاک بدعت مذهب زناده بر دیده خویش می پاشی. قاضی گفت، حاشا و کلاً! همه وقت پیروی رسول و اولاد او کرده ام. از او نپذیرفتند او را به فضایی بردند و روحش را از قفس سکنای غصص این جهانی رهانیدند،^۲ و قاضی در بدیهه گفت. «مطلع»:

منم روز وداع یار جانی همچو قربانی تنی لرزان ز بیم و دیده ای در عین حیرانی
کس برفت و قاضی شیخ علی صدر را در شیراز گرفت و به انواع شداید بکشت، بنابر

۱. منظور فوت یعقوب بیگ است که در سال (۸۹۶ ه.ق.) در قراباغ اتفاق افتاد.

۲. تاریخ جهان آرا، ص ۲۵۴، «...و صوفی خلیل با فوجی که خصومت داشت از میان برداشت از جمله قاضی عیسی صدر را در چهارشنبه هشتم ربیع الاول مقید ساخته در دوشنبه سیزدهم در اردو بازار از حلق کشید».

آنکه سلوک ناهموار کرده بود و برادر او بود [۵۴۹].^۱

یعقوب میرزا را بخت برگشت و ملاحظه صله رحم نکرد با وجود آنکه عمه یعقوب میرزا در عقد سلطان جنید پدر سلطان حیدر بود، و خواهرش در عقد سلطان حیدر که شهزادگان را خال باشد. این بی مروت سلیمان بیک بیژن را فرستاد که مدد فرخ‌یسار والی شروان باشد^۲ تا وقتی که سلطان حیدر را در شروان شهید کردند^۳، و فرزندان را مثل سلطان علی میرزا و شاه اسماعیل و برادر دیگر به قلعه اصطخر [فارس]^۴ بردند. لاجرم از عمر و جوانی بهره ندید در بیست و هشت [سالگی] وفات یافت، در سال ست و تسعین و ثمان مائه (۸۹۶)، مدت دوازده سال و نیم حکومت کرد.^۵

احوال میرزا بایسنقر بن یعقوب میرزا

چون سلطان یعقوب وفات نمود صوفی خلیل میرزا بایسنقر را به سلطنت برداشت و زمام اختیار به دست صوفی [خلیل] بود^۶، و شاهزاده‌ها بدین تفصیل بودند. اولی، مسیح میرزا بن حسن بیک، محمود بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک، رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک، جهانگیر بیک بن یوسف میرزا بن حسن بیک،

۱. قاضی شیخ علی صدر نیز در نزد یعقوب بیک تقرب داشت. وی در سال (۸۹۴ ه. ق.) از سوی یعقوب بیک به مدت هفت ماه جهت رسیدگی به اوضاع سرزمین عراق عرب مامور شد.

(ر.ک: احسن التواریخ، ج ۱، ص ۶۲۴)

۲. تکمیل از لب التواریخ، ص ۳۶۴، (به اختصار): پس از آن که شیخ حیدر صفوی در سال (۸۹۳ ه. ق.) لشکر به شروان کشید، فرخ‌یسار پادشاه آن دیار از یعقوب میرزا استمداد نمود. یعقوب بیک راه صلاح و صواب گم کرده و سلیمان بیژن را با لشکر بسیار به کمک فرخ‌یسار فرستاد.

۳. ایضاً، همان صفحه، «در حدود تبرسران». ۴. تکمیل قیاسی بر اساس لب التواریخ و تاریخ جهان‌آرا. ۵. درباره چگونگی مرگ سلطان یعقوب آق‌قویونلو رجوع شود به: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۴ و همچنین به گزارش یک بازرگان گمنام ونیزی در کتاب: سفرنامه‌های ونیزیان در ایران. ترجمه دکتر منوچهر امیری، تهران، ۱۳۴۹ ش، صص ۳۹۹ تا ۴۰۰.

۶. لب التواریخ، ص ۳۶۶، «چون کودک بود زمام امور پادشاهی به قبضه اقتدار صوفی خلیل درآمد». تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۴، «صوفی خلیل‌لله و مربی بایسنقر» بود.

الوندبیک بن یوسف میرز ابن حسن بیک، محمدی میرزا بن یوسف میرزا بن حسن بیک، غضنفر بیک و احمد بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک، سلطان مراد بن یعقوب میرزا بن حسن بیک، عبدالباقی میرزا. ده نفر پادشاه زاده بودند و هر کدام را اراده‌ای و هریک به دست طایفه‌ای.

صوفی خلیل در این میانه بایسنقر [میرزا] را قبول کرد و [علی میرزا]^۱ بن سلطان خلیل را بکشت. بایندریه از او متنفر شدند، و جمعی مسیح میرزا را به پادشاهی برداشتند. علی خان بیک که مقدم [بایندریه]^۲ بود بر مسیح میرزا بیعت کرد، و مسیح میرزا پسر حسن بیک است. گفتند که یک بطن در پیش است و لایق و زبینه شاهی است. صوفی [خلیل] در کار خود مصر بود و گفت، «لیقضى الله امرأ کان مفعولا».^۳ با وجود آنکه بایسنقر میرزا بیمار بود و لشکر کمی داشت توکل کرد. حسین علی بیک حمزه حاجیلو خازن [با]^۴ صوفی [خلیل] موافقت کرد. امرای مسیح میرزا میمنه و میسره را در هم آوردند و آتش نبرد افروخته شد. در اول، قایتمش که چرخچی بود صوفی [خلیل] را از پیش برداشت و به صف رسید و منقلا را به هم زد [۵۵۰] و مطلق اعتبار از کسی نکرد. چون صوفی [خلیل] مرد کارزار دیده [و] زهر هزار نبرد چشیده بود از جا نرفت و پای توقف محکم کرد، در قلب [سپاه] کسی ندید، چون شیر و پلنگ بغرید و به مسیح میرزا رسانید. عبدالباقی میرزا چهره شد و شمشیر به فرق صوفی [خلیل] زد به مظنه آنکه تا کمر بند شکافته شد. آن پیر سال خورده [و] کار آزموده زنجیری در میان دستار پیچیده بود شمشیرش کاری نکرد و این ابیات بدو خواند.

«شعر»

هیچ مادر نژاد همچو تو کس داد مردی نداد همچو تو کس
تا ابد باد دولت باقی تیغ تو خون خصم را ساقی

صوفی زخمی به شاهزاده مسیح زد و از سمنند شهریاری به صدزاری انداخت، و

۱. تصحیح قیاسی، متن: میرزا علی میرزا...

۲. تصحیح قیاسی، متن: بایندر.

۳. سورة انفال (۸)، آیه ۴۲.

۴. تصحیح قیاسی، متن: به.

بدین آراستگی لشکر از هم فرو ریخت. او را به خیمه درآوردند و سرش را به مقرض اجل دور کردند.

«شعر»

آوخ از جور چرخ بی‌پرگار آوخ از غدر این کهن غدار
هر کجا تازه گلستانی دید یارخ افروخته جوانی دید
گلستان را چو خاک ره سازد وان جوان را به خاک اندازد
صد دریغ از جمال و حسن صبیح صد دریغ از جمال شاه مسیح

یعقوب بیک پسر محمود بیک را از عقب رسیدند و فرود آوردند، و عبدالباقی بیک را مردم حشمی آورده امان یافت، و محمود بیک پسر اغورلو محمد به قلعه قهقهه رفت، و غضنفر میران شاهی به قتل رسید، و ولد سهراب بیک بر خانی به طالش رفت، و زنگی شاه بیک پروانجی با بعضی مخصوصان، در پای مشعل در حضور صوفی [خلیل] به پاسا رسیدند، و رستم‌بیک بن مقصود بیک اطاعت این جماعت کرده بود به قیدوبند درآمد، و صوفی [خلیل] را میل به قید او نبود، اگرچه فلک را از زنجیر مجرّه پستی نیاید و ماه را از طوق هاله شکستی روی ننماید، سرو را از آنچه زنجیر آب در پای کشند چه بی‌آب و رویی روی نماید. رستم‌بیک را به قلعه النجق فرستاد، و از جانب محمود بیک بن اغورلو محمد ایلچی آمد که فتح عراق به شمشیر پدرم شده و قتل حسنعلی هم. ولد او منم، صوفی این حقوق [را] مرعی دارد، اگر رعایت جانبین می‌کند دیاربکر و آذربایجان از بایسنقر باشد و عراق و فارس از من. در این قضیه شاه علی بیک [پرناک]^۱ و شاه محمدبیک کتابات نوشتند صوفی [خلیل] برآشفست [۵۵۱].

محاربه صوفی خلیل با محمودبیک پسر اغورلو محمد

از جانب محمودبیک و مسیح میرزا لشکر آمد، صوفی، بایسنقر میرزا را تیب کرد و خود علی حده صف کشید. امیر مغول که از هرات گریخته آمده بود و ترتیب یافته در این

۱. تکمیل قیاسی بر اساس تاریخ جهان‌آرا و لب‌التواریخ.

وقت اراده گریز کرد. صوفی دانست، گرفت و کشت و بر مرکب «اذا عزمتم فتوکل علی الله فهو حسبه»^۱ سوار بود و به امداد پروردگار متوجه کارزار شد. اول، قایتمش بایندر از فرط شجاعت پیش رفت و از طرف دیگر محمودبیک اغورلو محمد اسب انداخت و تیپ میرزا بایسنقر را برداشت، و مردم منقلای او گریختند و رایت بزرگ همچو نهال جوانان به خاک افتاد، و صوفی خلیل «الحرب خدعه» را منظور داشت و علم خود را خوابانید. شاه علی بیک [پرناک] از منقلا حمله کرد و شیخ علی صوفی در مقابل درآمد، جنگ مردانه کردند و شاه علی بیک از اسب افتاد سرش از تن جدا کردند، و محمودبیک سردار توقف نمود و لشکر صوفی که شکسته و افسرده بودند از بوی نسیم ظفر نورانی شدند و از عقب خصم تاختند، و عبدالباقی بیک و بهرام بیک به اتفاق صوفی بهادری کردند و مال و غنیمت بسیار به دست آمد، و اکثر مال بازرگان [نا]ن بود که غارت کرده بودند صوفی [خلیل] همه را به مردم داد.

مسیح میرزا با جمعی گریخت و در راه از ترس آنکه مبادا او را ناچیز سازند ایشان را در خواب گذاشت و رفت و خود را در وروجرد همدان دید. سیدی او را شناخت و به خانه برد و کس پیش صوفی خلیل آمد، ولد خود یعقوب بیک را فرستاد او را آورد و به قتل رسانید.^۲

احوال اصحاب قزوین

در این حالت که صوفی خلیل، محمود بیک اغورلو محمد را شکست [داد]، یوسف بیک بایندر که اعظم امراء بود با پسرانش عباس بیک و قایتمش بیک ملازم شدند. اول، قایتمش بیک به قزوین درآمد و از مردم مطالبات کرد و رفته رفته کار به جایی رسید و جور و جفای ایشان به نهایتی انجامید که پیران روزگار از آن زمان ناهنجار هنوز می گویند،

۱. سورة آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.

۲. نویسنده کتاب قبلاً چگونگی کشته شدن مسیح میرزا را شرح داده است. رجوع شود به صص، ۸۷ - ۸۸، همین کتاب.

و بعد از او پدر قایتمش، یوسف بیک با پسران خود [۵۵۲] عباس بیک و قور خمس بیک آمدند. کسی آن حال مبیناد و هرکس از مردم قزوین که سر در تن و جان در بدن داشتند مفت خود می دانستند، نه مال از ایشان بود و نه زن و فرزند. مرتبه دگر یوسف بیک آمد، مردم را حالت عجیبی شد، حق تعالی لشکر گیل را بدیشان مسلط کرد تا او را گرفتند و به گیلان برده کشتند. باز پسران او جهت انتقام پدر آمدند، باز میرعبدالملک سیفی قزوینی که سپهسالار گیلانیان بود و داد مردی در همه جا داده آمد، و محاربه کرد و بوداق بیک، حمزه حاجیلو را به قتل آورد، و به ری رفت و جهانشاه بیک را به قتل آورد، و مردم قزوین را از عذاب این دو طایفه خلاص کرد و [به] عذاب گیلانیان انداخت.

باقی احوال بایسنقر میرزا و صوفی خلیل و

محاربه او با سلیمان بیگ بیژن و قتل صوفی [خلیل]

سبزه ز اطراف چمن بردمید	باد بهاری به گلستان رسید
شاخ درختان همه سرسبز شد	همچو فلک کوه و کمر سبز شد
لخلخه سازی عروس چمن	کرد سحرگاه نسیم سمن
لیک به صد سوزش و داغ آمده	لاله چه گر تازه به باغ آمده
جرعه عیش همه بر سنگ زد	گرچه فلک این همه نیرنگ زد
این همه شاهان به دل خاک برد	دلخوشی از خلق جهان پاک برد
کاسه سرهاست به خون آمده	لاله که از خاک برون آمده
هست نشانی ز خط دوستان	سبزه که سر می زند از بوستان

بعد از این فتوحات در فکر سلیمان بیک بیژن شد، و او در ماردین لوای بزرگی افراشته بود و خزاین آق قویونلو که نصیب او شده قسمت کرد، و بر سر راه گلابی بیک که از جانب صوفی [خلیل] بود رفت. صوفی بی طاقت گشت و به نوعی روان شد که باد صبا را در موافقت او گویی خار در پا شکسته و برق تیز آهنگ راهنما با پا به سنگ آمده. در این حال خبر آمد که گلابی بیک را کشتند، این چنین بوده که بر سر کوچ رسیده بوده اند و

امان نداده، در سال ست و تسعین و ثمان مائه.

قورخمس بیک که از کبار بایندریه بود و از فضایح افعال صوفی [خلیل] آزرده خاطر، راه وفاق و شیوه صدق [۵۵۳] نسبت با سلیمان بیک [بیژن] پیش گرفت، و صوفی به وان رفت [و] از عقب عزالدین شیرکرد فرستاد. سلیمان بیک واقف گشت و سر راه بر او گرفت و غالب آمد. در شبی [که] صوفی خلیل به قراولی رفت دوچار جهانشاه بیک، ایشیک آقاسی سلیمان بیک شد و او را کشت و به جنگ قلعه رفت.

«شعر»

چو جنگ اندر آن معرکه درگرفت	اجل باز خون خوردن از سر گرفت
دگر باره شمشیر خونریز شد	چو مهرش به خونخوارگی پیر شد
شد از ساقی مرگ عالم خراب	کدویش سر و باده اش خون ناب

از جانب راست، بایسنقر میرزا و صوفی خلیل و بکر بیک حمله کرده مقابل را برداشتند، و صوفی خلیل بر سلیمان بیک حمله آورد از جای نرفت. صوفی به عقب او درآمده مردم را پراکنده کرد، در این وقت بکر بیک را و بایسنقر میرزا را انداختند سلیمان بیک، رضا به قتل میرزا نداد.

در احوال صوفی [خلیل] اختلاف است، بعضی گویند که در عقب که رفت به قتل آمد، و بعضی گفته اند بیرون رفت، معلوم نشد که چگونه به قتل آمد. این واقعه در رمضان ست و تسعین و ثمان مائه (۸۹۶) بود.

به تبریز رفتند^۱ قورخمس بیک امیرالامراء شد و خواجه روح الله شالکانی قزوینی، بابای مادری مؤلف وزیر شد، و فارس را به منصور بیک پرناک دادند.

احوال سلیمان بیک بیژن

چون سلیمان بیک دفع صوفی [خلیل] نمود بایسنقر [میرزا] را به تخت نشانید، و رستم بیک پسرزاده حسن بیک وارث ملک در قلعه النجق در بند بود، و دایم خود را به

۱. لب التواریخ، ص ۳۶۷، «... و سلیمان بیک صاحب اختیار گشت و به تبریز آمد».

فرح و سرور می داشت و این می خواند.

«شعر»

بند چو آمد برو آزاد باش	بندۀ غم گر شده ای شاد باش
غم بگشاید به تو راه نعم	غم اگر ت هست برو نیست غم
ابر ترشروی کند از غبار	چهره گشایی عروس بهار
آن ترشی گر چه ز بدخویی است	خندۀ گل عذر ترشروی است
گر به جهان نیست تو را غیر عسر	غم چه خوری «ان مع العسر یسر» ^۱

بعد از این سلیمان بیک اراده کرد که رستم بیک را از قلعه درآورد و ناچیز سازد. موسی بیک تا مرند آورد، چون فرسلطنت از سیمای او مشاهده می کردند امیرزاده [۵۵۴]، پیر علی بیک را همراه کردند، و شیخ محمد کججی تبریزی وزیر شد.

«بیت»

برگرفت از زمانه کار کجی راستکاری خواجه کججی

زنجیر از شاهزاده برداشتند، ماه از عقدۀ وبال بیرون آمد و آفتاب از کسوف گرفتاری خلاص شد. وزیر با تدبیر در خفیه به تبریز می رفت و از قورخمس بیک، خال رستم بیک بیعت گرفت، به هر کس گفت دست به مصحف بنه انگشت به دیده نهاد، و به هر کس گفت که عهدنامه بنویس خط غلامی نوشت. سلیمان بیک فهمید که مردم درکاری هستند. اول، قورخمس بیک را به قتل رسانید. کس پیش پیر علی بیک، که رستم میرزا را گرفته می آورد، فرستاد. او جواب درشت فرستاد و ابراهیم بیک قاجار را به خود موافق کرد. سلیمان بیک لشکر روان کرد، از جمله، حمزه بیک و عبدالباقی میرزا و بوداق بیک را پیش فرستاد. ابراهیم بیک بیرون آمد و امراء را دستگیر کرد و به قلعه برد. سلیمان بیک عاجز شد بایسنقر میرزا را همراه حسین علی بیک حمزه حاجیلو به شروان روان کرد و خود عازم دیاربکر شد. چون به وان رسید پسران را به قلعه فرستاد و خود در مسجدی نشست. مردم نور علی بیک واقف بودند او را گرفته بردند و به قتل آمد.

۱. سورة الشرح (۹۴)، آیه ۶.

و بعد از این شروع نماییم به احوال میرزا بایسنقر که رستم بیک به دفع او کمر بست و در جسرکر جنگ شد. در آن معرکه شیخ علی پسر صوفی خلیل از جانب رستم بیک به قتل آمد. روز دیگر، محمدبیک بایندر و ملک محمود دیلمی قزوینی که وزیر رستم بیک شده بود به رسالت رفتند. جواب دادند که سلطنت باز بلند پروازی است تا بر سر که نشیند، و دولت همایی است تا سایه سعادت بر که اندازد. چون ملک محمود سخندان بود به نصیحت حکایات موعظه گفت تا به مصالحه رضا دادند و قرار دادند که هر سال ده هزار تومان جهت اخراجات میرزا بایسنقر آورند که او در شروان باشد. چون مصالحه شد رستم میرزا بازگشت و به تبریز آمد و باز مصالحه بایسنقر اعتبار نیافت. میرزا رستم به عراق آمد جهت مخالفت کوسه حاجی^۱. میرزا بایسنقر به تبریز آمد، رستم میرزا بازآمد و در رودخانه آیدوغمش جنگ شد و بایسنقر به قتل آمد. این در سال ثمان و تسعین و ثمان مائه (۸۹۸) بود. مدت حکومت [۵۵۵] بایسنقر میرزا یک سال و نیم^۲.

سلطنت رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک

میرزا رستم خلیق بود و مردم را به خوش گویی رام خود کرد. عادل و باذل بود. شیخ محمد کججی در راه میرزا [رستم] جانبازی و سربازی کرد، و پیر علی بیک کمر اجتهاد بر میان بست، و ابراهیم بیک مردانگی به جای آورد تا در سال سبع و تسعین و ثمان مائه (۸۹۷) در تخت تبریز نشست و این خواندند.

«شعر»

آیت رحمتی است بس کامل گشته از اوج آسمان نازل

۱. ایضاً، صص ۳۶۸ تا ۳۶۹، «چون یک سال از سلطنت رستم بیک بگذشت کوسه حاجی بایندر در شهر سنه مذکوره [۸۹۸] در اصفهان با او یاغی شد، رستم بیک به عراق آمد و بعضی امراء را به دفع کوسه حاجی نامزد فرمود و ایشان کار او را در حدود قم کفایت کردند و سر او نزد رستم بیک فرستادند»، و تاریخ جهان آرا، صص ۲۵۵. ۲. ایضاً، صص ۳۶۹ تا ۳۷۰، «... دو نوبت میان امرای رستم بیک و بایسنقر میرزا مقابله و مقاتله رفت و در نوبت دوم در حدود گنجه و بردع بایسنقر میرزا در جنگ گرفتار شد... و در آخر شوال سنه مذکوره به قتل آمد».

ملک محمود جان دیلمی به امداد شاه خاتون بیگم، زوجه مقصود بیک که پدر رستم میرزا بود وزیر شد، و چون در این فرات^۱ و گردش روزگار مردم گیلان بی ادبیها کرده بودند و از ترکمان بسیاری کشته، کارکیا میرزا علی والی آنجا میر عبدالملک سیفی قزوینی را به عذرخواهی فرستاد، رستم میرزا اعراض کرد، و آیه سلطان را به تسخیر گیلانات روان کرد. رودبارت را غارت کردند و آزار به مردم گیلان رسانیدند. چنانچه در عجز کوفته باج و خراج قبول کردند.^۲

احوال شاهزاده‌های صفویّه حیدریّه

چون قبل از این ایراد رفته بود که سلطان یعقوب راه صواب گم کرده شاهزاده‌های صفویه را به قلعه اصطخر فرستاده بود، رستم بیک [بیرون] آورد و فرمود که به حال خود باشید. جمعی از منافقان و ملاعین زبان به بدگویی دراز کردند که اینها صاحب داعیه‌اند و مردم بر سر ایشان جمعیت کرده بودند و به حال خود نمی‌گذاشتند.^۳ آیه سلطان و حسین بیک علی‌خانی رفتند و آن گل‌گلزار سیادت سلطان علی میرزا برادر بزرگ به قتل آمد^۴، و شاه مرحوم، شاه اسماعیل با برادر گریخته به گیلان لاهیجان رفتند و این سال تسع و تسعین و ثمان مائه (۸۹۹) بود. کارکیا میرزا علی به قدم صدق و اعتقاد پیش آمد و

۱. در متن چنین آمده است. شاید، مرات جمع مرة به معنی دفعه و مرتبه باشد.

۲. لب‌التواریخ، ص ۳۶۹، «آیه سلطان را با لشکر قاجار به گیلان فرستادند... و لشکر قاجار تمام الکاء رودبارلمسر که تعلق به پادشاه گیلان داشت غارت کردند و بسیاری از لشکر گیلان را در ماه رمضان سنه مذکور [۸۹۸] به قتل آوردند و از سرهای ایشان مناره‌ها ساختند».

۳. ایضاً، ص ۳۷۰، «سلطان علی پادشاه از آن واقف شد و با غازیان عظام به جانب اردبیل توجه فرمودند».

۴. ایضاً، همان صفحه، (به اختصار): چون رستم بیک دچار توهم شد آیه سلطان و حسین بیک علی‌خانی پسر خال خود را همراه با سپاهی به اردبیل فرستاد. در نزدیکی اردبیل با سلطان علی میرزا و صوفیان او روبرو شدند جنگی در گرفت و سلطان علی میرزا کشته شد.

همچنین، ر.ک: حسن روملو. احسن التواریخ. تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۷ ش، ج ۲، صص ۱۱ و ۱۲.

این [دولت را] دولت دارین و سعادت ازل و ابد دانست، و شمه [ای] در خدمت فروگذاشت نکرد، و هر چند که رستم بیک کس به طلب فرستاد نداد. گاه گفت، نیامده اند، و گاه گفت که چگونه بدهم، و گاه به تحفه و پیشکش تسکین داد^۱، به همه حال تقصیر نکرد تا شش سال در آنجا بود و به دوازده رسید که بیرون آمد که خواهد آمد.

باقی احوال رستم بیک

این رستم میرزا [۵۵۶] بغایت کریم الطبع بود و به مردم سیورغال زیاده از سلاطین دیگر داد. در آخر آیه سلطان و بعضی امراء از او برگشتند و به احمد بیک بن اغورلو محمد رجوع نمودند.* رستم بیک عاجز شد گریخت، در آخر گرفتار شد و به قتل آمد در اثنی و تسع مائه (۹۰۲)، مدت پنج سال و نیم سلطنت کرد.^۲

احوال احمد بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک

بعد از دفع رستم میرزا، احمد بیک به تخت سلطنت قرار گرفت. او را گنده احمد گفتند^۳، بنابر آنکه عرض و طول او در قد مساوی بود. در عدالت از همه گذرانید، اخراجات حکمی و غیر حکمی را مطلقاً نگرفت و منع فسوق کرد. در اندک ایام او مملکت معمور و خلاق مسرور گشتند، و شیخی با او بود نقطه چلی که مهمات به مشورت او بود. فی الواقع همین شیخ او را به عدالت ترغیب می کرد، و خواست که امراء کبیر را دفع کند.

اول، حسین بیک علی خانی دفع شد و آیه سلطان را به کرمان فرستاد. چون رفت

۱. ایضاً، ص ۳۷۱، (به اختصار): کارکیا میرزا علی به صوابدید امیر عبدالملک حسینی سیفی که مطاع پادشاه گیلان

بود در حفظ نواب شاهی کوشیده ایلچیان رستم بیک را جواب داد.

۲. حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۴۲، «احمد پادشاه بنابر آن که انهدام قصر زندگانی رستم بیک را مستلزم استقامت

مبانی دولت خود می پنداشت هم در کنار آب ارس او را به زه کمان از میان برداشت».

- قاضی احمد غفاری، کلمه «قبض» (۹۰۲) را موافق تاریخ قتل او دانسته است.

۳. (ر. ک: تاریخ جهان آرا، ص ۲۵۵) احسن التواریخ، ج ۲، ص ۳۲، «گودجه احمد».

قاسم بیک پرناک حاکم فارس را به خود متفق کرده بازگشت، و در خواجه حسن ماضی جنگ کردند. گده احمد با شیخ بیک به قتل آمد، در ثلث و تسع مائه (۹۰۳)، حکومت او مدت یک سال.^۱

احوال محمدی میرزا بن یوسف میرزا و محاربه او

اول، محمدی میرزا در عراق سر برآورد و با قاسم بیک پرناک جنگ کرد و هزیمت داد و به عراق آمد. آیه سلطان، الوند بیک بن یوسف میرزا را به سلطنت برداشته بود. محمدی [میرزا] پناه به حسین کیای چلاوی برد و خود به قم آمد و قشلاق کرد، و محمدی [میرزا] یک مرتبه شبیخون زد و مردم آیه سلطان را شکست [داد]. آیه [سلطان] به تبریز رفت. محمدی [میرزا] در عراق قوت یافت و در عزیز کندی با الوند بیک جنگ کرد و فیروز شد، و آیه سلطان را به قتل آورد و این در سال اربع و تسع مائه (۹۰۴) [بود].

الوند [بیک] به دیار بکر رفت و محمدی [میرزا] به آذربایجان. برادران آیه سلطان، سلطان مراد را ترتیب کردند و پیش قاسم بیک پرناک بردند و محمدی [میرزا] تاب نیاورد و به دفع ایشان روان شد. در حدود اصفهان جنگ شد محمدی [میرزا] به قتل آمد، در خمس و تسع مائه (۹۰۵)، مدت یک سال حکم کرد.

ذکر سلطنت الوند بیک بن یوسف میرزا

بعد از احوال محمدی [میرزا]، احوال الوند بیک آنکه دایه قاسم^۲ او را از دیاربکر آورد و به سلطنت برداشت [۵۵۷]، و چون سلطان مراد در عراق به پادشاهی سر

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی قتل گده احمد رجوع شود به: حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۴۳ و تاریخ جهان آرا، ص ۲۵۶.

۲. لب‌التواریخ، ص ۳۷۴، «دایه قاسم». تاریخ جهان آرا، ص ۲۵۷، «قاسم بیک دایه پسر جهانگیر میرزا». احسن التواریخ، ج ۲، ص ۳۵، «دایه قاسم بیک».

برداشته بود، قرار شد که او در عراق و فارس باشد و الوند بیک در آذربایجان.^۱ تا آنکه زمانه عجیبی شد، هیچ کدام دل بر سلطنت نداشتند و روز می‌گذرانیدند و قاسم بیک پرناک در سبع و تسع مائه (۹۰۷) به قتل آمد، و ابوالفتح [بیک] بایندر حاکم کرمان به شیراز آمد و یعقوب جان [بیک] که از جانب سلطان مراد آمده بود از او گریخت، و ابوالفتح [بیک] بایندر در ثمان و تسع مائه (۹۰۸) از کوه افتاد و گردنش شکست.^۲ عالم به هم برآمد، قحط و طاعون شد تا وقتی که شاه اسماعیل حسینی بعد از فتح شروان به آذربایجان آمد، و در سبع و تسع مائه (۹۰۷) در حدود نخجوان فتح کرد. الوند [بیک] به بغداد افتاد از آنجا به دیاربکر. در سال عشر و تسع مائه (۹۱۰) وفات یافت، مدت ملکش پنج سال بود.

ذکر سلطنت سلطان مراد بن یعقوب بیک بن حسن بیک

چون سلطنت [میان]^۳ الوند [بیک] و سلطان مراد قسمت شد عراق و فارس و کرمان و دارالمرز به سلطان مراد افتاده، و دولت اینها را بقایای نمانده بود تا آنکه شاه اسماعیل --- علیه‌الرحمه - در شرور، الوند [بیک] را شکست [داد]، و عزیمت سلطان مراد نمود و [او را] نامراد خواندند. در حدود همدان در سال ثمان و تسع مائه صفوف به هم رسید. ترکمان مطلقاً از غزلباش اعتبار نداشتند، و تاسی هزارکس بر سر سلطان مراد بود و اردو به حال خود خیمه‌ها زده، و [خواص]^۴ ماه رو [ی] در آنجا نشسته که به یک بار حق تعالی نصرت و فیروزی به غازیان ظفر شعار داد و هزیمت بر لشکر سلطان مراد نامراد افتاد، و به جانب بغداد گریخت و از آنجا به روم رفت، و دیگر روی دولت ندید تا در سال عشرین و تسع مائه (۹۲۰) در دیاربکر به دست غازیان به قتل آمد، و [ملکش] سرآمد.^۵

۱. در این باره رجوع شود به: حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۴۶، لب‌التواریخ، صص ۳۷۶ تا ۳۷۷ و احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۹.

۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: لب‌التواریخ، ص ۳۷۷ و تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۷.

۳. تصحیح قیاسی. متن: میانه.

۴. تصحیح قیاسی. متن: خواس.

۵. برای آگاهی بیشتر از دوران حکومت سلطان مراد رجوع شود به: حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۴۴۶ تا ۴۴۸، تاریخ جهان‌آرا، صص ۲۵۷ تا ۲۵۸، احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۹۰ تا ۹۵.

خاتمه

احوال خجسته

مآل سلاطین رفیع‌القدر صفویه حیدریّه حسینیّه حفت بالانوار القدسیّه

سپاس بی‌قیاس سزاوار خالقی است که جاه و جلال او را بدایت نه، و شأن و کمالش را نهایت نی، و ستایش بی‌اندازه کریمی را رواست که صفت او در ازل بر کمال است و ذاتش بی‌زوال، بزرگی او را شاید که احتیاج به صفت ندارد، خدایی او را باید که به چند و چون [۵۵۸] سر درنیارد، وصفش از همه چیز افزون و مدحش از حد بیرون. جمله موجودات در قبضه قدرت اوست و کلّ معلومات در صحیفه قوت او، قدرتش بر همه قادر، حکمش بر همه نافذ، پاک از همه عیب، واقف همه غیب، رحمتش همه را رسیده، نعمتش همه جا کشیده، عمر او دهد و زندگی او بخشد، مظلومان را به روشنی رساند و محرومان را از تیرگی رها کند، او را که خواهد بنوازد و آن را که نخواهد محروم سازد، بدهد بدو که خواهد، بستاند از او که نخواهد، در بسته بی‌کلید گشاید، وقت عجز و درماندگی معجز نماید، درد همه را درمان، کار همه را سامان، عادلّی که ظلم روا ندارد، باذلّی که به همه کس بازگشت نماید، کریمی که خطا پوشد، رحیمی که گناه بخشد، پروردگار انس و جان، آفریدگار کون و مکان، پدیدآورنده زمین و زمان، آبادکننده عالم و عالمیان، شکرش بر همه واجب، حمدش بر همه لازم، «الحمد لله

رب العالمین علی کلّ حال».

بعد از درود و دود و حمد خجسته ورود بدان سرور پاکیزه وجود اعنی احمد و محمود که خلعت لازم البشارت منصب رسالت پوشید، و در شب معراج به شفاعت امتان و مذبّان کوشید مفخر انبیاء و سرور اصفیاء گردید، «محمّد العربی الابطحی الامّی الهاشمی صلی الله علیه».

[ابیات]^۱

قلم بر خط او چو بنهاد سر از آن آرزو زرد و بیمار ماند

چو این دولتش دستگیری نکرد سیه روی گشت و نگونسار ماند

تحف تحیات بدان سرور مطلبی و ابن عم نبی که در هیچ جا در هیجاء پشت نداد و یک رویه ایستاد، سخنش دو رویه نبود در دل دوستان نشست، تیغش دورویه بود در جگر دشمنان نقش بست، آن مهر سپهر ولایت که به منزله هارون در تقویت اسلام ید بیضاء نمود، و آن سپهر مهر شجاعت که به یک حمله هفت حصار خیبر گشود، و صدهزاران صلوات بر اولاد و ذریات ایشان باد، بحق رب العباد.

اما بعد: فقیر حقیر اضعف الخلاق، بوداق منشی همه وقت از اوقات به فکر افتاده [۵۵۹] بود که نسخه ای در فن تاریخ تصنیف کند که یاران موافق و هم صحبتان صادق را از خواندن آن بهجتی و سروری باشد تا آنکه این نسخه موسوم به جواهرالاجهار مرقوم شد. اگرچه در این زمان یار چه و دوست کدام که از روی انصاف درآید. اگر فقیری در گوشه فکرت، کلمه [ای] چند درهم آرد به تعریف او زبان گشایند، و به عیش لب فرو بندند و مروّت منظور دارند.

«شعر»

ندارند یک ذره در دل مروّت نه بیم از خلاق نه شرم از خداوند

همه عیب جو و حاسد، همه کور باطن و فاسد که دل پر حقدشان پراکنده، و چشم

۱. تصحیح قیاسی. متن: بیت.

حسدشان برکنده باد. فردوسی گوید:

«شعر»

پرستنده حقد و جویای کین به گیتی زکس نشنود آفرین
دوست آن باشد که اگر به خطایی رسد دیده درپوشد، و اگر فی الجمله هنری بیند به
صد شیرینی گوید و شنود. چنانچه شیخ فرماید:

«شعر»

ای خوش آن صافی دل انصاف جوی کش بود در شیوه انصاف روی
در جهان در هرچه اندازد نظر عیب را بگذارد و بسیند هنر
بی تکلف [آن] که ابنای زمان از مروت دوراند و در بی انصافی معذور. عبدالواسع
جبلی قطعه [ای] دارد:

«شعر»

منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا وز هر دو نام ماند چو سیمرخ و کیمیا
ز ابنای دهر بهره دو چیز آمده مرا از دشمنان خصومت و از دوستان جفا
گر اوفتد مرا به همه عمر حاجتی بی حاجتی کنند همه صحبتتم رها
مرد آن بود که دوستی او به جا بود، لو «بست الجبال»^۱ او «انشقت السماء»^۲.
چون این مهجور ریزه چند از سفره فضل و خوان کمال برچیده و هنر نام نهاده که پیش
مردم و قری باشد، این اخوان ظاهرنمای ناسپاس ناشنا به یکی چند آن را به عیب
می‌گویند و راه انصاف نمی‌پویند. چنانچه، بعضی از یاران که ایشان را از فضل بویی و از
قابلیت سرمویی مقدور نیست، اگر رقعهای در رقم آرند از سهو و خطا شمه فرو نگذارند
در مطالعه این نسخه غور می‌کرده‌اند و قلم به غرض و بطلان بر آن می‌کشیده، اما مؤلف
می‌گوید:

«شعر»

گر بی‌هنران قدر هنر هیچ ندانند ای عقل خجل نیستم از هیچ ندانی [۵۶۰]

۱. سورة واقعه (۵۶)، آیه ۵.

۲. سورة حاقه (۶۹)، آیه ۱۶.

و هم در این باب یگانه آفاق علی و صاف دارد:

«شعر»

سپهر و قسمت عدلش نگر که تا هستم به سالها دهم غم خوشی به ساعتها
بضاعتم هنر و خط و انشی است چه سود که مایه هست زیانم از این بضاعتها
برای آنکه فلک دارم چو بی هنران کجا کسی که کند پیش او شفاعتها
ز مستعد همه کامی دریغ داشته اند همه به سفله و دون داده استطاعتها

مقدمه

غرض از این تألیف و مقصود از این تصنیف نشر مناقب سلاطین صفویه و حیدریه است که چگونه از منبع ولایت و معدن هدایت بیرون آمده در این عالم نشو و نما کرده بر سریر سلطنت قرار گرفته اند و حکم به عالم و عالمیان کرده [اند]. اول، شرح دهیم نسب شریف ایشان را بدین ترتیب:

نسب شاه

شاه طهماسب بن شاه اسماعیل بن سلطان حیدربن سلطان جنید بن صدرالدین ابراهیم بن خواجه علی بن صدرالدین موسی بن صفی الحق والدین اسحاق بن امین الدین جبرئیل بن شیخ صالح بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد حافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه زرین کلاه [بن محمد]^۱ بن شرف شاه بن سید

۱. تکمیل قیاسی بر اساس: ابن بزاز توکلی. صفوة الصفا. به اهتمام احمد بن کریم تبریزی، بمبئی، ۱۳۲۸ ه.ق. ص ۱۱، همچنین رجوع شود به: شیخ حسین بن شیخ ابدال پیر زاده زاهدی. سلسله النسب صفویه. برلین، ۱۳۴۳ ش، ص ۱۰، حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۰۹، امیر محمود خواندمیر. ذیل تاریخ حبیب السیر، تصحیح دکتر محمد علی جراحی، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۱۱، لب التواریخ، ص ۳۸۷، عبدی بیک شیرازی. تکملة الاخبار، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۹ ش، ص ۳۵، قاضی احمد قمی. خلاصة التواریخ. تصحیح دکتر احسان اشراقی، تهران، ۱۳۵۹ ش، ج ۱، ص ۸، محمد یوسف واله اصفهانی. خلد برین. به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۲ ش، ص ۱۶.

محمد بن سید حسن بن سید محمد بن [سید ابراهیم بن سید جعفر بن]^۱ سید محمد بن سید اسماعیل [بن سید محمد]^۲ بن احمد اعرابی^۳ بن ابو محمد قاسم بن ابوالقاسم حمزه بن امام موسی کاظم (علیه السلام).

اول کسی که از این حضرات به اردبیل آمد سید فیروز شاه زرین کلاه بود که خارق عادات از او سر می‌زده، و در قریه رنگین^۴ او را خوش افتاد در آنجا رحلت کرد، و پسرش عوض الخواص نیز آنجا به سر برد، و محمد حافظ بعد از او بود و قرآن خوب می‌خواند، جنیان با او هم صحبت شدند در هفت سالگی حالتی چند از او مشاهده می‌کردند که عبرت خلایق بود، و سید صلاح الدین با دو کس دیگر، قطب الدین و صالح در قریه گلخواران^۵ بوده‌اند، و امین الدین جبرئیل نیز آنجا رحلت کرد تا نوبت به سر حلقه ارباب ارشاد [۵۶۱] اعنی سلطان شیخ صفی الدین اسحاق رسید.

ایشان قطب آفاق بوده‌اند و مردم از کنوز عرفان [او] مستنیر شده، دست امید در دامن آن حضرت می‌زده‌اند، و همه کس از سلاطین زمان در مقام احترام بوده‌اند. از جمله،

۱. نویسنده کتاب اسامی داخل دو قلاب را سهواً دوبار تکرار کرده است، تصحیح شد.

متن: سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید ابراهیم بن سید جعفر.

۲. تکمیل قیاسی بر اساس صفوة الصفا، ص ۱۱. همچنین رجوع شود به: حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۱۰، ذیل حبیب السیر، ص ۱۱، لب التواریخ، ص ۳۸۷، تاریخ جهان آرا، ص ۲۵۸، سلسله النسب صفویه، ص ۱۰، تکملة الاخبار، ص ۳۵، «سید اسماعیل بن سید احمد». خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۸، تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال، ص ۱۹، خلد برین، ص ۱۶.

۳. لب التواریخ، ص ۳۸۷، «محمد اعرابی». ایضاً، تکملة الاخبار، ص ۳۵.

۴. تاریخ جهان آرا، ص ۲۵۸، «در حوالی پیشه کنار در موضع رنگین». حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۱۰، «در کنار پیشه جیلان در موضعی که موسوم است به نگین». صفوة الصفا، ص ۱۲، «در کنار پیشه جیلان مقامی که آن را رنگین خوانند».

۵. صفوة الصفا، ص ۱۲، «گلخواران یا کلخوران اسم دیهی است از دهات اردبیل که طرف شرقی شهر به فاصله ربع فرسخ واقع است که مزار سید فیروز شاه و سید عوض الخواص و سید قطب الدین و امین الدین جبرئیل رحمة الله علیهم اجمعین در بقعه‌ای که از بناهای معتبر سلاطین صفوی است واقع می‌باشد و این دیه از موقوفات صفوی است».

طایفه چنگیزی که به عراق آمدند و قتل عام کرده از شروان بیرون رفتند بر بلاد طالش و اردبیل قدم ایشان نرسید، و قبل از آن، آن حضرت خبر داده بود، و ابن البزاز* در حالات آن سر حلقه ارباب عرفان نسخه پرداخته و «صفوة الصفا» نام کرده و اسرار غیبی در آنجا مندرج است، و نسخه دیگر تصنیف شده و «مقالات»^۱ نام دارد که احوال و کرامات این طایفه سراسر از آن معلوم است. در زمان [سلطان محمد] خدابنده الجایتو بوده‌اند و مکرر به صحبت آن پادشاه مسلمان شعار رسیده و موعظه گفته و بسی احترام می‌فرموده‌اند. چنانچه در وقتی که پادشاه تحقیق مذهب می‌کرد، مجتهد الزمانی، شیخ جمال‌الدین محمد مطهر حلی^۲ را به مجلس [سلطان محمد] خدابنده برده و بر جمیع فضلاء مقدم نشانده و با علما در دین مباحثه کرده‌اند فایق آمده.

آورده‌اند: که سلطان را زنی بود بغایت جمیله و بدو محبت مفرط داشت و یک دم بی او نمی‌بود. روزی رخصت رفتن به جایی طلب کرد که به اندک زمانی بیایم، رخصت نمی‌داد تا بعد از مبالغه سلطان طعامی در پیش داشتند، فرمودند که تا خوردن این طعام تو نیایی مطلقه باشی. اتفاقاً آن عورت را مهمی پیش آمد و تا بودن طعام نیامد. بعد از آنکه آمد، گفتند که او مطلقه است، سلطان را بغایت دشوار بود. این حالت را از شیخ استفسار کرد، حضرت شیخ به فصیح‌ترین بیانی مذمت چهار مذهب کرد، و گفت که در این مذاهب اکثر عورات در خانه شوهر مطلقه‌اند، و حال آنکه در مذهب حق اثنی عشر بدین نوع کلمات مطلقه نیست، و قاعده آنکه رضا از جانبین بی کلفت و کدورت می‌باید و بعد از آن از عدول کلمه طلاق مکرر به مخرج بگویند. در این چهار مذهب به اندک کلمه که از روی اعراض شود مطلقه است، و بندگان پادشاه [۵۶۲] را خاطر آسوده باشد که

۱. من نسخه‌ای بدین نام متعلق به ابن بزاز توکلی در جایی نیافتم و ظاهراً بوداق منشی قزوینی در این مورد دچار اشتباه شده و «مقالات» را که شهرت کتاب «صفوة الصفا» است به عنوان تصنیفی دیگر از ابن بزاز نام برده است (ر.ک: صفوة الصفا، چاپ احمد بن کریم تبریزی، ص ۲).

۲. برای آگاهی از شرح حال و آثار این شخصیت رجوع شود به:

(میرزا محمدعلی مدرس: ریحانة الادب. تهران، ۱۳۶۹ ش، مجلد ۴، صص ۱۶۷ تا ۱۷۹، و شیخ آقا بزرگ طهرانی: طبقات اعلام الشیعه فی المائه الثامنه. بیروت، ۱۹۷۵ م، صص ۵۲ تا ۵۴).

بدین شرط که گفته‌اند در آن مذاهب نیز طلاق نشده، بنابر آنکه پادشاه فرموده‌اند که تا این طعام خوردن، و حال آنکه از آن طعام بسیار مانده که خورده نشده و برداشته‌اند. پادشاه را این حکایت خوش آمد، و از این مذهب شیعه استفسار فرمود، بیشتر مردم بر آن رفته‌اند که او به مذهب شیعه عمل کرده.

مباحثه علما

آورده‌اند: که در ابواب‌البرّ مجمع فضلاً بود، شیخ مطهر حلّی را پادشاه طلب کرد و فرمود که تصانیف این مذهب را همراه آورد. یک شتر از کتاب شیعه بار کرد و به حضور آورد. پادشاه پرسید که این کتابها در چه مذهب است، شیخ فرمودند که در مذهب امام زمان [و] امام جعفر صادق (علیه السلام). پادشاه شکفته و خندان شد و گفت، مرا به خاطر گذشت که در این مذهب دوسه کتابی باشد گاهی که بدین طریقه تصانیف باشد چون اعتقاد نتوان کرد. این صورت موجب اعتبار و صدق قول شیخ شد. چون نشستند و مباحثه کردند حضرت شیخ بر همه فایق آمد و پادشاه را مظنه نماند.

آورده‌اند: چون شیخ را پادشاه به مجلس عالی ابواب‌البرّ طلب نمود او کفش خود را بر دست گرفته تقدیم بر همه کرد. فضلاً زبان طعن گشودند که این چه کثافت باشد که کفش را بدین مجلس آوردی؛ و پادشاه متوجه بود که آیا شیخ چه خواهد گفت. [شیخ] فرمودند که اکابر کرده‌اند. از جمله، حنفی به مجلس پیغمبر در آمد این عمل کرد. به یک بار گفتند که در زمان پیغمبر حنفی کجا بود؟ گفت، غلط کردم شافعی بود. باز گفتند که این طرفه‌تر. باز گفت مالک، و باز گفت احمد حنبل، همه فرو خندیدند که این مرد مجنون است و سخن او را پادشاه اعتبار نکند، تا آنکه شیخ علیه‌الرحمه زبان به مدح و ثنای پادشاه گشاد و گفت، جماعتی که رسول را ندیده باشند و به مجلس او نرسیده سخن ایشان را چه اعتبار باشد. پادشاه را معقول آمد و اعتقاد زیاده کرد.

باقی احوال

شیخ صفی مرید شیخ زاهد گیلانی است و او مرید شیخ جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین آهری^۱ است.

حکایت

در وقتی که [امیر] چوپان سلدوز [۵۶۳] به حوالی اردبیل رسید داشت‌مور نامی از مقربان امیر چوپان پیش شیخ رفت و دست انابت بداد و توبه و استغفار نمود، و التماس کرد که به چه کلمات مواظبت نمایم که مرا محفوظ دارد. این کلمات را بدو آموخت که «سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» و هر روز می‌خواند. اتفاقاً، همانروز امیر چوپان شکار می‌کرد. داشت‌مور از قلّه کوه بیفتاد و غلطان غلطان تا زیر کوه آمد. همه گفتند که هزار پاره خواهد شد. امیر چوپان او را بغایت دوست می‌داشت و انگشت حیرت به دندان گرفته متحیر بود که به یک بار این داشت‌مور از جای خود برجست و دوان و روان به خدمت امیر چوپان^۲ آمد. بر سلامتی حال او شکرها کردند و پرسیدند که احوال و اوضاع تو در این هفته چه بود. گفت این دعا را می‌خواندم و در حالت غلطیدن همه وقت خواندم، و باز نقل کرد که حضرت شیخ مرا انابت داد [و] فرمود که هر روز هزارویک نوبت «الحمد لله» بگو که احوال تو همه وقت به خیر و خوبی است^۳، و تعریف و شرف «الحمد لله» بسیار است.

۱. صفوة الصفا، ص ۵۰، «شیخ شهاب الدین محمود التبریزی».

تاریخ جهان آرا، ص ۲۵۹، «شیخ شهاب الدین ابهری».

۲. برای مطالعه بیشتر درباره شخصیت امیر چوپان سلدوز رجوع شود به:

روضه الصفا، ج ۵، ص ۱۵۲، حبیب السیر، ج ۳، ص ۷۳، لب التواریخ، صص ۲۵۱ تا ۲۵۲.

۳. قاضی احمد قمی حکایت دیگری درباره امیر چوپان سلدوز و داشت‌مور نقل کرده است. (ر.ک: خلاصة التواریخ،

ج ۱، ص ۱۹).

تعریف الحمد لله

حضرت شیخ فرمودند که نهصد سال عبادی عبادت کرد و ریاضت کشید و همه وقت ستایش حق به جا آورد. فرشتگان ملاء اعلی را میل ملاقات [با] آن زاهد شد [و] رجوع به جبرئیل کردند که از حضرت باری رخصت طلبد، در وقتی او را فرصت افتاد و گفت، کریماً و رحیماً.

بعضی از فرشته‌ها را میل [تحت السما]^۱ شده به دیدن فلان عابد که نهصد سال است که از سجاده عبادت برنخاسته مگر به وضو و طهارت، فرمان شد که اول او را در لوح محفوظ ملاحظه نمایند و بعد از آن بروند. چون امین رب العالمین به لوح نگه کرد نام او را در میان اشقیاء دید. گفت، سبحان الله این چه سرّ است به همه حال آمدند و عابد را دیدند. عابد گفت، ای اصحاب شما را هرگز ندیده‌ام به خدای خود که راست بگوئید که چه کسانید؟ جواب دادند، که ما حاملان عرشیم و میل دیدن تو کردیم، اما نام تو را با وجود عبادت نهصد ساله در میان اشقیاء خوانده‌ایم و تعجب داریم که آیا سبب این چه بوده باشد [۵۶۴]. عابد گفت، «الحمد لله» که مرا نام به شقاوت هم در ضمیر الهام پذیر گذشته، اگر عابدم و اگر صالح و اگر کافر و اگر شقی که از کرم او محروم نیستم، الحمد لله که در دفتر دیوان کبریا به شقاوت ثبت شده‌ام، الحمد لله که دوستم نه دشمن، مسلمانم نه برهمن، و کرم او بی‌نهایت است. چنانچه حضرت شیخ فرموده:

«شعر»

دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

ملائکه رجوع به عالم بالا نمودند و اخلاص آن معتقد را به درگاه قاضی الحاجات اداء کردند. باز فرمان آمد که در امّ الکتاب احوال او را مطالعه نمایند. چون رفتند دیدند که عابد را بعد از انبیاء و اولیاء با اتقیاء ثبت کرده‌اند، به تضرع و زاری مسئلت نمودند، فرمان رب جلیل آمد که او را سه نوبت کلمه بزرگ «الحمد لله» بر زبان جاری شد چگونه

۱. تصحیح قیاسی. متن: تحت الارض.

از اتقیاء نباشد. ای اصحاب، این کلمه را در درگاه من عزّت بسیار است و در ساق عرش نوشته‌ام و در چهار رکن عالم این کلمه مثبت است، هر بنده را که این کلمه بر زبان آید مرا شرم می‌آید که آزار او کنم یا فرمایم.

وفات شیخ صفی در [صبح دوشنبه]^۱ دوازده محرم [الحرام سنه] خمس و ثلاثین و ست مائه (۷۳۵)، در ایام [سلطان محمد خدابنده الجایتو]^۲، روح الله روحه ابداً.

احوال صدرالدین موسی

او از دختر شیخ زاهد شده و بی‌بی فاطمه نامش بود. میرقاسم^۳:

صدر ولایت که نقد شیخ صفی داشت ^۴	قرب نود سال بود رهبر این راه
جانش به وقت رحیل عطسه زد و گفت	یا ملک الموت قد وَصَلْتُ الى الله
حالت او را ملک چو دید عجب ماند	گفت که ای شیخ الف یرحمک الله
سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه ^۵	صبر کن اندر فراق صبرک الله

۱. لب‌التواریخ، ص ۳۸۴.

۲. متن: خدابنده محمد.

توضیح: شیخ صفی در زمان سلطان ابوسعید ایلخانی وفات یافت، نه در زمان محمد خدابنده. محمد خدابنده اولجایتو در سال (۷۱۶ ه.ق.) درگذشت. (ر.ک.: حمدالله مستوفی. تاریخ‌گزیده. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی. تهران، ۱۳۶۲ ش، ص ۶۱۰).

۳. درباره امیرقاسم انوار رجوع شود به:

عبدالرحمان جامی: نفحات الانس من حضرات القدس. به اهتمام مهدی توحیدی‌پور، تهران، ۱۳۳۷ ش، ص ۵۳۷.

امین احمد رازی: تذکره هفت اقلیم. به اهتمام جواد فاضل، موسسه مطبوعاتی علمی.

لطف علی بیک آذر بیگدلی: آتشکده آذر. به اهتمام سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۳۷، صص ۲۸ تا ۲۹.

ایضاً، حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۱۱، تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۰، احسن‌التواریخ، ج ۱، صص ۲۰۷ تا ۲۰۹.

خلاصه‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۲.

۴. خلاصه‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۲، «صدر ولایت که نقد شیخ صفی راست...».

۵. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۱، «سوخته شد خواجه قاسمی ز فراق...».

خواجه علی و صدرالدین ابراهیم

در وقتی که جانی بیک خان به دفع ملک اشرف آمد به خدمت هر دو رسید و اظهار بندگی کرد و از ایشان التماس فاتحه کرد.^۱

احوال سلطان جنید

چون نوبت به سلطان جنید رسید میل سلطنت صوری کرد، و به صحبت امیرکبیر ابوالنصر حسن بیک آمد [۵۶۵]، آغاز سلطنت او بود، امیرکبیر او را عزیز و کریم کرد و خواهر خود را به التماس بدو داد، [و] خدیجه بیکی نام [داشت]. بعد از مدتی به طرف طرابزون رفت [و] در آنجا شهید شد، در سال ستین و ثمان مائه (۸۶۰)^۲.

احوال سلطنت حیدر

بعد از پدر به قالیچه ارشاد نشست، و همواره در [اندیشه] کینه کشیدن [از] شروانیان بود با جمعی از اهل ارادت پیش خالو رفت. امیرحسن بیک او را گرامی دیده دختر خود را علمشاه خاتون به سلطان حیدر داد. شاه اسماعیل از او حاصل شد، در اثنی و تسعین و ثمان مائه (۸۹۲) به طالع عقرب که موافق طالع سرور مردان علی مرتضی است، و این تعریف را گفته:

«شعر»

هیچ مادر نژاد همچو تو کس دادمردی نداد همچو تو کس

۱. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: حبیب‌السیر، جزء چهارم از جلد سوم، صص ۹ تا ۱۱، ذیل تاریخ حبیب‌السیر، صص ۲۳ تا ۲۶، تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۱، لب‌التواریخ، صص ۲۵۴ تا ۲۵۹، خلاصة‌التواریخ، ج ۱، صص ۲۴ تا ۳۳.
۲. سلطان جنید در طرابوزان کشته نشد، بلکه پس از جنگ در طرابوزان، از آن ناحیه بازگشت و به قصد «غزا» به شروان رفت و با سپاه شروانشاه درافتاد. اما، در میدان جنگ اسیر سپاه دشمن گردید، و سرانجام به فرمان امیرخلیل شروانشاهی به قتل رسید، و جسدش را در منطقه «قودیال» شروان مدفون ساختند. (ر.ک: تاریخ جهان‌آرا، صص ۲۶۰ - ۲۶۱، لب‌التواریخ، ص ۳۸۸، خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۶).

در آن وقت والی شروان، فرخ یسار [پسر سلطان خلیل بود]^۱ در وقتی که سلطان حیدر به شروان رفت، فرخ یسار از یعقوب بیک مدد طلبید، سلیمان بیک بیژن را به مدد فرستاد و در [طبرسران]^۲ جنگ نمود.

«بیت»

سخن مختصر گردش روزگار سرفتنه دارد چو گیسوی یار
ناگاه در عین گیر و دار از کمان قضا و قدر تیری به سلطان حیدر آمد و شهید شد، در
سال ثلث و تسعین و ثمان مائه (۸۹۳).

«بیت»

چیست دنیا سرای آفت و شر خانه محنت و مکان ضرر
پادشاهزاده‌ها را به قلعه اصطخر فارس فرستاد و چهار سال محبوس بودند.^۳

«بیت»

تو از کجا و سلسله و بند از کجا باید به چشم همچو تویی دستگاه داشت
دشمنی خاندان حیدر سمی است قاتل، لاجرم یعقوب میرزا از عمر و سلطنت بهره
ندید و در جوانی و عهد شباب به حسرت رفت، و چون نوبت سلطنت به رستم پادشاه
رسید عمه‌ای داشت [و] بغایت محترم بود، التماس استخلاص شهزادگان کرد، [بنابر آن]
در سال ثمان و تسعین و ثمان مائه (۸۹۸) از قلعه بیرون آوردند. چون شهزادگان در
اردبیل قرار گرفتند مردم از اطراف هجوم آوردند، و مریدان و معتمدان ازدحام کردند. و
سلطان علی میرزا برادر اکبر بغایت رشید و قابل بود اراده‌ها داشت. مخفی نماند [و] به
[اطلاع] رستم بیک رسانیدند و هر چند عمه التماس کرد درجه قبول نیافت. آیه سلطان
و حسین بیک علی خانی را بر سر ایشان فرستاد، آن ملاعین [۵۶۶] اهتمام کردند و

۱. متن: بود پسر سلطان خلیل.

۲. تصحیح قیاسی بر اساس لب‌التواریخ و تاریخ جهان‌آرا. متن: تبه سران.

۳. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۲، «چهار سال و نیم».

سلطان علی میرزا را به درجه شهادت رسانیدند،^۱ و قبل از آنکه این صورت واقع شود چند کس از صوفیان طلب کرد و سفارش شاه اسماعیل کرد و از سر و رویش بوسید و گفت، از این بهره‌ور خواهید شد.

رفتن شاه اسماعیل بن سلطان حیدر به گیلان

در آن وقت والی گیلان کارکیا میرزا علی بود،^۲ و برادرش کارکیا سلطان حسن [نیز مشارکت داشت]، و در پیش برادر عزیز و کریم [بود]. چون شاه اسماعیل بعد از شهادت برادرش سلطان علی میرزا به گیلان درآمد، [کارکیا] میرزا علی به قدم اخلاص و هواخواهی پیش آمد و شمه [ای] از خدمت و رعایت فرونگذاشت. و هرچند [کارکیا] سلطان حسن در خدمتکاری منع می‌کرد او بیشتر می‌کرد و می‌گفت، این نوگل گلزار جوانی صاحب دولت است و از چهره او سلطنت و بزرگی تابان و درخشان است. مقرر کرد که منزل مرغوب تعیین کردند و از خورش و پوشش آنچه بود دادند، و جمعی که با او بودند هرکدام را دو شاهی و سه شاهی میاومه مقرر شد، و چون همه وقت شاه اسماعیل تیر و کمان به دست [می‌گرفت]^۳ و از مرغ و غاز و اردک خانگی به تیر می‌زد مقرر کرد که کسی فریاد و غوغا نکند هرچند که او هر روز به تیر زند و کلا بها دهند، و هرگاه که به مجلس می‌آمد به زانوی کارکیا [میرزا علی] می‌نشست و با ریش او بازی می‌کرد و با او سخن می‌گفت، و کارکیا [میرزا علی] ابکم بود و زبان او می‌گرفت و به تشویش سخن می‌گفت، شاه اسماعیل را خوش می‌آمد و مدت شش سال بدین طرز و قاعده در گیلان بود، و هرچند رستم پادشاه و الوند پادشاه و سلطان مراد، شاه اسماعیل را به عنف و

۱. ایضاً، ص ۲۶۳، «بالجمله تلاقی فتنین... در قریه بادوق یک فرسنگی اردبیل دست داده...».

۲. سرزمین گیلان به دو ناحیه بیه پیش با مرکزیت لاهیجان در شرق، و ناحیه بیه پس با مرکزیت رشت در قسمت غربی گیلان تقسیم می‌شد. خانواده کارکیا که از سادات با نفوذ منطقه بودند در گیلان بیه پیش حکومت می‌کردند و خانواده اسحاق‌وند در گیلان بیه پس. (ر.ک: تکملة الاخبار، صص ۱۳۶ تا ۱۳۷).

۳. تصحیح قیاسی. متن: می‌گردید.

جور طلب کردند ندادند، و قضیه به جایی رسید که لشکر آید. کارکیا [میرزا علی] خرابی گیلان را به خود قرار داد و او را نداد، اما برادرش سلطان حسن مطلقاً رضا نداشت و با برادر جنگ می‌کرد تا آنکه شاه اسماعیل خوابی دید که مصحف می‌نویسد، بعد از آنکه بیدار شد آغاز نوشتن کرد، چون به اتمام رسید از گیلان به عزم جهانگیری بیرون رفت و مصحف را بر سر قبر امام علی ابن ابی طالب علیه السلام فرستاد.

بیرون آمدن شاه اسماعیل از گیلان به عزم جهانگیری [۵۶۷]

در مملکت عراق عجم و آذربایجان هرج و مرج بود و هر دو روز یکی پادشاه می‌شد. [«مصراع»]:^۱

چون خلافت بی علی بودست و [بی]^۲ زهرافدک

در این وقت شیبک خان حاکم خراسان بود و از اولاد سلطان حسین میرزا* به دست آورده بود، و در عراق و فارس و کرمان سلطان مراد بن سلطان یعقوب، و در آذربایجان و دیاربکر الوند پادشاه بن یوسف میرزا پسر حسن پادشاه، و در بغداد طایفه اوریات و ترکمان هرچه از بیداد می‌خواستند می‌کردند، و دل به سلطنت یکدیگر نداشتند. در وقتی که شاه اسماعیل از گیلان بیرون آمد سیزده ساله (۱۳) بود، و با هفده کس بیرون آمد.^۳

«شعر»

طلوع کرد به تأیید حق ز برج جلال ز آسمان فلک اختری مبارک فال
پادشاه اسلام مالک رقاب انام.

۱. متن: ع.

۲. تصحیح قیاسی. متن: چون.

۳. مؤلف گمنام عالم آرای صفوی، تعداد همراهان اسماعیل میرزا به هنگام عزیمت از لاهیجان تحت عنوان «هفت صوفی پاک اعتقاد» نام می‌برد. (ر.ک: همان منبع، تصحیح یدالله شکری، تهران، ۱۳۶۳ ش، ص ۴۷). قاضی احمد غفاری می‌نویسد: ملازمانی که از لاهیجان با اسماعیل میرزا همراه بودند به «صوفیان لاهیجان» مشهور شدند. (ر.ک: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۴).

«شعر»

غضنفر جوشن آهن پوش و گردون کوس و لشکرکش

مصاف افروز و فتح اندوز و اعداء سوز و جنگ آور

در سال خمس و تسع مائه (۹۰۵) از اردوی سامان دیلمان به استاره بلندی رفت، و سال فرخ، پیچی ٹیل بود که میمون باشد و شاه دین پناه نیز پیچی ٹیل بود، قشلاق در استاره بلندی کرد و صدای سلطنت در گنبد دوار انداخت و این ابیات بخواند.

«شعر»

شرم بادا دست را زین پس گرفتن جز عنان

ننگ بادا تیغ را زین پس غنودن در نیام

گر نهم یک لحظه برهم دیده تا ریزم به خاک

خون دشمن خواب نوشین باد بر جسمم حرام

سال تخاقو ٹیل در فصل بهار به اردبیل رفت و دست هوس گشاد و سلطنت ایران به خود قرار داد. آری اگر آفتاب چندگاهی در نقاب زمین مخفی می‌گردد در آخر به نور سعادت عالم آرای می‌کند، و ماه اگر در ظلمت محاق چند وقتی ابتلاء می‌یابد مجهره نورپاش می‌شود. این گوهر برج «هل اتی»^۱ و نقد علی مرتضی بنابر حسب ضرورت چند وقتی پنهان بود، الحال که فرصت یافت بیرون آمد و مذهب اثنی عشر را ظاهر ساخت و صدارت به مولانا شمس‌الدین گیل بود.^۲ که تا زمانی که سلطانم بنت شاه اسماعیل نشو و نما کرد و این ملا معلم آن علیا حضرت شد.

[صوفیان و مریدان] قدم پیش نهادند. اول، از طایفه بایر دلو^۳، قراچه الیاس با جمعی

۱. سورة الدهر (۷۶)، آیه ۱.

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۶، (به اختصار): پس از آنکه شاه اسماعیل در سال (۹۰۷ ه. ق.) در موضع شرور، الوند بیک را مغلوب ساخت وارد تبریز شد، و آنگاه قاضی شمس‌الدین گیلانی را که معلم او نیز بود به منصب صدارت گماشت.

۳. تکملة الاخبار، ص ۳۷، «بایر دلو».

آمد، و بعد از او طایفه استاجلو، [چنان] که حمزه بیک فتح اغلی^۱ [۵۶۸] استاجلو به میان الوس رفت و خبر بهجت و بشارت داد و مردم را به خدمت پادشاه راغب ساخت. این طایفه به یک باره از زن و فرزند آمدند و هزار خانوار بودند، و اعلان امت چاوشلو، پدر بابا سلیمان رسوم خدمتکاری به جای آوردند، و مردم که از اطراف شنیدند که طایفه استاجلو بدین قاعده آمدند همه کس را میل شد، قشون قشون آمدند تا به هفت هزار [کس]^۲ رسید، و این ابیات مناسب حال بود.

«شعر»

شب یلداي مرا شد اثر صبح پدید یافت قفل غم از فاتحه صبح کلید
رنگ و نیرنگ اعادی همه از روی مثل بود بادی که کسی بر شکم شیشه دمید
دل اگر خار جفا دید خدا را منت کز گلستان امل هم گل مقصود بچید
برکفم جام غم انجام ز امروز چه شد گر دلم دی ز کف حادثه یک درد چشید
ور فلک کرد بعمدا دو سه روزی تقصیر بختم امروز قضا کرد و از او کینه کشید
از هرجا که از طوایف رجوع به درگاه نمودند اخلاص و عقیده به مرتبه [ای] بود که به شرح نیاید.

نقل: از شاه قلی خلیفه ذوالقدر مهرداد آنکه، شخصی فرمان پادشاه را به طایفه ذوالقدر آورد که حاجت به مدد ایشان شده و بر سر علاءالدوله ذوالقدر می روم. اگر اخلاص می ورزند همان دم که حکم رسد توجه کنند. وقت عصر این حکم آمد و تا غروب پنج هزار کس از این طایفه سوار شدند. [در میانه ایشان] شخصی داماد می شد و جشنی به هم رسانیده بود و شب زفاف بود [و] طعام ناخورده ماند و عروس در حجره، و آن جوان سوار شد و همراه لشکر رفت، [و] در این سفر به منصب عالی رسید.

نقل: در روزی که در شروان حرب می شد لشکری در آن وقت یک اسبه بود و هرکس خورجینی داشت، [و] در زیر درختی بالای هم انداختند. بعد از آنکه از حرب فارغ شدند و بر سر خورجین آمدند همه کس خورجین خود را برداشت و منازعه ای نشد و

۱. ایضاً، همان صفحه، «فیج اغلی».

۲. ایضاً، ص ۳۸، «دوازده هزار نفر».

دست به مال یکدیگر نکرده بودند.

نقل: جلودار محمد روملو یوزباشی نقل می‌کند که چون فتح شروان شد پادشاه امر کرد که شروانی بد مذهب‌اند [۵۶۹] و مال ایشان نجس است در آب ریزند. از اسب و شتر و رخوت آنچه مردم را بود ریختند، و مرا از خزانه [پادشاه] کیسه جواهری بدست آمده بود، و سر آن را دوجا مهر کرده یقین [می‌دانستم]^۱ که قیمت کلی داشت. چند مرتبه به خاطر رسید که جواهر را به آب انداختن نهایت سفاهت است پشیمان شدم، بازگفتم که سخن مرشد را رد کردن عاقبت به خیر نیست انداختم.

نقل: در وقتی از والی روم در مراغه ایلچی آمد و شاه عالم پناه می‌خواست که اعتقاد لشکری را بر ایلچی ظاهر سازد. مناری در مراغه بود منادی کردند که هر کس پادشاه را دوست می‌دارد از منار خود را بیندازد، در طرفه‌العینی تا صد کس خود را انداخت و نویت به یکدیگر نمی‌داد [ند]. ایلچی برخاست و شفاعت کرد تا پادشاه از این درگذشت، مردم را تعجب شد.

مقدمه عالمگیری و جهانگیری

چون از قویون اولوم پادشاه با هفت‌هزار مرد عبره کرد^۲ والی شروان، [فرخ یسار] با بیست و پنج‌هزار کس^۳ در حوالی قلعه گلستان نشست. آن بدبخت [فرخ] یسار را به‌خاطر آمد که مگر به دستور مراتب دیگر است، و از صدمه غازیان نصرت شعار که جان را فدا می‌کردند و سعادت دارین می‌دانستند غافل بود، که به یک بار آتش‌وار خود را بر تیپ زدند و از پیش برداشتند، و پادشاه را تخمیناً پانزده [سال] بوده باشد از همه در پیش بود

۱. تصحیح قیاسی. متن: می‌دانم.

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۵، «... از قویون اولومی از آب کر گذشته...».

تکملة الاخبار، ص ۳۸، «... قویون اولومی آب کر را عبره فرموده...».

۳. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۵، «بیست هزار سوار و شش هزار پیاده».

تکملة الاخبار، ص ۳۸، «بیست هزار سوار و پیاده».

به یک دم هزیمت داد و آیه فتح فرو خواند و دل دشمن که غنچه مثال غرق خون بود از تیغ غازیان چون گل که از باد صبا شکفته شود شکافته شد، و پادشاه نوجوان که از بستان سرای نبوت نهالی بود به زیور شجاعت آراسته، در این معرکه خود را بر صوفیان ظاهر ساخت و بدست خود چند کس را از پا انداخت و بر مسند عزت و خرمی نشست. امراء تهنیت و مبارک بادی گفتند و زبان به دعا گشودند و این خواندند.

«شعر»

الهی که این سایه ذوالجلال که مهریست تابان ز اوج کمال
به فرمان او گردش ماه و مهر نبیند زوالی ز دور سپهر
الهی که این شاه عالم مدار کزو تازه شد ملت هشت و چار [۵۷۰]
بود دولتش تا دم بی قصور که مهدی هادی نماید ظهور
و فرخ یسار گرفتار گشت، و بساطی ملمع و فرشی ملون از خون مردگان در آن
قیامتگاه کشیدند، و فرخ را فرج نشد و فرخ رفت و به قتل آمد. پسرش شیخ شاه به جای
او نشست.^۱

«شعر»

کدام عیش که آن را زمانه تیره نکرد کدام روز که آن را فلک به شب نرساند
کدام صباح اقبال است که در عقب خود شام ادباری ندارد، و کدام دل فارغ است که
از مصایب دور غدار باری ندارد، کجا خورشیدی چهره افروخت که در اوج علاء به زوال
کسوف مبتلا نشد، و کی ماهی علم برافراخت که اسیر محاق بلا نگشت. شروانیان [که]
همواره خنده بر فتوحات خود می زدند گریه بر هزیمت خود کردند، و این بیت را
به مبارک بادی و تهنیت سلطنت خواندند.

۱. شیخ شاه بلافاصله پس از قتل فرخ یسار به سلطنت و حکومت شروان دست نیافت، بلکه بهرام بیک فرزند دیگر فرخ یسار عنوان شروانشاهی یافت و با مرگ او در سال (۹۰۷ ه. ق.)، غازی بیک بن فرخ یسار به سلطنت رسید. وی پس از یک سال و نیم حکومت درگذشت، و از سال (۹۰۸ ه. ق.) شیخ شاه بن فرخ یسار به مدت بیست سال بر شروان پادشاهی کرد. (ر.ک: لب التواریخ، صص ۳۹۲ تا ۳۹۳).

[ابیات]^۱

مبارک باد بر سلطان عالم جشن سلطانی جهان‌یابی که زیبا شد بدو تاج جهان‌بانی
مدار عالم و دارای دوران شاه اسماعیل پناه ملک و پشت ملت و سدّ مسلمانی
چون پادشاه را فتح شروان شد به اراده جهانگیری به آذربایجان آمد. در کنار کر^۲، میر
زکریا تبریزی که وزیر الوند پادشاه بود - گریخته - آمد. چون صفای ظاهری داشت شاه را
بدو توجه شد و او را «کلید آذربایجان» خواند.

سبب آمدن میرزکریا تبریزی

آورده‌اند: که وزیر اعظم، میرزکریا وزیر الوند پادشاه بود و شریری از اشرار دویست
تومان تقریر کرده بود، و وزیر بزرگ ملک محمود دیلمی قزوینی بود، نخواست که معرکه
و ماجرا شود، شناقص را در هم آورد و به یک‌صد تومان قرار داد، و در آن ایام یک‌صد
تومان کلی بود از اسباب و جهات. امیر زکریا [را] پنجاه تومان به هم رسید و جهت پنجاه
دیگر بی‌حرمتی می‌کشید، و خبر شاه دین پناه شهرت گرفته بود به خدمت پادشاه آمد و
اخبار نیکو داد و امراء را به جنگ حریص کرد و مبالغه در رفتن نمود تا آنکه پادشاه رفت
و فتح کرد و میرزکریا را وزیر ساخت، و این چنین اولاد او سالها در زمان این پادشاه و
بعد از او نواب اعلی فراغت و راحت کردند.

مقصود از این مقدمه، آن است که در آن زمان یک‌صد تومان کلی بود و امرای کبار
[۵۷۱] را قدرت و قوت به یک‌صد تومان نمی‌رسید، اکنون به صدقه این پادشاه،
ابوالمظفر شاه طهماسب که دولتش به ظهور صاحب‌الامر متصل باشد که یک‌صد تومان
را قابضی و نویسنده می‌دهد. از جمله، مؤلف این نسخه قریب پانصد تومان به دو دفعه
به نواب کامیاب داده و دویست تومان دیگر محصلان گرفته‌اند، و جمعی کثیر در این
زمان هستند که به سی هزار تومان و بیست هزار تومان و ده هزار تومان از ترک و تاجیک

۱. تصحیح قیاسی. متن: بیت.

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۵، «در محمودآباد». ایضاً، لب‌التواریخ، ص ۳۹۳، تکملة‌الخبار، ص ۳۹.

قدرت ایشان می‌رسد، و هزار تومانی درجه اعتبار ندارد، و آشپز و بقال را مئونت از دویست و سیصد زیاده است، و اینها از معموری ملک است و عدالت پادشاه و تکالیف دیوانی از میانه نرفته و مال ده ساله و بیست ساله نزد رعایا باقی است، و قلم حواله همچو مار در سوراخ که به یک بار سر برمی‌آرد.

فتح آذربایجان و محاربه با الوند بیک بن یوسف میرزا بن حسن بیک

چون الوند بیک بن قرا یوسف میرزا بن حسن بیک والی آذربایجان و دیار بکر بود عنان اقالیم گشا به دفع او در حرکت آمد، و در سال سبع و تسع مائه (۹۰۷) به جنگ او متوجه شد، و پیری بیک روملو^۱ را چرخچی کرد و [به منقلا]^۲ فرستاد. از طرف الوند بیک، حسن آقا شکرآغلی^۳ که از شجاعان بود [به قراولی] آمد در گرمادز^۴ به هم رسیدند. حسن بیک تاب صدمه غازیان نیاورد و گریخت، و در شرور نخجوان هر دو لشکر به هم نزدیک شدند.

«شعر»

خدنک از سینه دل می‌کرد غارت کمان می‌کردش از ابرو اشارت

جنگ در گرفت در اندک زمانی قرچغای محمد و لطیف بیک و سیدی غازی بیک که از امرای بایندریه بودند به قتل آمدند، و الوند [به دیار بکر]^۵ گریخت.

«بیت»

چنان بجست که تیر از کمان چنان نهجهد چنان برفت که باد صبا چنان نرود

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۶، «...پیری بیک قاجار که او را از کمال بهادری توزقپرن گفتندی...».

ایضاً، تکملة الاخبار، ص ۳۹، خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۷۰.

۲. کلمات بین دو قلاب به علت قلم خوردگی در متن کتاب خوانده نشد، و بر اساس «تاریخ جهان‌آرا» تکمیل گردید.

(ر.ک: همان منبع، ص ۲۶۶). ۳. ایضاً، همان صفحه، «حسن آغا و شکرآغلی».

۴. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۶، «گرمادز». تکملة الاخبار، ص ۳۹، «گرمادز تومان بیشکین». احسن التواریخ، ج ۲، ص ۸۱.

«قراجه‌داغ». خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۷۰، «گرمارود».

۵. تکمیل از تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۶ و ایضاً، تکملة الاخبار، ص ۳۹.

شاه عالم پناه روانه تبریز شد و به تخت سلطنت آذربایجان نشست، و زبان به حمد مالک‌الملکی گشودند که رایت سلاطین کامکار را بر اوج فرماندهی برافراشت، و صفحه شمشیر غازیان را آینه فتح و ظفر [۵۷۲] ساخت، و نصارت^۱ ریاض شریعت را به آبیاری تیغ مجاهدان منوط گردانید، و سرسبزی نهال اسلام را به سرخ رویی حسام خون آشام غازیان مربوط فرمود.

بعد از این فتح، شاه دین پناه به جانب دیار بکر به دفع علاءالدوله ذوالقدر رفت. الوند تبریز را خالی دید آمد، و چون توجه شاهی [را] شنید به بغداد رفت، و در سال عشر و تسع مائه (۹۱۰) وفات کرد، و امر شد که تاج و هاج را از سقرلاط قرمزی به دوازده ترک ترتیب دادند و علامت به دوازده امام گفتند. و استاد پیری تاج‌دوز، اول بار دوخت و این کسوت در میان غزلباش قرار یافت، و بر سر منابر خطبه به نام نامی ائمه اثنی عشر خواندند و مذهب شیعه شایع شد، و لعن [و] طعن بر ملاعین که بعد از پیغمبر به جور و ظلم و خلاف رضای حق و رسول خلافت کرده بودند بر زبان رانده شد.

فی‌الواقع عقلا از روی انصاف فکر نمایند که هیچ بنی آدمی را این دولت و این سعادت میسر نشده [بود]. از جمله، سلاطین سلف مثل، عمر عبدالعزیز و معتضد خلیفه و آل بویه و سلطان محمد خدابنده این اراده کردند و از پیش نرفت و همین قدر می‌نوشتند که «لعن الله الظالمین لآل محمد من الاولین و الاخرین»، و سلطان محمد خدابنده این دوازده امام نقش نگین کرد. دوازده امام:

بأربعة أسماء كل محمد وأربعة أسماء كلهم علي
وبالحسينين السیدین و جعفر و موسی اجرنی انی لهم ولی

اکنون باز شروع رود به احوال شاه دین‌پرور که باز در ثمان و تسع مائه (۹۰۸) بر سر علاءالدوله رفت و او را «آله دانه»^۲ نام کرد. چون چنین مضبوط داشتند و فصل زمستان بود کاری از پیش نرفت بازگشتند.

۱. تصحیح قیاسی. متن: نظارت. (نصارت یعنی تازه‌روی، شادابی و خرمی گیاه یا درخت. رک: فرهنگ فارسی

عمید). ۲. لب‌التواریخ، ص ۴۰۴، «آلادانه».

فتح عراق عجم و محاربه با سلطان مراد بن یعقوب بیک بن حسن بیک

بعد از فتح آذربایجان شاه فیروز بخت اراده تاخت عراق و فارس کرد، و سلطان مراد پسر یعقوب میرزا بن حسن بیک پادشاه قوی لشکر بود، اصلاً غزلباش را در حساب نیاورد، در حدود همدان^۱ [۵۷۳] به هم رسیدند و دوازده هزار کس شاه دین پرور سان داد، و ترکمانان را پنجاه هزار کس بود و با اردو و خیل و حشم بودند، و شاه غازی اصلاً ملاحظه کم و بیش نکرد، دست توکل و توسل به حبل المتین زده از علی [بن] ابی طالب مدد می خواست، [و] به قدم شجاعت پیش آمد، و در میان دو صف تلی بود با بعضی از خاصان و مقربان بر سر آن تل رفت و آغاز می خوردن نمود، یکان یکان از امراء از اسب به زیر می آمدند و جام می دادند و دستار از سر می گشادند، و معاینه طایفه ترکمان این حالت را می دید و حیران مانده بودند که آیا این جماعت بدین لشکر بی یراق چه خواهند ساخت. شاه غازی تا هزار کس بدین تل طلب کرد و بعده بر میمنه و میسره فرمان داد که یورش نمایند. این طایفه همچو رعد و برق در میانه در آمده از چپ و راست معرکه گرم کردند، و دو سه ساعت شاه دین نواز صبر فرمود تا به یک بار ملاحظه تیپ کرده با این هزار کس اسب انداخت و فی الفور از پیش برداشت، و هر ده ترکمان اسیر یک غزلباش شده بودند [و] قریب ده هزار کس در این مصاف به قتل آمد، و خیمه ها و خرگاه و سایبان زده و پرداخته و طویله ها کشیده و شترها در درخانه خسبیده و گل چهره ها در اندرون اتاق با هزار صفا خود را آرا [یش] داده، اینها نصیب علغچی بی سر و پایی می شد و هر کس بیشتر خیمه را تصرف می کرد دیگر کسی را قوت دفع نبود. در این جنگ غزلباش صاحب سامان شد و زنان ترکمان نصیب این طایفه شدند. این واقعه در ۲۴ ذی حجه ثمان و تسع مائه (۹۰۸) دست داد، و «نامراد»^۲ به جانب فارس بیرون رفت و از آنجا

۱. تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۷، «ایله قولاغی همدان». تکملة الاخبار، ص ۴۲، «در صحرای المه قولاتی».

توضیح: المه قولاغ از توابع بیجار است. (ر.ک: فرهنگ آبادیهای ایران، ص ۳۳).

۲. شاه اسماعیل از سلطان مراد آق قویونلو که پسر دایی و خصم و رقیب او بود با عنوان «نامراد» یاد می کرد.

(ر.ک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۶۹)

به بغداد افتاد و در آنجا هم توقف نکرد به دیار بکر رفت تا در سال عشرين و تسع مائه (۹۲۰) وفات نمود، و دولت آق‌قویونلو و قراقویونلو به انتها رسید.

و بعد از این، دوران شاه زمان است و در این سال قشلاق در قم شد، و ملک محمود دیلمی که سالها وزارت سلاطین کرده بود وزیر شاه عالم شد،^۱ و چون پیر و ضعیف شده بود اندک ایامی وزارت کرد و رخصت طلبید که در قزوین منزوی باشد [۵۷۴]، و پسرش امیر بیک را وزیر کرد و پنجاه تومان که مال املاک او بود به سیورغال گرفت و ساکن شد، و خانه‌های او همین است که اکنون شاه طهماسب خلد ملکه دولتخانه کرده‌اند.

چون عراق و کرمان و فارس بدست غزلباش در آمد محنت و مشقت از میانه رعیت بالکلیه برفت و راحت و فراغت آمد، و ریاض عباد از خار آزار و تعرض اهل فساد گلزار ارم گشت، و نهال آمال خلائق از رشحات عدل و احسان خرم شد، و فتنه و آشوب به غیر از زلف و خال محبوب جایی دیگر نماند.

و [شاه اسماعیل] در سال تسع و تسع مائه (۹۰۹) به فارس رفت و به کچل بیک ذوالقدر^۲ داد، و چون این فتوحات او را میسر شد رجوع به تسخیر قلعه گل خندان و فیروزکوه و استا و خوار و دماوند کرد، و مردم ترکمان پناه بدین قلعه‌ها برده بودند، و حسین کیای چلاوی والی قلعه استا بود و الیاس بیک ایغوت اغلی را که به حکومت آن بلاد روانه کرده بودند بکشت. شاه دین پناه رایت بدان صوب افراشت، در آغاز قلعه گل خندان [که در تصرف چلاویان بود]^۳ فتح شد. و بعد از فتح این قلعه فیروزکوه فتح گشت، و علی کیای ضمان دار والی آن قلعه اطاعت نمود، و بعد از فتح این قلاع بر سر حسین کیا رفتند و آن قلعه نیز حصن حصین بود.

۱. لب‌التواریخ، ص ۳۹۶، «...و جناب وزارت مآب ملک شرف‌الدین محمود جان دیلمی قزوینی که به انواع فضایل و خصایل اتصاف داشت در وزارت شریک جناب امیر شمس‌الدین زکریا شد».

ایضاً، رجوع شود به: احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۱۰ و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۸۰.

۲. تکملة‌الخبار، ص ۴۲، «...و ایالت شیراز را به الیاس بیک مشهور به کچل بیک حاجیلر ذوالقدر شفقت فرمودند و از آن تاریخ شیراز مقر طایفه ذوالقدر شد». ایضاً، خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۸۰.

۳. تکمیل قیاسی بر اساس تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۸ و تکملة‌الخبار، ص ۴۲.

«شعر»

ز رفعت بر آن برج عالی کمند نیارد فکند آفتاب بلند^۱
ملک از فلک نردبان ساخته که بر خاک ریزش سر انداخته

این قلعه استا را آب نبود و رودخانه را پهلوی قلعه جاری ساخته بودند و آب برمی داشتند. روز اول آمدند و شرح گفتند رودخانه را تمامی از آنجا به جای دیگر انداخت. همان دم امان طلبیدند و قلعه را سپردند و حسین کیای چلاوی بدست آمد. او را در قفس کردند و در ساوخ بلاغ سوختند^۲، و بیگم موصولو با همشیره اش به حرم شاه آمد. چون در لطافت و خوبی شهره آفاق بود قبول خاطر اشرف گشت و به تاجلو خانم ملقب شد، و تا آخر عمر شاه دین پرور در پرده عفت و عظمت بود، و امراء و وزراء به عزل و نصب او بودند و تا زمان شاه طهماسب مدت مدید در حرم مختار بود تا در سال [۳] او را از حرم عذر خواستند [۵۷۵] که شرح آن در احوال نواب اعلی خواهد آمد.

در این وقت کارکیا سلطان احمد برادرزاده کارکیا میرزا علی به درگاه آمد و به واسطه سبق خدمت، شفقت و احسان دید، و کارکیا میرزا علی وفات یافت نوبت خانی و پادشاهی گیلان به سلطان احمد رسید.^۴ چون از این مهمات خاطر انور آسوده گشت یزد را به لله بیک^۵ داد، و جوقا بیک به داروغگی رفت، [و] در حمام او را کشتند، و رئیس

۱. خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۸۱، «...به بازو فکند آفتاب بلند».

۲. در این باره، برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: لب التواریخ، ص ۳۹۸، تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۸، عالم آرای صفوی، صص ۹۸ تا ۹۹، احسن التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۸، خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۸۳.

۳. متن سفید است.

۴. در این باره مؤلف کتاب دچار اشتباه شده است، زیرا در سال (۹۰۹ ه.ق.) کارکیا سلطان حسن برادر کارکیا میرزا علی در ری به حضور شاه اسماعیل رسید نه کارکیا سلطان احمد فرزند سلطان حسن.

(ر.ک: لب التواریخ، صص ۳۹۹ تا ۴۰۳، تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۹، تکملة الاخبار، ص ۴۲، احسن التواریخ، ج ۲، صص ۱۱۰ و ۱۱۶ و ۱۲۰، خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۸۴).

۵. تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۹، «حسین بیک لله». ایضاً، لب التواریخ، ص ۴۰۰ و تکملة الاخبار، ص ۴۳.

محمد کرّه از ابرقوه به یزد آمد و اظهار مخالفت کرد.

و قشلاق در این سال عشر و تسع مائه (۹۱۰) در اصفهان شد، و در بهار به یزد رفتند و محمد کرّه را گرفته به قفص کردند او خود را بکشت^۱، و پادشاه اراده خراسان کرد و به طبس گیلکی رفت، و فرصت آن نبود که به تسخیر خراسان پردازد طبس را قتل و غارت کرد و عود نمود و به ییلاق تخت سلیمان عراق آمد، و ایالت شیراز از منصور بیک افشار گرفت و به سلطان خلیل ذوالقدر داد، و قشلاق در طارم شد و اراده رفتن به الکاء بیه پس گیلان شد، و چون نجم زرگر رشتی بود و در خدمت پادشاه قرب و منزلت داشت شفیع گشت و رفتن را برطرف نمود.

و در سال اثنی عشر و تسع مائه (۹۱۲) به جانب آذربایجان توجه فرمودند، و قشلاق در خوی شد و امراء را به دفع صارم کرد روان ساخت، [و] عبدی بیک قورچی باشی شاملو پدر دورمش خان با سارو علی مهردار [در آن معرکه] به قتل آمدند.

و در سال ثلث عشر و تسع مائه (۹۱۳) باز بر سر علاءالدوله ذوالقدر رفت، و اعلان امت چاوشلو و بابا سلیمان استاجلو به رسالت رفتند، و ده ده بیک^۲ که منقلای لشکر بود پیش رفت طایفه ذوالقدر بدو شبیخون آوردند. شاه عالم پیش رفت و قلعه خرپرت را گرفت و ذوالقدریه متحصن به کوه و بیشه شده کاری از پیش نرفت بازگشتند. در این سفر امیرخان موصولو قوم تاجلو بیگم به درگاه آمد و والی دیار بکر بود و «لعل بوکرک و لعل دوه گوزی» که به خزاین سلاطین دوران در آمده بود به تحفه آورد. فرمان پادشاه شد که شکستند و پارچه [ای] از آن نگین کردند و باقی [۵۷۶] داخل مفرح شد، و امیرخان ترتیب یافت و منصب مهرداری بدو دادند، و دیار بکر به محمدخان استاجلو شفقت شد و به استقلال و

۱. درباره چگونگی قتل محمد کرّه در منابع عصر صفوی گزارشهای مختلفی آمده است. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: حبیب السیر، ج ۳، جزء ۴، ص ۴۸۰، لب التواریخ، ص ۴۰۱، تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۹، احسن التواریخ،

ج ۲، ص ۱۱۳، تکملة الاخبار، صص ۴۳ تا ۴۴ و بخش تعلیقات از مصحح همان کتاب، ص ۱۷۹.

۲. تاریخ جهان آرا، ص ۲۷۲، «ابدال بیک دده بیک ذوالقدر». ایضاً، تکملة الاخبار، ص ۴۸، احسن التواریخ، ج ۲،

ص ۳۱۰، «دده بیک قورچی باشی».

استعلاء در آن مملکت بود، و ساروقیلان ولد علاءالدوله را در جنگ به قتل آورده سرش [را به درگاه معلی] فرستاد.

و در سال اربع عشر و تسع مائه (۹۱۴) عنان اقالیم‌گشا به جانب عراق عرب منعطف شد، و در همدان میر نجم زرگر رشتی ترتیب یافته وزیر و وکیل شد، به نوعی که امراء را در مهمّات دیوانی مطلقاً دخل نبود، و ایلچی باریک بیک والی بغداد آمد بدو امر شد که به درگاه آید، حوصله نداشت به اتفاق سلطان مراد گریخت^۱، و بغداد بی‌جدل به دست اولیای دولت قاهره در آمد، و سیّد محمد کمونه که از نقبای نجف‌اند و باریک [بیک] در چاه محبوس داشت بیرون آورد و ایالت و سلطنت داد، و بغداد به خادم بیک طالش که ملقب به خلفا^۲ بود عنایت شد، و فرمان قضا جریان نافذگشت که بر سر قبر امام موسی کاظم و امام محمدتقی علیهما السلام، عمارتی عالی بنا کنند. استادان چابک دست از اطراف آوردند و در آنجا عمارت عالی ساخته شد، همین گنبد اتمام یافت باقی ناتمام ماند، و نه‌ری که در قدیم عظام‌ملک اسفراینی برادر خواجه شمس‌الدین محمد، صاحب دیوان، احداث نموده بود در زمان آباقاخان و سلطان احمدخان - سلاطین چنگیزیّه - و آن ویران شده بود، رجوع به قاضی جهان قزوینی سیفی شد. آن عاقبت به خیر قرار و آرام نگرفت تا بیرون آورد و قریب ده هزار تومان صرف آن شد و موسوم به «نهر شریف» گشت. چنانچه هر سال دو هزار تومان و سه هزار تومان از آن نهر واصل حضرات ائمه هدی می‌شد، و شاه دین‌پناه از حق تعالی این توفیق یافت و تا ابد این خیر جاریه هست. از بغداد به جانب مشعشع متوجه شدند.

سفر خوزستان و فارس و غیره

چون خاطر همایون از مهمّات عراق عرب آسوده گشت توجه به خوزستان نمودند، و اول دزفول و شوشتر به تصرف درآمد و لله بیک و ده ده بیک و نجم وکیل و بیرام بیک بر

۱. لب‌التواریخ، ص ۴۰۵، «به حدود روم و شام». احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۷، «به حلب».

۲. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۷، «خلیفه‌الخلافا».

سر رستم عباسی رفتند [۵۷۷]، و شاه دین پناه به فارس رفت و قشلاق کرد، و میریار احمد اصفهانی وزیر شد، و ملا شمس اصفهانی مستوفی و طرح دفتر و حساب و قاعده و قانون از او مقرر شد، و قاضی محمدکاشی که ترتیب یافته بود و خون خلاق ریخته به سعی و فرموده نجم وکیل به قتل رسید.^۱ «مصرع»:^۲

کشتنی کشته شد چه بهتر از این

و میرسید شریف شیرازی که از نسل میرسید شریف جرجانی است، بدین قاعده که میرسید شریف بن تاج الدین علی بن مرتضی بن تاج الدین علی استرآبادی، المشهور به سید شریف، صدر شد.

و در سال خمس عشر و تسع مائه (۹۱۵) امیر دیوانی به چایان سلطان استاجلو شفقت شد و امیرالامرا گشت، و توجه شاهی به آذربایجان شد و قزوین و ساوخ بلاغ و ری به زینل خان شاملو دادند و امیر بزرگ گشت، و لله بیک و ده ده بیک را اعتبار نمود. و میرنجم رشتی در قریه خمئه تبریز وفات یافت^۳، و جای او را به میریار احمد اصفهانی دادند و به نجم ثانی ملقب گشت. و قشلاق در خوی کردند و میرزا بیک اعلایی قزوینی که اعتبار کلی در وزارت دیوان داشت به اهتمام نجم ثانی به قتل آمد، و شروانشاه شروانی به درگاه آمد،^۴ و در این سال جسد سلطان حیدر را به اردبیل بردند^۵، و در قرا باغ قشلاق شد.

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: حبیب السیر، ج ۴، صص ۴۹۹ تا ۵۰۰.

۲. متن: ع.

۳. لب التواریخ، ص ۴۰۸، «... به مرض ذات الجنب درگذشت، جسد او را به فرمان همایون اعلی به نجف اشرف نقل کردند». ایضاً، تاریخ جهان آرا، ص ۲۷۲، در احسن التواریخ آمده است که «مولانا امیدی طهرانی قصیده‌ای به اسم او گفته...» رک: ج ۲، صص ۱۴۶ تا ۱۴۷.

۴. منظور شیخ شاه بن فرخ یسار است. رجوع شود به: تاریخ جهان آرا، صص ۲۷۲ تا ۲۷۳، و لب التواریخ، ص ۴۰۸ و تکملة الاخبار، ص ۴۸.

۵. تاریخ جهان آرا، ص ۲۷۳، «... از تبرستان...».

رفتن شاه عالم پناه به خراسان و جنگ کردن با شیبک خان و فتح شاه

الحمد لله المتفرد بالملك و البقاء، الموحّد فی سمو السناء، المتعالی عن الکفاء و النظراء، العادل الحکم و القضاء، الفائز بالقسط و الوفاء احمده على جميع الافضال، و اشكره على جزیل النوال، و اتوکل علیه فی جميع الاحوال، و ارغب الیه بتضرع و ابتهاج. چون به یمن توفیق الهی و تأیید نامتناهی، زمام سلطنت ایران را بدست پادشاه جهان و شهنشاه دوران دادند، و به هر جا روی توجه آورد فتح و نصرت در رکاب دوان [بود] تا در ضمیر منیر سفر خراسان مصمم شد، [و] رسولان تعیین شدند [۵۷۸] و سیما شیخ محیی الدین احمد شیرازی مشهور به شیخ زاده لاهیجی و قاضی نورالله انسی برادرزاده قاضی عیسی [صدر] یعقوبی که هر دو دانشمند و دانا بودند، و به شیبک خان ارسال شد. چون به مجلس در آمدند، اول حکایتی که شیبک مذکور ساخت حکایت مذهب بود که گفت، چرا این مذهب را احداث کرده لعن و طعن بر صحابه کبار می کنید.

جواب دادند که «و ما علی الرسول الاّ البلاغ المبین»^۱. جواب داد که مرا بر شما تعرض نیست موافق آیه و حدیث گفتگو کنیم. ایشان جواب گفتند که خان فرمودند که مذهبی به تجدید احداث کرده اید. این مضمون غالباً خاطر نشان خان نشده قریب صد نفر از مجتهدین و علمای نامی در این مذهب هستند و تا پانصد مجلد کتاب در این مذهب تصنیف شده همه عاطل و باطل است. از جمله علماء این مذهب یکی از ایشان خواجه نصیر طوسی است که آباء و اجداد شما مثل هولاکو خان و غیرهم تابع مطلق بوده اند، و سلطان محمد خدا بنده به مجرد یک صحبت که با شیخ جمال الدین مطهر حلّی، مجتهد این مذهب داشت این مذهب را اختیار کرد.

چون شیبک خان ملاحظه کرد که اگر مباحثه می شود صرفه ای نمی برد، حکایت را درنوردید، و به مقدمه دیگر رفت و سخن از جنگ گفت. باز رسولان ملاحظه نکردند و گفتند که چون پادشاه ما از نسل محمد صلی الله علیه است به موجبی که او عمل می کرد می کند. در هر مرتبه که بر سر اعداء می رفت، اول به موعظه و نصیحت کس می فرستاد

۱. سورة مائده (۵)، آیه ۹۹.

که شرعاً بدو دقتی لازم نیاید. اکنون این فقیران که آمده‌ایم ابلاغ می‌رسانیم که خان به مملکت ماوراءالنهر که قدیمی ایشان است روند، و این مملکت که دایم به فرمان پادشاه ایران بوده گذارند.

از این سخنان شیبک خان برآشفت و درشت گفت و اعراض کرد که مگر من کافر که بر من موعظه می‌گویید، رسولان را از مجلس بیرون کرد و جواب نامه درشت نوشت،^۱ و ملا کمال‌الدین حسین ابیوردی را ارسال کرد و او چون آمد بار نیافت.

و چون غازیان را نزول در سرخس شد شیبک خان در عین طریقه [محترقه]^۲ از هرات به عزم رزم خیمه بیرون زد، و دانه محمد افشار [۵۷۹] به متقلا رفت و در جنگ کشته شد، اما فتح کردند و تا نهر محمودآباد، سه فرسخی مرو رفتند و از عقب قراولان اردو آمد و شهر را محاصره کرد و شیبک در شهر بود. در آخر شعبان ست عشر و تسع مائه از آنجا برخاسته به تلخان^۳ آمدند و امیرخان موصول در عقب ماند، و امر و فرمان شاه غازی شده بود که چون از یک نمودار شود او بگریزد و از بکان به خود کشد. امیرخان به عمل آورد و شیبک خان انتظار عبیدخان و سلاطین ماوراءالنهر می‌کشید بر سر وعده نیامدند. او را پانزده هزار کس بود پیش آمد و جنگ در پیوست و شاه غازی را در این سفر بیست هزار مرد بود.

«شعر»

دو لشکر به یکدیگر آورد روی	مبارز برون آمد از هر دو سوی
چو ابر از دو سو در خروش آمدند	دو دریای آتش به جوش آمدند
چو لشکر به لشکر برآمیختند	زگیتی قیامت برانگیختند
ترنگ کمانهای بارو شکن	بسی خلق را برده از خویشتن

۱. برای آگاهی بیشتر از مکاتبات شاه اسماعیل و شیبک خان رجوع شود به:

(شاه اسماعیل صفوی مجموعه اسناد و مکاتبات. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۴۷ ش.)

۲. تکمیل از تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۷۳.

۳. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۷۳، «تلخستان». تکملة الاخبار، ص ۴۹، «تلختان».

شد از ساقی مرگ عالم خراب کدویش سرو باده از خون ناب
 رایت نصرت آیات از صبح تا عصر جنگ کردند. شیبک خان با پانصد ازبک نامی در
 حصار کهنه در آمدند، و راه بیرون رفتن نداشت. برون سلطان تکلوبا بعضی امراء از عقب
 بدان حصار درآمد و با این پانصد کس جدل کردند تا همه کشته شدند و بر روی هم
 افتادند و شیبک خان در این میانه به قتل آمد که کسی ندانست، و در آخر که تفحص
 کردند از زیر چهل کشته او را بیرون آوردند. قریب ده هزار کس از هر دو جانب به قتل
 آمد.

عبیدخان با ده هزار [کس] روز دیگر به سه چهار فرسخی مرو آمد، خبر شکست که
 بدو رسید بازگشت، و خواجه محمود سرخ^۱ که وزیر بود کلید مرو را آورد و اظهار تشیع
 کرد و ترتیب یافت، و تاریخ این فتح، «فتح شاه دین پناه» (۹۱۶) و تاریخ دیگر «هلاک
 خرس» (۹۱۶) است.

مرو را به ده ده بیک داد و هرات به لله بیک، و شیخ الاسلام هرات را بکشت که نام [او]
 سیف الدین احمد بن یحیی بن سعدالدین تفتازانی است.^۲ چون خواجه [محمود سرخ]
 در صحبت شاه عالم مشرف بود یک روزی کاسه سر شیبک را در طلا گرفته پر
 می آوردند [۵۸۰]، و پادشاه در دست به خواجه محمود گفت که می دانی این چیست؟
 گفت، پادشاه بفرماید. گفتند که کاسه سر شیبک است. جواب داد که هنوز در این سر
 دولت است که همچو تو پادشاهی در دست دارد. شاه را خوش آمد و بدو انعام و عطا
 کرد این رباعی بخواند.

«رباعی»

یا رب جگر خصم تو پر خون بادا رخساره دولت تو گلگون بادا
 با آنکه ز حشمتت فزون کس را نیست هر روز ز روز دیگر افزون بادا
 باز شاه فرمودند که هان محمود چون راندم. گفت، خوب راندى، اما کوتاه راندى.

۱. تکملة الاخبار، ص ۵۰، «خواجه محمود ساغرچی».

۲. درباره وی رجوع شود به: حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۴۳.

معنی آن است که در آن عصر پادشاه ماوراءالنهر همین شیبک خان بود و تا سمرقند و بخارا کسی دیگر نبود اگر می‌رفتند، می‌گرفتند. این سخن هم خوش افتاد و جایزه داد، و خواجه محمود سرخ مصاحب بود همراه نجم ثانی به ماوراءالنهر رفت و وفات نمود. در سال سبع عشر و تسع مائه عنان از خراسان به عراق و آذربایجان گردانیدند، و بیرام بیگ قرامانلو در بلخ و اندخود [و] شبرغان حاکم شد و در آنجا ماند و پانزده هزار کس از تکلو در ری آمدند و چون تجار را در راه غارت کرده بودند^۱ بدین جهت بسیاری به قتل رسید و باقی بر امراء قسمت شد و در قم قشلاق کردند، و میر عبدالباقی یزدی به امر صدارت معین گشت، و از دارالمرز باج و خراج آمد، و از مصر ایلچی قانصو با تحفه و بیلاک و تنسوقات مصر رسید، و در سال ثمان عشر و تسع مائه (۹۱۸) در ضمیر منیر این مضمون نقش بست.

«شعر»

سلطان یکی سزد که خدای جهان یکیست دنیا به نزد همت فرزانه اندکیست
شاه دین پناه را خارخار تسخیر ماوراءالنهر بود، و بابر میرزا که وارث ماوراءالنهر بود به خدمت پادشاه آمده بود و ترتیب یافته و تعهد فرموده بودند که چون ماوراءالنهر مسخر شود بدو [واگذارند].^۲

میر نجم ثانی را مقرر کردند که روانه ماوراءالنهر شود و امراء نامدار عالیمقدار که یکی از ایشان، بیرام بیگ قرامانلو که خواهر پادشاه در خانه‌اش بود همراه رفت، و دیگر امراء مثل، پیری سلطان [۵۸۱] روملو و منصور بیگ ورساق و دیگر امراء رفیق بودند قریب بیست هزار کس بود، و میر بلندقدر عالی‌همت در کمال جاه و جلال رایت ابّته و عظمت برافراشت، و امراء در نظر او مطلقاً اعتبار نداشتند و جهت هیچ کدام تعظیم نمی‌کرد و در همت حاتم کمینه بنده‌اش بود. در جاه و مقام از هر اشرف، اشرف؛ و در انفاذ احکام از آصف، انصف؛ پایه [علو قدر]^۳ و همتش از اوج سماک گذشته و مدارج

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۴۷، «در حدود اررنجان».

۲. تصحیح قیاسی. متن: گذارند.

۳. تصحیح قیاسی. متن: علو و قدر.

سمو حسبش به ذروه افلاک رسیده، خدیو تیغ و قلم و واضح قوانین لطف و کرم، بزرگی و جلال قدر او به جایی رسیده بود که عقل حیران و فهم سرگردان بود. از جمله، خواجه میرک ترکش که وزیرش بود نقل می‌کرد که هر روز سی من آب‌لیمو در اطعمه خاصه او صرف می‌شد و طعام شیلانی او را هر روز دو ایشیک آقاسی، یکی از راست و یکی از چپ سواره قسمت می‌کردند. و یکی از کرم او این بود که بعد از طعام از دیوانخانه بیرون رفت و تمامی خیمه و خرگاه و سایه بان و فروش و ظروف طلا و نقره و چینی که شیلان کشیده بودند با اسباب شراب از صراحی طلا و نقره و بادیه و جام و آنقدر شتر که بارخانه را بکشد با ساریان به میرزا بابر شفقت کرد.

از آب جیحون عبور کردن میرنجم ثانی

چون میرنجم از جیحون عبور کرد و میرزا بابر از معبر ترمذ گذشته در دربند آهنین^۱ آمدند و ملاقات شد. [از آنجا] روانه قرشی* شدند و آن جا را در دو روز گرفتند و قتل عام فرمود. ملا بنایی در آنجا به قتل آمد.^۲ از آن جا روانه بخارا شدند. در دو فرسخی بخارا نزول فرمود. محمد تیمور پسر شیبک خان و ابوسعید خان را اراده شد که به بخارا درآیند. بیرام بیک به مدافعه رفت و مانع شد به حصار غجدوان درآیند و میرنجم اراده کرد که روانه غجدوان شود، هرچند که خواجه محمود سرخ مانع آمد و گفت، در این حوالی بخارا توقف می‌باید کرد تا معلوم شود که سلاطین ازبکیه در چه فکر و در چه مقام‌اند، قبول نشد و سخن خواجه را اعتبار نکردند و حال آنکه [۵۸۲] خواجه مرد عاقل دانا بود و بعد از فتح شیبک به خدمت شاه آمده بود و او را همراه کرده بودند. میرنجم فرمود که به جانب غجدوان اردو کوچ کند، باز خواجه محمود عرض کرد که ازبکان دانسته به غجدوان رفته‌اند که صحرای آنجا اسب تاز نیست و نهر و جوی بسیار دارد. میر

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۷۵، «... در تنگ حکجک که آن را دربند آهنین خوانند».

تکملة الاخبار، ص ۵۱، «تنگ چیچک».

۲. در این باره رجوع شود به: حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۴۳، ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۸۱.

[نجم ثانی] خون گرفته اعراض کرد و روز سیوم رمضان بود که رفتند و جانی بیک خان و عبیدخان بدیشان ملحق شدند و اراده جنگ شد. هرچند که بابر میرزا با امراء مبالغه کردند که جای جنگ نیست از این جا کوچ کنیم و پس نشینیم و از قلعه اندکی دور شویم، قبول نشد.

«شعر»

تکیه بر مسند مراد مکن	بر فلک مطلق اعتماد مکن
که اگر ناز و نعمت بخشد	در جهان جاه و رفعت بخشد
ناگهان هرچه داد بستاند	بر سرت خاک ذلت افشاند

در این حالت ازبکان از قلعه جوق جوق بیرون آمدند و بر روی هم ایستادند، و غازیان به کدورت خواطر که از اعمال میرنجم هیچ کدام راضی نبودند صف زدند، و میرزا بابر را مطلقاً اراده جنگ و میل فتح نبود و دانسته بود که اگر فتح شود مملکت بدو نمی سپارند. چون به یکدیگر در آویختند میرزا بابر اردو بازار را غارت کرد و گریخت، و بیرام بیک به قتل آمد، و زین العابدین میرزای صفوی به قتل آمد، در اندک زمانی شکست به غزلباش رسید و فرار نمودند، و میرنجم هفت تیر خورده بود، تیر هشتم بر حلقش زدند در غلطید.

«شعر»

فلکت آن زمان شکست دهد	که مرادات جمله دست دهد
با فلک هیچ انبساط مکن	چون سعادت دهد نشاط مکن
ای ندانسته قدر نعمت حق	گشته دست آزمای دولت حق
سر بلندی و منزلت [ز] تو بود	سالها جام جم به دست تو بود
چون تو نشناختی کسی چه کند	خویش را باختی کسی چه کند

بعد از این شکست، ازبکان در سال تسع عشر و تسع مائه (۹۱۹) به خراسان درآمدند، ده ده بیک مرو را گذاشت و لله بیک از هرات بیرون رفت و احمد سلطان صوفی اغلی رفیق شد [۵۸۳] از راه طیس به عراق آمدند. شاه در اصفهان قشلاق کرده

بود به خراسان آمد، و در ساروقمش وکالت به میرعبدالباقی^۱ و صدارت به میر سیدشریف شفقت کردند و مخالفان به مجرد آوازه روانه شدند. در النگ رادکان ده ده بیک را جامه نسوان پوشانیده به درازگوش سوار کردند.^۲ دیو سلطان را به بلخ فرستاد و هرات به زینل خان و [اردوی معلی]^۳ عود نمود، و در این سال نواب کامیاب متولد شد.

ولادت شاه طهماسب حسینی صفوی

چون بقاء و دوام انسان به توالد و تناسل منوط است و استدامت سلطنت به وجود فرزندان سعادت‌مند متعلق و مربوط، و لهذا انبیاء علیهم التحیه و الثناء، حصول این عطیه ارجمند از خداوند بی مثل و مانند استدعا نموده‌اند. همچنانچه آیه کریمه از آن خبر می‌دهد. «رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع الدعاء»^۴ و باز آیه از آن صریحتر «فهب لی من لدنک ولیاً یرثنی و یرث من آل یعقوب».^۵ تا آنکه در سال تسع عشر و تسع مائه (۹۱۹) صبح چهارشنبه، بیست و ششم ذی حجه، تباشیر صبح دولت پادشاهی از افق تأیید الهی دمیدن گرفت، و شعشعه اختر جهانبانی از اوج عنایت ربانی درخشیدن آغاز کرد. وهاب شکور از خزانه «یهب لمن یشاء اناثاو یهب لمن یشاء الذکور»^۶ در این سال فرخنده آفتابی از برج سلطنت طالع کرد و ماهی از اوج خلافت ساطع شد.

«شعر»

یکی غنچه از باغ دولت دمید کزین سان گلی چشم گیتی ندید

انوار سلطنت و پادشاهی از ناصیه همایونش لایح، و آثار جلالت و بختیاری از فر مهد

۱. تکملة الاخبار، ص ۵۳، «منصب وکالت و امیرالامرای به میر عبدالباقی نعمة اللهی شفقت شد و ملقب به شیخی سیز سلطان گردید».

۲. تاریخ جهان آرا، ص ۲۷۶، (به اختصار): چون دده بیک به هنگام یورش ازبک، مرو را انداخته و گریخته بود به واسطه عبرت دیگران او را لباس زنان پوشانیدند.

۳. تکمیل قیاسی بر اساس تاریخ جهان آرا و احسن التواریخ.

۴. سورة آل عمران (۳)، آیه ۳۳. ۵. سورة مریم (۱۹)، آیه ۵ و ۶.

۶. سورة الشوری (۴۲)، آیه ۴۸.

گردون رفعتش واضح.

«شعر»

گرامی دُری از دریای شاهی چراغی روشن از نور آلهی
مبارک طالعی فرخ سریری به طالع تاجداری تخت‌گیری
مردم را از این خبر بهجت اثر خرمیها شد و این ابیات خواندند.

«شعر»

نهاد چرخ فلک روی عجز بر پایش گرفت عقد ممالک نظام از رایش
جهان پیر دگرباره یافت عهد شباب به یمن طلعت میمون ماه سیمایش [۵۸۴]
این خبر که به شاه دین‌پناه آمد بشاشت و خرمی کرد.

«شعر»

چو شاه این حدیث چو دُر کرد گوش محیط عنایت در آمد به جوش
از آن مژده شه شادمان شد عظیم به شکرانه بسیار زر داد و سیم
همی گفت شکر جهان کردگار که آمد درخت امیدم به بار
در عین مسرت و خوشحالی کلاه بهجت و تاج سلطنت بر اوج گردون برافراخت، و
دست همت به عطا و سخا دراز کرد و در بحر و کان چیزی نگذاشت همه را عطا کرد، و
امراء و مقربان به تهنیت زبان گشودند و مال و جان نثار کردند و به اطراف و اکناف مژده‌ها
رسانیدند، و دقیقه سنجان تنجیم و مستخرجان تقاویم ساعتی خوش قرار دادند.

«شعر»

همه زیج فلک جدول به جدول به اسطرلاب فکرت کرده مدخل
نام نامی و اسم سامی آن حضرت شاه طهماسب نهادند. عابدان مجامع «لا یعصون
الله»^۱ ذات شریفش را که از آسیب و زوال محفوظ ماند به تلاوت آیه «و ان یکاد»^۲
مواظبت نمودند که از حوادث چشم زخمی نرسد، و مسبحان صوامع «و الملائكة

۱. سورة التحريم (۶۶)، آیه ۶.

۲. سورة القلم (۶۸)، آیه ۵۱.

یسبحون بحمد ربهم و یتستغفرون لمن فی الارض»^۱ تسبیح کردند که پایه قدرش به اقصی مدارج کمال ترقی نماید، و به دایه لطف ایزدی سپردند که در مهد دولت پرورش دهد.

«شعر»

ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار جاوید باش در کنف لطف کردگار
اجرام رام و بخت به کام و فلک غلام دولت مطیع و چرخ مساعد فلک به کام
الهی دولتش به ظهور صاحب الامر متصل گردد، بحق محمد و آله.

آمدن سلطان سلیم به آذربایجان و محاربه او با شاه عالم پناه

ناقلان اخبار چنین نقل کرده اند که در مملکت روم پادشاه ذی جاهی نبود، چون نوبت سلطنت به سلطان سلیم رسید اکثر بلاد را گرفت و مستقلاً به تخت نشست، و برادران را [۵۸۵] دفع کرد و در این حالت خبر بدو رسید که در ایران پادشاه عالمقداری طلوع کرده، و اکثر ممالک را به تحت فرمان خود در آورده و اراده این دیار دارد، سلطان سلیم به خاطر آورد که اگر پیشتر آید بهتر باشد.

در سال عشرین و تسع مائه با لشکر افزون از حد و شمار توجه نمود. خبر که به شاه عالم پناه رسید از اصفهان بیرون آمد و اکثر طوایف صافی اعتقاد کمر جان سپاری بر میان بستند و جمع آمدند، و خان محمد استاجلو که والی دیار بکر بود در چورس و مارکان به عتبه بوسی سرافراز گشت. شاه دین پناه احوال رومی از او پرسید و در باب جنگ و جدال با او مشورت کرد.

خان محمد عرض کرد که این خصم قوی است و نسبت به سلاطین ترکمان ندارد، و با او محاربه روی بروی صرفه ندارد. بدین واسطه که در برابر خود ازابه ترتیب می دهند و با زنجیرها استوار می سازند، و ینگچی در عقب می نشیند و میمنه و میسر هم این حال دارد، و در عقب سر تا سه چهار فرسخ راه شتر ذخیره می ایستد با شترهای اردو [و] ساینه ها. غرض که از هیچ جانب نمی توان درآمد مگر در روز کوچ. چون این شرحها

۱. سورة الشوری (۴۲)، آیه ۳.

را گفت، دورمش خان به طریق مطایبه گفت که خان ترسیده و سایر امراء هم، همزبانی کردند.

در این قضیه یک دل به هم موافق و صادق نبود و هرکدام رأیی زدند، تا آنکه تیپ را به میر عبدالباقی وکیل و سید محمدکُمونه نجفی و میرسید شریف صدر و خلفای طالش سپردند، و در میمنه امرای ذوالقدر و افشار و موصلو و شاملو قرار یافت، و در میسره خان محمد با امرای استاجلو و روملو و قاجار و سایر اویماق، و شاه دین پناه تا هزار کس از قورچی جدا کرده بود و مهر داده که از او جدا نشوند و شکار بلدر چین می کرد و مکان حرب زمین آب گرفته جمجمه بود^۱ که به جانب غازیان افتاده بود، و جانب رومیه این حال نداشت. تا آنکه شاه دین پرور خود مرتکب جنگ شد و دو سه مرتبه خود را به ازابه رسانید و در پیش ازابه مالغوچ اغلی را به دو نیم زد که او را به همان وضع پیش سلیم شاه بردند و تعجب کرد، اما منع نمود که پادشاه را به معرکه جنگ در آمدن از عقل سلیم دور است [۵۸۶].

این جنگ از وقت چاشت تا زوال آفتاب بود، خان محمد کشته شد و ساروپیره قورچی باشی که با دو هزار قورچی با خان محمد بود او هم از هم گذشت، و لله بیک و سلطان علی میرزا افشار و پیر عمر بیک و خلفاء^۲ والی بغداد و بعضی امرای دیگر از میمنه به قتل آمدند، و میر عبدالباقی و میر سید شریف و سید محمد کُمونه و کوسه حمزه قورچی تیر و کمان از تیپ به قتل آمدند، و شاه دین پرور با مخصوصان و مقربان به نوعی گرم جنگ بود که از چپ و راست خود خبر نداشت تا او را خبردار کردند که کسی نمانده [است]، خواهی نخواهی عنان او را بازگردانیدند و چشم زخمی بدین دولت رسید، و پادشاه تا درجزین رفتند و جایی توقف نکردند، و سلیم به تبریز آمد و آزار به کسی نرسانید و از آنجا بازگشت، و پادشاه بدین جهت به عراق آمد که یک مرتبه دیگر جمعیت کند و اگر سلیم پیش آید و اگر توقف کند خود را بدو زند. او بازگشت و دیگر

۱. تاریخ جهان آرا، ص ۲۷۷، «در صحرای چالدران».

۲. لب التواریخ، ص ۴۱۷، «خلفا بیک خادم».

خان احمد گیلانی، میرعبدالکریم مازندرانی، آقا محمد مازندرانی، ملک کاوس رستم‌داری، ملک بهمن رستم عباسی، لوند بیک گرجی، حسن بیک شکی، قرقره گرجی.

در سال ست [و] عشرين و تسع مائه (۹۲۶) قشلاق در اصفهان شد، و سلیم در این سال وفات کرد، و شیراز به علی سلطان دادند، و کور سلیمان رفت و سر سلطان خلیل را آورد.

و در سال سبع و عشرين و تسع مائه (۹۲۷) قشلاق نخجوان بود، و واقعه عجیبی که روی داده قتل میر محمد [بن] میر یوسف است که در هرات از امیر خان واقع شد که این سید بزرگوار عالی تبار به جمیع فنون فضایل و کمال و دانشمندی آراسته بود.*

ابراهیم خان برادر امیر خان و پیر احمد بیک برادر زاده خان و قاسم بیک انوک اغلی که یساول مجلس شاه طهماسب خلد ملکه شده بود، و خواجه علی جان کرهرودی وزیر به هم اتفاق کرده امیرخان را بر آن داشتند که این چنین ظلمی کرد، و نتیجه و عقوبت این امر آن بود که بدین جهت او را از هرات عزل کردند و به اردو آوردند و آقاهاى او را گرفتند، و نوبت که بدو رسید بیمار شد، و حمایت او بیگم موصولو کرد تا وقتی که از آن بیماری جان نبرد و رحلت کرد،^۱ و هرات را به سام میرزا دادند و دورمش خان لکه شد، و در سال ثمان [و] عشرين و تسع مائه (۹۲۸)، در تبریز قشلاق بود و خبر وفات شیخ شاه آمد، جای او را به سلطان خلیل ولد او دادند.

قتل میرزا شاه حسین

در سال تسع و عشرين و تسع مائه (۹۲۹)، واقعه جانسوز میرزا شاه حسین اصفهانی وکیل است که از مهتر شاه قلی رکابدار^۲ واقع شد، بدین ترتیب که مهتر از میرزا آزار

۱. قاضی احمد قمی می‌نویسد (به اختصار): علت مرگ امیرخان موصولو مرض مفاصل بود که بر دست و پای او عارض شد. (ر.ک: خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۰).

۲. تکملة الاخبار، ص ۵۸، «مهتر شاه قلی حلواچی اغلی و بگیرلو که رکابدار باشی بود».

داشته و همه وقت در فکر قتل او بود [۵۸۸].

روزی شاه دین پناه در حرم مست و بی خود بوده مهتر شاه قلی از خدمت شاه بیرون آمد، میرزا شاه حسین را دیده که دست شاه طهماسب را گرفته و در هشت بهشت^۱ می رود، شمشیر کشید و به میرزا زد، و فریاد زد که بزنی دشمن خاندان را که نمک به حرام است. مردم را به خاطر خطور کرد که مگر حکم پادشاه است او را پاره پاره کردند. مهتر شاه قلی گریخت. چون پادشاه به هوش آمد جمعی را فرستاد که او را بگیرند، بعد از مدتی گرفته آوردند و قصاص کردند.

«شعر»

تا دهر دید واقعه زین صعب تر ندید زین گونه واقعه نه کسی دید و نی شنید

تاریخ فوت: «میرزا شاه حسین اصفهانی» (۹۲۹).

حیف و دریغ از این میرزای بی مثل و مانند، که اهل زمان از بحر نوال و خوان عطای او راحت می دیدند از این غصه در خاک و خون غلطیدند. آن را که همدمی با نغمه و ساز بود کار با ناله [و] زار افتاد، و آنکه روی بر کنار یار داشت سر بر زانوی بیمار نهاد، و همه یک دل این بیت خواندند.

«شعر»

چون تو در خاک شدی ای به صفت آب حیات

تا که من خاک شوم بی تو در آتش بادم

جسد او را به [مشهد مقدس کاظمیه] امام موسی کاظم علیه السلام بردند، و چایان سلطان در این سال وفات نمود و جای او را به [پسرش] با یزید سلطان دادند، و او نیز زود رفت و کپک سلطان جای نشین شد،^۲ و جلال الدین محمد لوله^۳ که وزیر میرزا شاه حسین بود

۱. منظور هشت بهشت تبریز است.

۲. لب التواریخ، ص ۴۲۱، بایزید سلطان، «... بعد از چند روز وفات یافت منصب امیرالامرای بر دیو سلطان مقرر رشد». ایضاً، تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۱، احسن التواریخ، ج ۲، ص ۲۳۶.

۳. تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۵، «جلال الدین محمد تبریزی».

احسن التواریخ، ج ۲، ص ۲۳۵، «خواجه جلال الدین محمد خواند امیر تبریزی».

وکالت و وزارت دادند.

و در سال ثلاثین و تسع مائه (۹۳۰) که فی الواقع سال پر محنت و ملامت است، دریغ از این اختر سلطنت و پادشاهی که از سریر سلطنت انتقال کرد، و حیف از آن آفتاب آسمان شهریاری که از اوج جاه و جلال به حضیض و بال افتاد و از این عالم ارتحال فرمود.

«شعر»

گرچه فلک این همه نیرنگ زد جرعه عیش همه بر سنگ زد
دلخوشی از خلق جهان پاک برد این همه شاهان به دل خاک برد
لاله که از خاک برون آمده کاسه سرهاست به خون آمده

در این سفر رحلت کردند که اول اراده سفر شکی شد و از آنجا به شکار اسب رفتند، و چون والی شروان آمد گستاخی کرده عرض کرد [۵۸۹] که این شکار یمن ندارد و بر سلاطین مبارک نیست. خاطر اشرف از این ملال و کلال یافت و قبول نکردند و رفتند، اسبی چند گرفتند و هیچ کدام زنده نماند آنقدر می لرزیدند که می مردند، و معلوم نیست که در چه زمان این اسبها را سر داده بوده اند و به خود سر گردیده و وحش شده؛ چون از آن فارغ شد متوجه به تبریز گشت، مزاج همایون متغیر شد و حصبه کردند و بعد از سه روز اشتداد یافت، و چون عادت شبانه روزی باده گل فام بود که به جای غذا شده بود چند روز از آن بریدند، و مدتی گذشته بود که اشتها ساقط بود، علت زیاده گشت و غذا و مزور اصلاً نخوردند تا در نوزدهم رجب، روز دوشنبه سنه ثلاثین و تسع مائه (۹۳۰) در سراب به عالم بقاء رفت و میر جمال الدین صدر جسدش را به اردبیل برد.

«شعر»

بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد
گر او نهاد خزاین به دیگری بگذاشت ور او گرفت ممالک به دیگری بسپرد

«شعر»

شاهی که چو خورشید جهان گشت مبین بزدود غبار ظلم از روی زمین

تاریخ وفات آن شه شیر کمین از «خسرو دین» طلب چو شد خسرو دین عمر شریفش سی و نه سال (۳۹)، مدت ملکش بیست و چهار [سال] (۲۴). این خسرو دین مطلق از مهمات خود خبر نداشت و تمامی به دست وکلا و وزراء بود، و به غیر از انعام [و] اعطا و خورش و پوشش چیزی دیگر نبود. هرگز در خزانه صدتومان زر کسی ندید و الاف و الوف به کمتر کسی می بخشید. اگر در تعریف کرم او شروع شود به تطویل می انجامد.

یک حکایت: قاضی جهان قزوینی که در آن وقت وزیر میرزا شاه حسین بوده نقل کرد آنکه:

نقل در باب کرم و جود و عطا

آورده اند که میرزا شاه حسین زحمت بسیار کشید که دو هزار تومان به هم رسانید، و به تحویل میر زر نشان و خلیفه حیات شیرازی کرد که از کاشان و یزد بارخانه ای از همه چیز آورند، و هر دو در فن گرگیری عذیم المثل بودند. به رغم یکدیگر بارخانه ای به هم رسانیده بعد از یک سال آوردند [۵۹۰]، و فرمان شد که در اوجان فرود آرند و خیمه ها را زنند و سایبانهای اطلس و زربفت بر آن کشند، و چیقها را در دور آن گردانیده، قالیه ای زربفت و ابریشمی را انداخته، اسباب و ظروف طلا و نقره و مرصع آلات را بر آن چیده، اثواب ملون را به طرح چیده اقمشه ها را نمایان سازند به نوعی که خوش نما باشد.

بعد از آنکه بدین قاعده ترتیب یافت، میرزا [شاه حسین]، شاه دین پناه را وقت صبح به شکار می رفت بدان جانب برد. شاه دین پناه که نگاه کردند فرمودند که چه کس باشد که از اردو فرو شده، میرزا گفتند که کسی نیست و بارخانه یزد و کاشان است که آورده اند. شاه دین دار متوجه شدند و به نظر اعتبار ندیده، دو کس را از قورچیان طلب کرده تمامی را بدیشان بخشیدند. دود از نهاد میرزا برآمد و هیچ نمی توانست گفت. اشارت به قورچیان کرد که حالاً پیرامون نگردند. بعد از آنکه از شکار بازگشت ملاحظه کرد که هنوز خیمه ها زده و اسباب فرو چیده، اعراض فرمود. میرزا گفتند که من گفتم اینها را به

قلم گیرند که حسابی به تحویلداران نویسند. اشارت کرد که غارت کنند و قورچیان هزار تومان دیگر از میرزا ستانند. چون به اردو رفتند قورچیان طلب و تشدد هزار تومان می کردند. بعد از تشویش تمام و اهتمام بیگم مقرر شد که میرزا هر کدام را از قورچیان یک صد تومان دهد دیگر تشویش ندهند، به هزار تشویش به هم رسانید و به قورچیان داد. روح پر فتوح آن پادشاه کریم پر نور باد، بمحمد و آله الامجاد.

«شعر»

ای طالب خلود بقاء و دوام عمر باقی به ذکر خیر بود نام آدمی
هیچ است حکم و سلطنت و مال و ملک و جাহ
چون عاقبت فناست سرانجام آدمی چندان که فکر کردم و اندیشه راه برد
نام نکوست حاصل ایام آدمی

خلاصه کلام درر نظام شرح احوال پادشاه زمان و خسرو دوران شاه طهماسب حسینی صفوی خلدالله ملکه

صفحات کلام موشح به حمد و ثنای ملک علام، و نفحات مرام مروج به شکر و سپاس پادشاه ذوالجلال [۵۹۱] و الاکرام است که به قلم قدرت بر لوح فطرت بی فکر و نقوش موجودات بنگاشت، و بر صحیفه ایجاد به خامه ابداع صورت آفرینش را بی آب و رنگ پرداخت، و از امتزاج جواهر سماوی و ارضی حقیقت آدمی زاد که اشرف آفرینش است «و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا»^۱ ظاهر و پیدا کرد، و هریک را از میانه برگزیده به خلعت کرامت و تربیت گرامی گردانید، و لوای سلطنت ایشان را که سلاطین زمان شدند به شرف «و رفعا مکانا علیا»^۲ مخصوص کرد، و پای عرش فرسای ایشان را بر سریر سلطنت و بزرگی قاعده جلوس ارزانی فرمود، و تاج و هاج را به گوهر «و جعلناکم خلائف فی الارض»^۳ مرصع گردانید، و به زیور انور «أَنَا مَكْنُا لَهُ فِی الْاَرْضِ»^۴

۱. سورة الاسراء (۱۷)، آیه ۷۰.

۲. سورة مريم (۱۹)، آیه ۵۸.

۳. سورة یونس (۱۰)، آیه ۱۴.

۴. سورة کهف (۱۸)، آیه ۸۳.

ملمع فرمود، و صدای خطبه «انی جاعل فی الارض خلیفه»^۱ در گنبد دوار انداخت، و نقد دولت آدمی را به رقم «و لقد کرّنا بنی آدم»^۲ محلی ساخت. علم قدیمش بر دایره جزء و کل محیط است، و لطف عمیمش بر دامن خار و گل بسیط. مهندس حکمت در ربع مسکون رقم تغییر او کشد، و نقّاش طبیعت بر فرش بوقلمون قلم تصویر او راند. قدرتش در هر باب قوتی است بی واسطه آلت، و حکمتش در هر فصل صنعتی است بی شایبه دلالت.

ای بی همه از کمال بی نیازی، و ای با همه از کمال و غایت بنده نوازی، در هر ملکی ملکی را به مسند سلطنت نشاند که به تیغ سیاست و عدالت مملکت را رونق و انجام دهد، و در خدمت او دبیری خرده دان به منصب وزارت رساند که به قلم کفایت مهمات دیوان را در سلک انتظام آرد، و ثبات جهان ارض به یمن سیاست امیر و حسن فراست وزیر بی نظیر است، و ضابطه سلاطین ظلم زدا به رابطه وزرای نیکوکار راست کردار است که به فکر صایب به امعان نظر جراحت ستم رسیدگان را و الم دیدگان را که از دهر آفت دیده و در جهان ستم کشیده به مراهم [۵۹۲] مرهم بهبودی نهند. اگر نه امیر بودی این جهان ثبوت و قوام نداشتی، و اگر نه وزیر با تدبیر بودی کجا انجام و نظام گرفتی. امیر و وزیر توأم اند و خوبی امیر از وزیر بی نظیر و نظام و قرار جهان از تدبیر دبیر پیر.

اگر افلاطون، اسکندر را رهنمون نشدی سلطنت ربع مسکون نصیب او نشدی، و اگر ابوذر جمهر عقل کل کسری نگشتی کسری در کار او بودی، [معزالدین]^۳ احمد اگر سامان آل سامان ندادی مهماتشان سری و سامانی نیافتی، و نظام الملک اگر دولت سلجوقی را انتظام ندادی کارشان نظام نیافتی، و آل برمک اگر سریر وزارت به جود و کرم خود زیب و زینت ندادی از خلفا که گفتی و چه شنفتی. الهی رحمت حق نثار جان پاکشان باد. بحق حیدر کرّار.

۱. سورة بقره (۲)، آیه ۲۸.

۲. سورة الاسرای (۱۷)، آیه ۷۲.

۳. متن: معز دین.

الحمد لله که چون پادشاه مغفرت دستگاه دعوت از حق قبول کرد به یادگار خود این چنین پادشاه ذی‌جاه، ستاره سپاه ولی سیرت، فرشته سریرت، سلیمان زمان، اسکندر دوران، وارث ملک کیان، پادشاه جهان، سزاوار خلافت و جهانداری، شایسته سلطنت و کامکاری، سلطان دین پرور و پادشاه عدل گستر.

«بیت»

خدا ترس و خدا دان و خدایار و خدا اندیش

جهان گستر جهان‌آرا جهان‌بخش و جهان آیین

غلام امیرالمؤمنین، ابوالمظفر شاه طهماسب حسینی صفوی بر سریر سلطنت گذاشت، و در حالت صحت و هوش غلام حلقه به گوش خود را اعنی دیو سلطان روملو را طلب کرد و جای خود را بدین فرزند رشید سعادت‌مند وصیت فرمود، و سه فرزند دیگر که بودند، یکی القاس میرزا، و یکی سام میرزا، و یکی بهرام میرزا، سفارش کرد که در خدمت برادر باشند. از این فرزندان، سام میرزا به حکومت خراسان همراه دورمش خان بود، و دو دیگر در حرم بودند و در خدمت برادر در مهد فراغت می‌غنودند.^۱

القصه، چون شاه مرحوم رحلت کرد دیو سلطان، پادشاه را بر دوش گرفته از حرم بیرون آورد و بر تخت سلطنت نشانید، ولوله در عالم افتاد و در آن وقت از تولد که بیست و ششم ذی‌حجه، سنه تسع عشر و تسع مائه (۹۱۹) باشد تا وقت جلوس که بیستم رجب، سنه ثلاثین و تسع مائه (۹۳۰) باشد [۵۹۳] یازده سال و پنج ماه و بیست و چهار روز است، و ابتدای جلوس تا سال اثنی و ثمانین و تسع مائه (۹۸۲) که این نسخه تصنیف شده پنجاه و یک سال و پنج ماه و یازده روز است که آغاز عمر شریف پادشاه شصت و دو سال و یازده ماه و پنج روز است که انشاءالله به عمر طبیعی رسند، و تاریخ جلوس را بنده کمترین، مؤلف «جای نشین پدرش» یافته، و دیگری «جای پدر گرفتی» و بدین طرز نظم کرده‌اند.

«فی‌التاریخ»

طهماسب شاه عالم کز نصرت الهی جا بعد شاه غازی بر تخت زر گرفتی

۱. از شاه اسماعیل پنج دختر نیز باقی ماند که عبارتند از: خانش خانم، پریخان خانم، مهین بانو شاهزاده سلطانم، فرنکیز خانم، شاه زینب خانم. (ر.ک: خلاصه‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۵).

جای پدر گزفتی کردی جهان مسخر تاریخ سلطنت شد «جای پدر گزفتی» (۹۳۰)

صفات حمیده پادشاه

چون این پادشاه نیکو صورت خجسته سریرت بر تخت ابهت و سروری برآمد اعیان حضرت به دیدار مبارکش خرّمیها کردند و شادیها نمودند. سکه شهنشاهی به زر شاهی بر نام او زدند، و خطبه بعد از دوازده امام به نام او خواندند، و منشیان فرمان قضا جریان به تهنیت و مبارکی به القاب و طغرای پادشاه زمان و خسرو دوران نوشتند، و مبشران خبر فتح و مژده بشارت به اطراف و اکناف جهان بردند، و اهل زمان فرحان و پای کوبان شدند و سلاطین سرحد روی ارادت بدین آستان عالی شأن آوردند.

«بیت»

لب ملوک بود هر کجا که آرد دست سر صدور بود هر کجا که دارد پای

و معلمان جهت رسوم و آداب کمر تعلیم بر میان بستند. آن پادشاه در عتفوان جوانی به کسب و قابلیت قیام نمود در اندک زمانی جمیع فضایل شرعیه و عرفیه کسب کرد، و به خط نوشتن و تصویر میل تمام داشتند. استادان عظیم المثل که هر یک در فن خود یکتای بی همتا بودند آوردند؛ از خوش نویسان، ملاّ عبدی نیشابوری و استاد شاه محمود نیشابوری و ملاّ رستم علی هروی؛ از نقاشان، استاد سلطان محمد مصوّر و استاد بهزاد مصوّر، و استاد میرک اصفهانی و میر مصوّر [۵۹۴]، و دوست دیوانه، پادشاه را بدین طایفه توجه و التفات تمام بود، چنانچه بوق العشق این بیت گفت:

«بیت»

بی تکلف خوش ترقی کرده اند کاتب و نقاش و قزوینی و خر

در مضمون این بیت کاتب و نقاش را سبب معلوم شد،^۱ قزوینی بدین جهت که قاضی جهان قزوینی وکیل شده بود، و تقریب خر آنکه چون ایام طفولیت بود جمعی از خردسالان را بر خر سوار می کرد و سیرو بازی می فرمود.

۱. چون شاه به خط و نقاشی میل تمام داشت خطاطان و نقاشان حرمتی یافتند.

مقصود که چون سرو بلندش بالا کشید به زلال عقل و فهم و دانش پرورش یافت، و گلبن دولتش از شاخسار سلطنت سر سبز گردید به رشحات تمکین و وقار نشو و نما پذیرفت، و شمع جمالش چون از لمعه عنایت نورانی گشت پرتو انوار به شارع شرع انداخت، و چون در بساط کامکاری متمکن گردید روزگار شریف به امر حق و قواعد شرع مصروف داشت، و در خلاصه اوقات خوش زندگانی ترک لذات نفسانی داد، و اوقات خجسته به تذکیر و تکبیر گذرانید و ترک منهیات و مسکرات کرد، و ایمان به غلاظ و شداد مؤکد کرد، و های و هوی مستان به تکبیر و صلات خداپرستان مبدل گشت، و گلبانگ میخواران به دعای دین داران عوض شد، و روزگار میمون و اوقات شریف همایون از صباح تا مساء و از مساء تا ضیاء صبح بی فاصله صرف مهمات عالم و عالمیان گشت، و به لطف خاطر طبیب معلولان شد و خار بیداد و جور بدست داد، و عدل از پای بیچارگان کشید و مرهم رحم بر جراحت مظلومان ستمدیده و محرومان محنت کشیده نهاد، و کلا و وزراء و مستوفیان و ارباب قلم را مطلقاً قدرت آن نماند که قیراطی به خود سر کم و زیاد نمایند، و هفته را قسمت نموده که هر روز به جهت مهم صرف کند، و صدور و عدول مؤمنین و ارباب شرع همه وقت حاضر بودند که مهمات بر نهج شرع فیصل یابد، و تمامی اخراجات حکمی که در دفتر بود به لعنت نامه تصدق کرد، و تمغاوات قلم روز بخشید. چنانچه هر سال قریب به هشتاد هزار تومان می شود، و مال راستی را [۵۹۵] ده سال و بیست سال نزد رعایا گذاشتند.

غرض که در هیچ زمان و اوان رعیت بدین راحت و فراغت نبوده و به مجرد یک رعیت بی نام و نشان که از حکام شکوه به درگاه می آوردند به همان گفته و تحقیق نشده آن حاکم عزل می شد، و هرگاه به سلاطین روم و هند و ماوراءالنهر مکتوبی که نوشته می شد منشیان بلاغت شعار در مجلس حاضر می شدند، و فقرات را منظوم و منثور مسوده می کردند. چون به اصلاح پادشاه حمیده صفات مشرف می شد به تحریر در می آوردند، و به نوعی صورت اتمام می یافت که دیباچه کلام سخن طرازان عالم می گشت، و حافظه بدین مرتبه بود که در این پنجاه و چهار سال ایام سلطنت سال به سال

قشلاق و ییلاق را در خاطر داشتند، و وقایعی که واقع شده به تفصیل می دانستند، و جمیع ارباب و کلانتران و اشراف بلاد خود را به نام می دانستند، و به چهره می شناختند. از جمله تعجبات این است که نواب اعلی را سه هزار قورچی است و تا سه هزار دیگر یساول و بوکاول و ارباب موجه و منصب و قلغچی تمامی را می دانند که هر کدام در چه تاریخ ملازم شده اند، و در این یساقها از هر کدام از شجاعت و مردانگی چه واقع شده و سابقاً ملازمت کدام خان و سلطان کرده اند. و حالات رومیّه و ازبکیّه از طوایف و اویماق و بلاد ایشان و شیوه و سلوک به نوعی دانسته اند که هرگاه از ایشان را می آرند به نوعی هم زبانی می نمایند که غالباً سالها در میان آن طایفه بوده اند، و ابیات و اشعار آن مقدار در ضمیر دارند که اگر یک ماه بخوانند مکرّر نخوانند از توحید و نعت و منقبت، و خاتمّه همه نوشتنی و بخاطر گرفتنی اخلاص و اعتقاد به خاندان طیبین و طاهرین آن چنان است که به محض همین اعتقاد اقبال و فتوحات کلی روی می دهد، و هر فتوحات که رو[ی] داده بی منت سپاه و حشم و بی تردد خیل و خدم است، و مروت بدین مرتبه که رضا به خون کسی نداده، و هر کس از سلاطین از روی افتقار بدین آستان رو[ی] نهاده به مطلب و مقصد رسیده؛ بی تکلف تا بنای این چرخ نیلگون و فلک بوقلمون است این چنین پادشاه عاقل کامل قابل باذل با علم و سیاست و قدرت و کیاست بر سریر عزت و سلطنت ننشسته [۵۹۶].

«بیت»

از فرق تا قدم همه رفق است و مردمی از پای تا به سر همه مردی و مردمی
سبحان الله، این چه دولتی است پاینده و چه سلطنتی است رباینده که چشم حوادث
دوران از حسد برکنده باد که قریب به سی سال شد که در تخت دولت و سلطنت قزوین
ساکن اند از هیچ ممالک و سرحد مخالف سری به فتنه و شور برنداشته اند، و احتیاج
به سفر و سواری نشده و ییلاق و قشلاق در این شهر آسوده اند، و اقبال بنده وار در آستان
ایستاده و همه را بدین عتبه دوان دوان می آرد.
امید به درگاه قاضی الحاجات آنکه ذات مطهر این پادشاه را که سبب راحت و فراغت

و آسایش عجزه وزیر دستان است و موجب آزار و دفع زبردستان از آفات و بلیات محفوظ دارد، و به منتهای امل و مقصود برساند. بحق سیدالابرار و حیدر کزار و اولاد اطهار.

«شعر»

ز تأیید بر سر نهاده کلاه ز توفیق در بر گرفته قبا
چنین خسروی در ممالک کجاست جوانمرد و صاحب دل و پارسا

تفصیل احوال خسرو بی مثل و پادشاه بی مثال از آغاز تا انجام

چون به میامن توفیقات یزدان این پادشاه جهان بر تخت نشست ایام صبی بود، در حرم تاجلو خانم محترم بودند و شب و روز خدمت این پادشاه می نمودند، و دیو سلطان روملو به موجب وصیت شاهی منصب امیرالامرای یافت، مهر امیر دیوانی بر بالای امراء زد و کپک سلطان استاجلو که بر جای چایان سلطان بود و خود را قرینه می دانست بعد از او مهر کرد، و خواجه جلال الدین محمد لوله تبریزی که وکیل بود عزل شد، و جای او را به قاضی جهان قزوینی حسنی دادند، و این هر دو سابقاً وزیر میرزا شاه حسین بودند. و چون از سراب توجه به تبریز شد، فرمودند که جلال الدین محمد را بسوزند، و او مرد خوش طبع بود، در حال خود و سوختن و کشته شدن میرزا شاه حسین در بدیهه گفت:

«رباعی»

ای نور دو دیده جهان افروزم رفتی و ز هجر تو سیه شد روزم
بودیم دو شمع هر دو سوزان با هم [۵۹۷] ایام ترا بکشت و من می سوزم^۱

۱. احسن التواریخ، ج ۲، ص ۲۴۰.

رفتگی تو و چون شب سیه شد روزم
کایام ترا بکشت و من می سوزم

ای نور دو دیده جهان افروزم
گویا من و تو دو شمع بودیم به هم

ایضاً، خلاصه التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۶.

جلال‌الدین محمد پشت بوده این تاریخ اوست.*

«تاریخ»

جلال‌الدین محمد تیز قبره زدند آتش به کون حیز او خوش
اگر گویند سال فوت او چیست بگو تاریخ آن «حیز در آتش» (۹۳۰)
میر قوام‌الدین حسین اصفهانی را در صدارت شریک میر جمال‌الدین محمد
استرآبادی کردند، بغایت فاضل و دانشمند بود جمیع علوم را نیکو می‌دانست شعر نیکو
می‌گفت، این مطلع از اوست. «میر قوام‌الدین صدر»:

چون خیالت نرود هرگز از پیش نظر صد رخت بینم و گویم که خیال است مگر
جواب این مطلع آهی است. «آهی»:

هر که آیم برت ای سرو قد سیمین بر سایه در پای من افتد که مرا نیز ببر
سال احدی و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۱) طوایف به هم افتادند، و میانه دیو سلطان و
کیک سلطان آغاز کلفت و ناسازی شد و به هم در نساختند و نرد دغا باختند. دیو سلطان
صلاح خود در آن دید که از اردو بیرون رود و با امرای سرحد همزبانی و اتفاق کند.
مقارن این حال از خراسان خبر ازبکیه آمد. «میرزا قاسم [گونابادی]»^۱:

که آمد شتابنده ای همچو برق	درآب و درآتش ز پا تا به فرق
رساند از خراسان بدان انجمن	یکی دُرج مشحون چو گل از چمن
که خیل سلاطین [چنگیز] ^۲ نژاد	نهادند پسادر طریق فساد
همه جنگجوی و همه پرستیز	گذشتند از آب آمویه نیز
از ایشان خراسانیان در عذاب	به یکباره شد ملک ایران خراب
بر آن قوم پر کینه سرور عُبید	چو شیر دمان کرده آهنگ صید
پر از فتنه ملک خراسان از اوست	چو دل‌های عشاق ویران از اوست

۱. درباره شرح زندگانی وی رجوع شود به: حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۶۰۸ و ۶۱۶ تا ۶۱۷ و رجال حبیب‌السیر، صص ۲۶۴ تا ۲۶۵ و احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۵۹۶ تا ۵۹۷ و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، صص ۳۹۰ تا ۴۴۳.

۲. متن: چنگز.

تو عمری و سر و قدت سرفراز خرامان شو از جا به عمر دراز

دیو سلطان گفت که این کار من است روانه عراق شد، از سراب خبر آمد که سلاطین به هرات آمدند و محاصره کردند. دورمش خان شاملو جنگهای مردانه کرد، چنانچه دوازده کس او در باغ مراد به خیمه ازبکان ریخته‌اند و مردانگی کرده و چند کس زخم زده و کارهای نمایان کرده به شهر درآمده‌اند و با ازبک صلح کرده برخاسته‌اند. امّا، چون ایشان رفته‌اند دورمش خان وفات کرده [بود] [۵۹۸].

چون دیو سلطان به ری آمد اول، کس به شیراز فرستاد، و علی سلطان ذوالقدر حاکم بود و چوهه سلطان^۱ را با قراجه سلطان تکلو حاکم همدان و برون سلطان حاکم مشهد را طلبید، همه آمدند و بدو موافقت کردند. در ییلاق لار جمعیت کرده عهد و میثاق بستند و به موجب وصیت مرشد او را مقدم و ریش سفید خود دانسته عنان به دفع و رفع استاجلو گرفته توجه به جانب تبریز شد.

در قزوین منتشا سلطان حاکم بود به خدمت سلطانان آمد^۲ و از هر جا موافق طبیعت ایشان سخن راند. پیغام دادند که این مقدمه و آغاز دولت است و خصم از هر جانب سر برداشته و در فرصت وقت است، و ستیزه خان و مان کهن [را] به باد می‌دهد، پیشتر پیش طایفه خود برو و نصیحت کن. از میانه [آنان] منتشا سلطان پیش رفت و چون ملاقات کرد امرای استاجلو را زجر و منع نمود، و قاضی جهان را گرفت و غارت کرد که باعث فتنه و شور از او شده، خواست بکشد بیگم موصولو حمایت کرد و گریزانید. چون دیو سلطان و امراء نزدیک رسیدند دو سه منزل استقبال کردند و عذر تقصیرات خود طلب نمودند. علی سلطان ذوالقدر وفات کرد، و به واسطه آسودگی آشوب از طایفه استاجلو قارنجه بهادر را و از قاجار نارین بیک در چرنداب به قتل آمد، و خواستند که قاضی جهان، ثالث مقتولان شود به واسطه حمایت بیگم نجات یافت. او را به قلعه لوری بردند و زن و فرزند او اسیر و خوار و ذلیل به قزوین آمدند.

۱. تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۲، «چوهه سلطان تکلو صاحب اصفهان». ایضاً، تکملة الاخبار، ص ۶۱.

۲. منظور دیو سلطان روملو و سران طایفه تکلو است.

قاضی جهان که تکیه بر متکای ناز داشت پهلوی بر بستر ناکامی نهاد، و آقا ملای قزوینی که وزیر دیو سلطان بود و ملاحظه امک [؟]^۱ و خدمت و نمک نکرده با دشمنان همزبانی کرده بود بر تخته تابوت افتاد. میر جعفر ساوهای را که سابقاً وزیرزین الدین سلطان شاملو بود در عوض قاضی جهان وزیر شد، و اعتبار وزراء سابق نداشت و آقا ملا وزیر دیو سلطان، و خواجه آروخ ساوهای وزیر چوهه سلطان که این هر سه از ساوه بودند مقرر شد که به اتفاق یکدیگر مهمات کل و جزو را هر روز به عرض دیو سلطان و کپک سلطان و چوهه سلطان رسانند، و به صلاح یکدیگر عمل کنند، و مدار حکم بر پروانه^۲ [۵۹۹] امراء شد، و در این سال میر جمال الدین صدر وفات کرد و حکومت شیراز به مراد سلطان دادند،^۳ و او اندک ایامی [حکومت] کرد منتقل به حمزه سلطان^۴ شد، از او امتداد یافت تا فوت حسین خان شاملو.

مخالفت طایفه تکلّو و روملو و استاجلو

چون مهمات دیوان بدین نهج قرار یافت و نگین سلیمان به دست دیو [سلطان] افتاد، امرای استاجلو طاقت نیاوردند و تاب و پیچ زدند و از کرده خود پشیمان بودند که چرا ایشان را به اردو گذاشتند و با منتشا [سلطان] مجادله و پرخاش شد. در سال اثنی و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۲)، کپک سلطان و منتشا سلطان و حمزه سلطان قازوق برادر کپک سلطان با دیگر مردم معتبر از اردو بیرون رفتند و رخصت الکاء یافتند. در جانب اردبیل و خلخال درویش بیک حمزه حاجیلو و محمود بیک افشار و ولد بیرام بیک قرامانلو بدیشان ملحق گشت، و از سایر اویماقات مردم بسیار بدیشان متفق بود و

۱. در متن چنین آمده است و معنی آن را ندانستم. شاید «اکمک» به معنی «نان» باشد.

۲. خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۱۶۰، «پروانجه سلطان».

۳. تکملة الاخبار، ص ۶۲، (به اختصار): مراد سلطان ذوالقدر برادر زاده علی سلطان ذوالقدر حاکم پیشین شیراز بود.

۴. تکملة الاخبار، ص ۶۲، (به اختصار): مراد سلطان ذوالقدر برادر زاده علی سلطان ذوالقدر حاکم پیشین شیراز بود.

زبان داشت و گفتند که چون نواب اعلیٰ ضمناً جانب این طایفه دارد، و بیگم موصولو هم موافقت بدین مردم دارد ما را از ایشان اندیشه نیست. کس پیش بدرخان به جانب دارا بجز رفت، و قلیچ خان در قزوین بود، او را طلبیدند و به عزم رزم کمر به کینه و داوری و ستیزه استوار کردند.

«شعر»

سخن مختصر گردش روزگار سر فتنه دارد چو گیسوی یار
ز دیوار و در فتنه سر بر زده ز هر سوی بلایی دگر سر زده

در یورت سکسنجوک^۱ هر دو صف برابر هم ایستاد، طایفه استاجلو تیزعنائی کردند و در ساعتی میمنه و میسره را در هم کوفتند، و قراجیه سلطان تکللو و برون سلطان تکللو را فی الحال به خاک تیره انداختند.

«شعر»

چو جنگ اندر آن معرکه درگرفت اجل باز خون خوردن از سر گرفت
شد از ساقی مرگ عالم خراب کدویش سرو باده اش خون ناب

چوهه سلطان دانست که توجه شاهی به جانب طایفه استاجلو است، خود را به بیگم موصولو رسانیدند و استغاثه کردند و از قورچی مدد طلبیدند. کار بدیشان تنگ شد نواب اعلیٰ فرمان دادند که قورچی یورش کند. در طرفه العینی استاجلو هزیمت یافت و به جانب [۶۰۰] طارمین گریختند، و کس پیش مظفر سلطان رشتی رفت و مدد طلب کرد. قرابهادر را فرستاد و بدرخان با برادران بعد از حرب آمدند و ملحق شدند، و قلیچ خان و عبدالله خان موافقت نکردند.

احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو تا ساوخ بلاغ از کرمان آمد، چون از جانب دیو سلطان بدو استمالت رفت به کرمان بازگشت و مفت خود دانست او را غیرت و

۱. تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۳، «سینجوک». تکملة الاخبار، ص ۶۲، «سکسنجک». ایضاً، احسن التواریخ، ج ۲، ص ۲۵۰ - خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۱۶۲، «سنگجک».

حمیت نبود. شاه دین پناه به طارم توجه کردند و امرای خصم پیش رفتند. مرتبه دگر در منجیل و خزر پیل^۱ جنگ شد و شکست باز به استاجلو افتاد. دو برادر بدرخان و فولاد بیک آقزی قرا و محمود بیک افشار در این معرکه به قتل رسیدند. هزیمت یافته‌ها به رشت افتادند، و خدمت مظفر سلطان اختیار کردند، و قاضی جهان که در قزوین بود و هم کرده به رشت رفت، و نواب کامیاب [در] قزوین قشلاق فرمودند. سال ثلاث و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۳) از خراسان خبر آمد که طایفه ازبک کلهم از آب گذشته‌اند و به خراسان درآمده، رایات جلال تا ساوخ بلاغ رفتند، در آنجا خبر آمد که استاجلو به آذربایجان رفتند، سفر خراسان موقوف شد.

بیرون رفتن امراء استاجلو از رشت به آذربایجان

چون بادنجان سلطان روملو اعتمادی دیو سلطان بود دو هزار کس بدو داد و به جانب سرحد اردبیل و طالش فرستاد. امرای استاجلو از رشت بیرون رفتند، در اول، ملک میرزای خلخال را شکست دادند، و بر سر بادنجان [سلطان] رفته سرش را همچو کدو برداشتند، و قاتل او احمد آقا چاوشلو بود. از آنجا اراده شروان بلکه روم نمودند، چون این خبر به دیو سلطان رسید به اتفاق چوهه سلطان ایلغار کرد و ده هزار کس همراه بود. اول، دوچار حمزه سلطان شده در گرم رود جنگ کردند و گریزانیدند و از عقب رفتند تا در شرور^۲ به لشکر رسیدند.

«شعر»

دو لشکر به لشکر درآورد روی	مبارز برون آمد از هر دو سوی
چو ابر از دو سو در خروش آمدند	دو دریای آتش به جوش آمدند
چو لشکر به لشکر برآمیختند	ز گیتی قیامت برانگیختند

۱. تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۳، «خزردبیل». تکملة الاخبار، ص ۶۳، «خزرویل».

۲. تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۳، «ارپه چاهی». ایضاً، تکملة الاخبار، ص ۶۳، احسن التواریخ، ج ۲ ص ۲۶۰، «شرور».

چنان گرم گشت آتش کارزار که از نعل اسبان برآمد شرار [۶۰۱]

منتشا سلطان و درویش بیک مبالغه کردند که از راه دور می آیند نگذاریم که تیپ و میمنه و میسره ترتیب دهند، هر کس پیش آید از پیش برداریم. جهال قبول نکردند و مضطرب شدند که می گذاریم تا همه جمع شوند. چون جمعیت شد و تمامی به هم پیوستند جنگ درگرفت و شکست بر استاجلو افتاد، کپک سلطان و درویش بیک و محمدی میرزا قرامانلو ولد بیرام بیک به قتل آمده باقی باز به رشت رفتند، و امراء بازگشته به اردو ملحق شدند.

کشته شدن دیو سلطان

چون چوهه سلطان در مهمات مستقل شد به فکر افتاد که مادام دیو سلطان از میانه نمی رود او را نام و نشانی پیدا نخواهد شد. با بیگم موصلو هم داستان شد، در ییلاق گوزل درّه در ماه شوال این سال در دیوانخانه نواب اعلی به قتل آمد، و قشون او را به سلیمان سلطان دادند، و قشلاق در قزوین شد، و کارکیا سلطان احمد گیلانی با وزیر قاسم وکیل او آمد، و در زمستان بود و انعام و عطایا بدو کردند و رخصت دادند.

رفتن بعضی امراء به خراسان و قتل ایشان و رفتن نواب اعلی

چون بعضی از امراء مقرر شد که به خراسان روند و در سر حد بسطام و دامغان توقف نمایند که نواب اعلی از دنبال رود. در این وقت عبداللطیف میرزا^۱ ولد عبیدخان از استرآباد به جانب بسطام می آید، امراء با او مجادله و محاربه می کنند و شکست بدیشان می رسد.^۲ از جمله، اخی سلطان تکلو حاکم قزوین که سردار بود، و دمری سلطان شاملو

۱. احسن التواریخ، ج ۲، ص ۲۶۲، «عبدالعزیز سلطان ولد عبیدخان».

۲. همان منبع، همان صفحه، (به اختصار): عبدالعزیز سلطان پس از این شکست گریان و نالان به نزد پدرش عبید بازگشت و شرح واقعه را بازگفت. عبیدخان برای گرفتن انتقام به بسطام آمد، آنجا را غارت نموده به سمت استرآباد حرکت کرد. اخی سلطان و دمری سلطان به مقابله پرداخته، اما در این جنگ مغلوب و کشته شدند.

و حسین سلطان تکلو و مصطفی سلطان افشار سوای حسین سلطان که زنده ماند و فرار نمود باقی کشته شدند، و زینش بهادر به دامغان رفت و در قلعه نشست، و زینل خان شاملو و جگرگه سلطان شاملو که در دماوند و فیروزکوه بودند با زینش بهادر جنگ کردند و هر دو کشته شدند، و از این خبر اضطراب به غازیان افتاد و نواب کامیاب روانه شد، میرزا قاسم [گونابادی]:

بـجنید شاه ولایت سپاه مه آسمان تخت طهماسب شاه
روان گشت خضر سکندر صفات به سوی خراسان چو آب حیات
قد آراست در کین به عمر دراز چو داود شد در زره جلوه ساز [۶۰۲]

[در] سال اربع و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۴)، ایلغار کرد و دامغان را حصار نمود، و زینش بهادر از خواب مرگ بیدار شد، غازیان سعی و کوشش نمودند و قلعه را گرفتند. زینش خود را به خندق انداخت، هر دو پای او شکسته بود، سیصد کس که در قلعه بودند دست از جان برداشته بیرون آمدند و آنقدر جنگ کردند که همه به قتل آمدند، چهار کس بیرون رفت و زینش را به سیاست تمام کشتند.

محاربه و مقاتله نواب اعلی با خانان و سلاطین ماوراءالنهر و فتح کردن

در سال خمس و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۵)، تمامی خانان و سلطانان ماوراءالنهر به خراسان آمدند، و قریب یکصد هزار کس بودند و کوچونجی خان^۱ سردار بود، و از غزلباش سی هزار [کس] بودند. هر دو لشکر که برابر هم شدند خبر از حشر و نشر می داد.

«شعر»

دو لشکر نگویم دو دریای خون به بسیاری از ریگ صحرا فزون
در بردویۀ جام صفها به هم رسیدند، در آن روز جنگ نشد، روز دیگر در زور آباد جام نمودار قیامت گشت و میمنه و میسره را فرو گرفتند و حلقه کردند. مرتبه اول، اردو

۱. ذیل حبیب السیر، ص ۱۲۸، «کوچونجی خان».

بازار غارت شد و اکثر امراء از غزلباش گریختند، چنانچه احمد سلطان حاکم کرمان تا کرمان رفت و از احوال خبر نداشت، و محمد سلطان ذوالقدر تاری آمد، و چوهه سلطان که امیرالامراء لشکر بود تا ده فرسخ گریخت تا وقتی که خبردار شد که پادشاه در جای خود قرار دارد، و پادشاه شیردل که دیگر معرکه و مصاف ندیده بود همچو کوه از جای خود حرکت نکرد، و پای تمکین به دامن شوکت پیچید و توکل به کرم معبود کرد.

«شعر»

نجنبید چون کوه از آن سیل تیز فرو داشت پای جدل در گریز
علمهای شاهی ستاده به جای به دامن شوکت درآورده پای
در این وقت برگرد سپاه می‌گشت و به زبان فصیح دل‌داری و نوید به غازیان می‌داد.

«شعر»

سکندر اساس سلیمان نهاد به دل‌داری غازیان لب‌گشاد
که ای شیر مردان رستم شعار ندارید اندیشه از کارزار
اگر ما کمیم و عدو بی حساب مباشید از این غصه در اضطراب
گر آنجا که لطف خدا یار ماست بر اعداء ظفر یافتن کار ماست
چه خوش گفت فردوسی سحر سنج که بگشاد بر خلق درهای گنج [۶۰۳]
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای
چون این نوید، غازیان از پادشاه دیدند و شنیدند همه به دعا زبان گشودند و گفتند:

«شعر»

که ای آفتاب سپهر جمال اتاقه به فرق تو همچون هلال
نداریم اندیشه از داوری ز ما داوری از خدا یاوری
ازبکان کسب و مال درهم آورده رفتند، و به خاطر ایشان رسیده بود که مگر پادشاه گریخت؛ عبیدخان بر جای جنگ ماند و غازیان از او خبر نداشتند. نزدیک به غروب جمعی رفته بودند که اسب آب دهند دو ازبک گرفته آوردند. از ایشان خبر پرسیدند، گفتند که عبیدخان در این جا نشسته و خبر از توقف پادشاه ندارد. فرمان پادشاه شد که

هر کس در جای خود توقف کند. چون شب گذشت و روز شد غازیان بی ملاحظه بر سر عبیدخان رفتند و جنگ کردند، و عبید [خان] گریخت، و دو نوبت بدو رسیده بودند و دین قلیچ بهادر او را بیرون برد، و حسین خان شاملو در این جنگ مردیها کرد.^۱

«شعر»

چنین کارها آشکار و نهان	عجب نیست ز اقبال شاه جهان
نه این فتحش از یاری لشکر است	ز اقبال شاه بلند اختر است
کسی را که ایزد کند یاوری	نیارد بدو هیچ کس داوری
کس این گونه کاری به عالم نکرد	نبردی که او کرد رستم نکرد

بعد از این فتح هر کس به مملکت خود رفت، و نواب اعلی به قم آمدند و قشلاق کردند، و میر نعمت الله حلی در صدارت شریک میر قوام الدین حسین گشت.

مخالفت ذوالفقار نابکار شرمسار

راویان سخندان چنین بیان می نمایند که از حوادث دوران هر روز واقعه ای، و از گردش دور زمان مردم حادثه ای روی می دهد از یکدیگر غریب تر. از جمله وقایع، قضیه ذوالفقار است که عم خود را کشت^۲، و بغداد را تصرف کرد و اظهار مخالفت نمود. صورت حال و تفصیل احوال آنکه ذوالفقار پسر نخود سلطان است، [و او] برادر امیرخان و ابراهیم خان موصلو؛ اندک جنونی بدو غالب بود، کلهر را بدو شفقت کردند مردانگی کرد و اکثر قلاع کلهر را گرفت و هر کس از فرمان او سر پیچید دفعش کرد و در کلهر نام برآورد [۶۰۴]. اما همه وقت در فکر دفع عم خود بود تا آنکه ابراهیم خان شنید که اویماقات دو سه گروه شده اند و با هم نمی سازند، و بیگم موصلو بدو اعلام کرد که به درگاه آید. مرجومک سلطان را که برادرش بود با خانه کوچ و فرزندان در بغداد

۱. برای اطلاع بیشتر از شرح این جنگها رجوع شود به: احسن التواریخ، ج ۲، صص ۲۷۴ تا ۲۹۱ و خلاصة التواریخ،

ج ۱، صص ۱۷۶ تا ۱۸۸.

۲. منظور ابراهیم خان موصلو است که والی بغداد و عراق عرب بود.

گذاشت و با پنج هزار کس تا ماهی دشت آمد. ذوالفقار بدبخت را به خاطر [رسید]^۱ که عم را بکشد، و مکرر دیوانگی و شقاوت و بدبختی او را به ابراهیم خان گفته بودند، چون اجل گریبانش گرفته بود اعراض می‌کرد و قبول نمی‌نمود تا وقتی که با سیصد کس وقت ظهر از بیرون اردو اسب انداخت. همه گفتند که مگر شکار می‌کند تا وقتی که به میان اردو در آمد، و خان با شیخ مجد کرمانی^۲ نرد می‌باخت تا وقتی که نزدیک خیمه رسید و آغاز جنگ شد.

ابوالمعصوم میرزا برادرزاده خان^۳ و حمزه بیک تواچی و جمعی دیگر بنیاد تیراندازی کردند و او را ساعتی بداشتند، فرمود که لشکری پیاده شدند و طناب خیمه‌ها را بریدند، ابراهیم خان به اتاق گریخت [و] جبهه‌دار ذوالفقار او را به قتل آورد و سرش از تن جدا کرد. ملازمان ابراهیم خان که همه میر و میرزاده بودند جدل نکردند و همه اطاعت نمودند و ملازم شدند، و ذوالفقار طمع می‌در مال کسی نکرد آنچه مال خاصهٔ عمو بود به ملازمان قدیم داد و به جانب بغداد رفت و چند روز نشست و به مصالحه و قسم قلعه را دادند.

آن بی‌عاقبت عم دیگر^۴ را با عم زاده‌ها بگرفت و بکشت، و کس به روم فرستاد، و فرمود که ملازمان او ریش و بروت و ابرو بتراشند و آغاز مخالفت کرد.

«شعر»

ز بغداد آمد فرستاده‌ای	خرد پیشه‌ای مرد آزاده‌ای
که دوران طریق ستم ساز کرد	در فتنه بر نیک و بد باز کرد
فلک گردش دیگر از سر گرفت	جهان رسم و آئین دیگر گرفت
کمر بسته در داوری ذوالفقار	گشاده در فتنه و کارزار
دماغش پریشان [ز] فکر محال	ندارد بهجز سروری در خیال

۱. تصحیح قیاسی. متن: سید. ۲. خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۱۷۶، «شیخ محمد کرمانی».

۳. همان منبع، همان صفحه، «ابوالمعصوم میرزا برادر خان».

۴. منظور مرجومک سلطان است.

چون این خبر آمد که نام به حرام راه صواب گم کرد و عم خود را کشت و بغداد را گرفت و تاج انداخت و دندار بیک وکیل خود را فرستاد که سکه و خطبه به نام والی روم باشد، شاه از قم بیرون رفت.

در سال ست و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۶)، روانه عراق عرب شد، و در تموز بغداد محاصره شد [۶۰۵]. آن کافر نعمت دروازه‌ها را بست و در برج و باره مردم گذاشت و آغاز حرب کرد، و در جانب شمالی تلی بود خیمه و خرگاه بدانجا زد و نشست.

«شعر»

کسی که دامن اقبال شاه داد از دست ز سر برآمد و از پا درآمد ایش سزااست
هر آنکه کرد خلاف خدا شود مقهور خلاف امر اولوالامر هم خلاف خداست
چون این کافر نعمت کریم و سخی بود اندک عطای او ده تومان و بیست تومان بود.
بدین جهت لشکری بدو گرویده بودند و جان در راه او می‌دادند، و تخلف از فرمان او مطلقاً نداشتند و چند مرتبه داعیه کرد که بیرون رود و با چوهه سلطان جنگ کند سید محمد کمونه مانع شد.

چون اراده و مقصود این پادشاه همه وقت بی‌منت سپاه و خدم بوده، علی بیک و احمد بیک برادر او با هفده کس در کشتن او بیعت کردند و فرصت می‌جستند تا روزی وقت پیشین ذوالفقار با زره و بگتر تردد کرده بود آمد، و از تن بیرون کرد و اراده خواب نمود، و علی بیک حاضر بود، بدو گفت که اینجا حاضر باش که من میل خواب دارم. از جماعت صاحب بیعت همین برادرش حاضر بود، و از جماعت بیگانه هم کس نبود، و خلوت واقع شده بود که به یک بار نفیر خواب برآمد. علی بیک شمشیر کشید و بر شکمش زد و روده و احشاء بیرون ریخت. با وجود این حالت برجست و گریبان علی بیک را گرفت و به اتاق کشید که اسلحه او در آنجا بود و علی بیک عاجز او شده بود که به یک بار احمد بیک شمشیری از عقب سرش زد و انداخت و سرش بریدند، و کور حسن تفنگچی باشی خود را از باره به خندق انداخت و خبر کشتن ذوالفقار آورد. مردم بغایت خوشحال شدند، و از گرمی هوا به جان رسیده بودند، و میر غیاث‌الدین منصور حکم بر

قتل او کرده بود. بعد از این علی بیک و احمد بیک سرآن بد سیر را آوردند.

«شعر»

سرش را رساند آن یل کینه خواه به درگاه خاقان نصرت سپاه

شه از تاج احسان سر افراختش کرم کرد و بسیار بنواختش

[شاه‌دین پناه] امارت و سلطنت و مملکت ساوه و جربادقان [به علی بیک] داد، و احمد بیک را [۶۰۶] مقرر کرد که در خدمت باشد، و امراء به بغداد در آمدند، هر کس را علی بیک و برادر به موافقت تصدیق کردند امان یافت، و باقی به یاسا رسیدند، و بغداد را به محمد خان شرف‌الدین اغلی^۱ دادند که والی قزوین بود، و دقوق و کرکوک به صوفیان، و کلهر و مندلی به غازی خان تکلو، و حلّه به سید بیک [کمونّه]، و واسط و جوازر به قانصو بیک، و رماحیه به صالح سلطان، و خاطر از عراق عرب جمع کرده متوجه قزوین شد. و امرای استاجلو که در رشت بودند مثل، منتشا سلطان و حمزه سلطان و بدرخان دست از جان شسته آمدند و امان یافتند. هر کدام را مملکتی شفقت شد، و میرقوام‌الدین صدر وفات یافت، میر غیاث الدین منصور شیرازی شریک میر نعمت‌الله حلی در صدارت شد.

سفر خراسان مرتبه ثانی و وقایع سام میرزا و حسین خان

هنوز صاحب تخت و سریر از رنج سفر نیاسوده بود که از خراسان خبر آمد که مخالفان آمده‌اند و حسین خان اراده مخالفت کرده، بی‌تاب و آرام نواب اغلی روان گشت. چون آوازه آمدن به گوش ایشان رسید بازگشتند، و حسین خان با سام میرزا از راه سیستان به کرمان رفت، و احمد سلطان صوفی اغلی رفیق شد به شیراز رفتند به مدّعی آنکه شاید ذوالقدر و افشار بدیشان متفق شوند. نواب هرات را به بهرام میرزا داد و غازی خان را لّله کرد، و از راه یزد به اصفهان رفت و شیخ علی [بن] عبدالعالی مجتهد در این سفر همراه بود.

۱. تکملة الاخبار، ص ۶۶، «محمد سلطان شرف‌الدین اغلی تکلو به محمد خان ملقب ساخته حکومت بغداد داده...».

سال سبع و ثلاثين و تسع مائه (۹۳۷) در گندمان ييلاق کردند، و حسين خان چون از اتفاق اويماق نوميد شدند التجاء بدین درگاه آورد. احمد بيک نور کمال اصفهانی وزير حسين خان و حسين قلی بيک وکیل و خواجگی صاعدی و آقا کمالی کرمانی وزير احمد سلطان به رسالت آمدند و از سلوک چوهه سلطان حکايت نمودند.

این چوهه [سلطان] اگرچه ظاهراً جنونی داشت اما در قواعد مملکت داری بی مانند بود. به چرب زبانی گاهی به خوشی و گاهی به درشتی سخنان گفت و بدین ختم کرد که چه واقع شده، سه مرتبه مرا با طایفه استاجلو جنگ شد و زن و فرزند اسیر گشت، چون آمدند غلامان این درگاه بودند همه را الکاء دادم. از حسين خان چه واقع شده هرگاه از روی اخلاص آمد همان الکاء و مملکت و خانی و بزرگی به جای خود است.

بدین سخنان رسولان رفتند [۶۰۷] و حسين خان را با هزار حقد و حسد به درگاه آوردند. چون به حوالی اردو رسید مير جعفر وزير و اروخ وزير^۱ پيشتر رفتند، تحفه ها بردند که عهد و میثاق نموده ملاحظه وضع نمایند. چون مشاهده نمودند عملی که موافق صلاح و منتج فلاح باشد نشد، و حکایات لا طایل می گفتند و اکثر مردم را زره پوش دیدند، چون آمدند و شرح حال گفتند که اینها سر صلاح ندارند سلطان را خوش نیامد و دشنام داد، و از جانب نواب اعلی کس به طلب سام میرزارفت و او را به حرم آورد و دیگر بیرون نگذاشتند، شاملو در شب سیوم ذی قعدة همین سال آمدند.

«شعر»

شبی بود چون زلف خوبان دراز	چو سودای عشق بتان جانگداز
چو روز قیامت شبی هولناک	که بود از نهیبش دل خصم چاک
شبی داده از روز محشر نشان	سیه فام چون طره مهوشان
ز ظلمت مؤذن سستاده خموش	که آواز وی پی نبردی بگوش

۱. تکملة الاخبار، ص ۶۸، «خواجہ ہدایہ اللہ ساوجی موسوم بہ آروق وزیر».

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۲۱۳، «آرخ وزیر».

شبی بود کش حدّ و غایت نبود چو روز جدایی نهایت نبود

در اول مرتبه که به اردو آمدند بر سر حرم رفتند که شاید سام میرزا بدست آید، و چوهه سلطان غافل مانده ملازمان او حاضر نبودند با وجود آنکه دو هزار کس داشت متوجه به حرم شد، در میانه دیوانخانه و حرم او را زخم زدند^۱ و شهرت گرفت که قراقلی ذوالقدر پدر کیجوک یوزباشی این عمل کرده، در همان شب وفات یافت، و مردم حسین خان واقف نشدند. آن ملاعین تا وقت صبح تیر به دولخانه انداختند و کاری از پیش نبردند. چون وقت صبح شد فرار نمودند و تا گندمان جایی توقف نکردند.

محرابۀ طایفه تکلّو با سایر اویماقات و شکست تکلّو و رفتن به بغداد

علی الصّبّاح که خسرو خاور سر از جاه مشرق بیرون آورد مردم از فوت چوهه سلطان واقف شدند، در هر جا جمعیتی شد و بر سر شاه قباد میرزا پسر بزرگ چوهه سلطان هجوم آوردند و او را بر جای پدر دانستند. بدین نسق چند روز گذشت، در یورت خان گورمز اویماقات به هم برآمدند،^۲ بعضی بر سر عبدالله خان و کلیه بر سر حمزه سلطان ذوالقدر [۶۰۸] جمع شدند که دفع تکلّو نمایند. شوری در میانه تکلّو افتاد، کس از عقب اولامه رفت چون دور بود نرسید. در اردو جنگ شد، اول کرجلو احمد تکلّو که مهرداد بود کشته شد و دره بیک [قورچی باشی]^۳ هم گذشت، پای ثبات از تکلّو رفت، و نواب اعلی را بدین طایفه مطلقاً لطفی نبود، خاسر و مقهور و منکوب به جانب بغداد رفتند، و تاریخ این شکست «آفت تکلّو» شد (۹۳۷).

۱. تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۵، «مصر نام قورچی غورغلو ذوالقدر زخم نیزه کاری بر چوهه سلطان زده بدان درگذشت...». ایضاً، تکملة الاخبار، ص ۶۹.

۲. همان منبع، همان صفحه، «در حوالی امام سهل علی». ایضاً، احسن التواریخ، ج ۲، ص ۳۱۰ و خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۲۱۴، شاه طهماسب بن اسماعیل بن حیدری الصفوی: تذکرة شاه طهماسب. به اهتمام امرالله صفری. تهران، ۱۳۶۳ ش، ص ۱۵، «... به در دولخانه جمع شده بودند...». ایضاً، تکملة الاخبار، ص ۷۰.

۳. تصحیح قیاسی. متن: قورباشی.

بعد از این، خبر به حسین خان رسید [و] از گندمان^۱ بازگشت و به جای چوهه سلطان نشست^۲، و میر جعفر [ساوجی] وزیر را در رباط نیک پی زنجان به خواری و زاری کشتند.^۳ چون حمیده صفات بود در سابق که وزیر زین الدین سلطان شاملو در بغداد بوده در کربلا صفه اعلایی ساخته بود برابر شاه کربلا موسوم به صفه صفا؛ بدان زمین شریف متبرک مدفون شد، و مولانا فضولی جهت شرف خاک کربلا رباعی دارد. «فضولی بغدادی»:

آسوده کربلا به هر حال که هست گر خاک شود نمی شود قدرش پست
بر می دارند سبجه اش می سازند می گردانند از شرف دست به دست

احمد بیک نور کمالی وزیر شد، و طایفه تکلو چون به بغداد رفتند، محمد خان ایشان را در شهر جا نداد که از جانب نواب اعلی روگردان شده آمده اند. مؤلف این نسخه در خدمت خان بودم بیرون رفتم و تمامی را به قلم گرفتم، هزار و هشت صد بودند. خورش و جو الاغ مقرر کرد، در هر هفته می رفتم و قسمت می نمودم. صورت حال عرض شد فرمان آمد که قدوز سلطان و گدوک علی و قصاب اغلی را به قتل رساند، گناه باقی را بدو بخشیدم. قدوز سلطان را بکشت و آن دو کس دیگر را زنده فرستاد از گناه هر دو گذشتند.

در این سال خواجه آرخ را با خواجه شاه حسین کاشی مستوفی الممالک کشتند با برادران، و میر غیاث الدین منصور و میر نعمت الله هر دو معزول شدند و صدارت به میر معزالدین محمد اصفهانی دادند، و میر غیاث الدین محمود برادر احمد بیک نورکمال را از دارا بجرد آورده وزیر کردند، و هم در این سال مخالفان بهرام میرزا را در هرات حصار

۱. تذکره شاه طهماسب، ص ۱۵، «از فارس». تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۶، «از گرمسیر فارس».

۲. همان منبع، همان صفحه، (به اختصار): منصب امیرالامرای را به حسین خان شاملو و عبدالله خان استاجلو که هر دو عمه زاده شاه طهماسب بودند قرار یافت. ایضاً، رجوع شود به تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۶.

۳. در این باره رجوع شود به: تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۶، احسن التواریخ، ج ۲، ص ۳۲۰، تکملة الاخبار، ص ۷۱ خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۲۱۸.

کردند، و هم در این سال اولامه تكلو بر سر شرف خان [به] بتلیس آمد و نواب اعلی به مدد رفتند [۶۰۹].

و در سال تسع و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۹)، قمش اعلان [ازبک] تازی تاخت کرد و اردوی محمد سلطان ذوالقدر را غارت کرد، و ایالت به القاس میرزا دادند، و بدرخان [استاجلو] لکه شد و استرآباد به تیول مقرر گشت، و محمود بیک از دیوار مهرداد در صاحب آباد افتاد و گردن او شکست و مهادری به شاه قلی خلیفه دادند، و موسی بیک موصلو ترتیب یافت و ایالت آذربایجان بدو شفقت شد، و در ذی حجه سال مذکور سفر خراسان جهت خلاصی بهرام میرزا واقع شد.

حالات بهرام میرزا و دربندانی هرات

اول شرح دهیم احوال بهرام میرزا را که عبیدخان با سلاطین آمدند و هجده ماه میرزا را با غازی خان حصار کردند، و غازی خان مردم را به چرب زبانی و دلجویی و ملاطفت نگه داشت، و قحطی او به دستور سال قحط مصر بود که یوسف مردم را به لطف زبان می داشت. این چنین نقل کردند که قضیه تا یک سال به جایی رسید که چرم را می جوشانیدند و می خوردند و این غذای مقرر شده بود، و خون یک الاغ نه هزار دینار بود، و کله خر و گاو و اسب به دو هزار دینار، گربه به هزار دینار می فروختند.

مؤلف گوید که از بهرام میرزا نقل دارم که گفت، روزی با غازی خان نشسته بودم که دو آقای معتبر من شمشیرهای برهنه بدست آمدند، پرسیدم، گفتند که در باب سگی دعوی داریم. یکی گفت، من دو سه روز است که در عقب سگی افتاده ام امروز مرا میسر شد و او را به تیر زدم به خانه او در آمد، اکنون به من نمی دهد. آن دیگر گفت که او به تیر زده بود اما نیفتاده بود، من به شمشیر انداختم. غازی خان فرمود که سگ را آوردند و به دو حصه کرد، و هر حصه به یکی داد و کله سر را به دیگری بخشیدند.

و همچنین میرزا نقل می کرد که در سرکار من و غازی خان از جنس ماکول چیزی نماند. ملازمی داشتم آقا جان آقا نام، او را گاوی بود و هر روز یک شاه کاسه شیر می داد.

در هر وقت ظهر این شاه کاسه شیر را ماست کرده بود و می آورد، و ملازمی دیگر داشتم که او هم یک قرص نان می آورد و من با غازی خان و دو برادرش حصّه می کردیم، نصفی از نان و شیر از ایشان بود و نصفی از من؛ و مرا پروانچیی بود که بدو تعلق خاطر داشتم و حصّه بدو می دادم تا مدت چهار ماه [۶۱۰] بدین قاعده بود تا آنکه شیر از گاو بر طرف شد، گاو را کشتیم و تا یک ماه دگر بدان گذرانیدم، و قضیه به جایی رسید که این آقا که قرص نان می آورد روزی آمد و گفت که هفت قرص دیگر مانده بعد از این فکر خود کنید، چهار قرص صرف شده بود که نواب اعلی آمدند.

و باز میرزا نقل کردند که دو مرتبه علی سلطان تاتی اعلی از باره شهر از پیش نواب اعلی به خبرگیری آمد، یک مرتبه دوازده شکر بوره همراه آورد. آن ذوق هرگز از خاطر من بیرون نمی رود. در اندرون شهر احوال بدین قاعده بود و در بیرون شهر یک من نان به ده دینار و یک من گوشت نیم شاهی و دیگر چیزها بدین قاعده.^۱

آمدن شاه دین پناه نواب اعلی به خراسان مرتبه ثالث

چون نواب اعلی به واسطه فتنه و فساد تکللو و شاملو در عراق توقف کرده بود، و بهرام میرزا بدان عقوبت در حصار هرات گرفتار مانده، بعد از یک سال و نیم، توجه به خراسان کردند. چون ذات ناپاک حسین خان نسبت بدین خاندان آزرده [بود] همه وقت در فکر بود که چگونه غدیری نماید، تا آنکه با قاسم بیک حکیم شیرازی همزبان شده مقرر کرد که پادشاه را زهر در شراب دهد. احمد بیک دواتدار که شاملو بود و بغایت مقرب بدو گفت که فرصت طلب باشد، و پاشتن قرا که ایاقچی بود بدو فرمود که به عمل آورد. همه وقت این ملاعین در فکر این بودند تا وقتی که نزول در جاجرم شد. شبی نواب اعلی را میل صحبت و باده شد. ساقیان سیمین ساق می ناب به گردش در آوردند، و صحبت چون به آخر رسید این نمک به حرامان را فرصت شد، چون نواب

۱. حکایات دیگری در این باره وجود دارد، جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به: احسن التواریخ، ج ۲، صص ۳۱۵ تا

۳۱۹ و خلاصه التواریخ، ج ۱، صص ۲۱۹ تا ۲۲۳.

طلب می کردند همان مینا را که به زهر آلوده کرده بودند - آوردند. چون گشودند و به پیاله ریختند نواب اعلی ساعتی پیاله را در دست نگه داشت و به سخن گویی مشغول بود، به یک بار ملاحظه کرد که خط سیاهی در کنار پیاله نمایان گشت و تیرگی و ناصافی در باده بود فی الفور فهمید، «ارباب الدول ملهمون»، از ایاقچی پرسید که این شراب خاصه من هرگز این چنین نمی بود چون است که بدین قاعده است، این را مهر کنید که فردا باقی شرابها را بیاریم و با یکدیگر در هشیاری ملاحظه کنیم. صحبت چیده شد و گنه کاران به فکر خود افتادند [۶۱۱].

«شعر»

مکن کفران نعمت زانکه کفران چو نیکو بنگری باشد دو کفران
درست است این خبر کاندلر قیامت نیابند اهل کفران بوی غفران

نواب اعلی دانستند که این عمل و فعل حسین خان است، اگر ظاهر می سازد او را با اقوام و طایفه دفع می باید کرد، و محل عجب است و خصم در برابر دانسته، گفت که فردا تحقیق کنم که این جماعت بگریزند. نیم شبی پاشتن قرای ایاقچی و احمد بیک دواتدار هر دو گریختند.^۱ چون [شاه دین پناه] به مشهد مقدس رفتند عبیدخان واقف گشت و گریخت. چون روز شد و گریختن را چون گفتند تغافل کرد و در فکر توبه و استغفار شد.

توبه نصوح و استغفار شاه صلاحیت شعار و غازیان

چون توفیقات الهی در همه جا قرین احوال شاه عالم پناه است در همه وقت او را واقف می سازد و غفلت رو [ی] نمی دهد. از جمله، همین قضیه که گذشت.

«شعر»

چه خوش گفت دانای روشن روان که بادا مقامش ریاض جنان

۱. خلاصه التواریخ، ج ۱، ص ۲۲۵، «به جانب ماوراءالنهر».

که از وقت هر کار غافل مشو که هر کار آمد به وقتی گرو^۱
این حالت بدین واسطه بود که این سگان و منافقان کافر نعمت همگی در فکر غدر و
جفا بودند، و در ناپاکی نمی آسودند، و شاه دین دار از این غافل بودند تا به عمل آمد.

«بیت»

تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
به خاطر شریف آوردند که پیش از وقت در پناه توبه گریزند، و دست به دامن اعتذار
و گریبان استغفار زنند، و پای در ساحت زای معاد یوم التناد نهند.

«بیت»

برون کن ای دل شوریده بخت سوخته رخت ز گوش پنبه غفلت کنون که هست مجال
از آن بهتر و نیکوتر چه باشد که عنان نفس بدفرمای را از چنگ طبیعت هوا و هوس
بستانیم، و زمام توبه و استغفار بدست طاعت و عبادت دهیم، و از متابعت میل طبیعت
بگریزیم، و در مطاوعه احکام شرع آویزیم، و در تضييع عمر شریف که باز یافتن آن
محال است اجتناب کرده از شرب شراب و عرق و زنا و لواطه و سایر امور نامشروع
مطلقاً درگذریم.

«بیت»

پیش از آن کین جان عذر آور فرو ماند ز نطق

پیش از آن کین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار [۶۱۲]

در سال احدی و اربعین و تسع مائه (۹۴۱) در مملکت هرات اهل شرع را طلب کرد،
و کلمه توبه و انابه بر زبان راند، و ایمان به غلاظ و شداد یاد کرد، امراء و مقربان کلهم از
صغار و کبار از ترک و تاجیک و بنده و آزاد، فقیر و غنی، رعیت و نوکر بدین دولت عظمی
فائز گشتند، و احکام بر بلاد رفت که در همه جا و همه کس این عمل کنند، و شرابخانه و
بوزه خانه و قمارخانه و قحبه خانه در کل بلاد نباشد، و [تمغاکه] تا دوازده هزار تومان بود
که برطرف گشت، و هرکس خلاف کرد جزا دید. اکنون چهل و چهار سال است که

۱. ظاهراً شعر ترجمه مضمون «ان الامور مرهونه باوقاتها» است.

استقرار یافته و مردم معتبر مقرب در این امر به قتل آمدند. از جمله، خواجه شاه قلی که از زمان شاه ماضی وزیر قورچیان بود مرتکب این امر شد، بدان اعتبار و ریش سفید بر دراز گوشش نشانیدند و ریش او را تراشیدند و تخته کلاه کردند، و قاسم ابوک اغلی موصولو، یساول صحبت و شکر اغلی که از امرای کوچک بود از حلق آویختند، و بسیاری شده که نوشتن آن طولی دارد، و سپاهی تمام صاحب تلاوت و طاعت و تذکیر شده‌اند، و از این فراموش کرده از جمله، حسین بیک یوزباشی پسر حسن بیک که نماز شب می‌کند و تعقیب شیخ می‌خواند و روز احداث می‌پرسد. القصه، مردم از این فراموش کرده‌اند.^۱

«بیت»

چنان منع می‌شد که در روضه حور فراموش کرد از شراب طهور

چون، در هرات خبر آمد که اولامه تکلوی روسیاه با رومیان بر سر شرف خان والی بتلیس آمده، و او را کشته و در مقام فتنه و آشوب است، و ابراهیم پاشا را بر آن داشته که [لشکر] به ایران آورد توقف محال نمود. با وجود آنکه سفر سمرقند و بخارا مصمم شده بود و القاس میرزا و حسین خان، مقدمه لشکر شده دو منزل پیش رفته بودند بازگشتند، و هرات را به سام میرزا دادند و اغزیوار شاملو را لکه کردند، و به عراق توجه شد.

احوال سام میرزا و اغزیوار و صوفیان خلیفه و غیرهما

چون بعد از آمدن پادشاه به عراق صورتی چند روی داد، اول شروع در آن نماییم و بعد از آن بر سر سخن رویم. القصه، چون سام میرزا و طایفه شاملو نهایت احوال خود را می‌دانستند، نخواستند [۶۱۳] که بر ملاء افتد. اغزیوار گفت، چون فرصتی داریم جهت خود مأمونی و مسکنی پیدا سازیم.^۲ هرچند فکر کردند بهتر از قندهار نبود. خلیفه شاملو

۱. درباره چگونگی ترک شاه طهماسب از شرابخواری و جمیع مناهی رجوع شود به اثر خودش: تذکره شاه طهماسب، صص ۲۹ تا ۳۰.

۲. احسن التواریخ، ج ۲، ص ۲۴، «و در آن اثنا، باشند قرايوزی قرا از ماوراءالنهر گریخته نزد آغزوار و سام میرزا آمده ایشان را بر مخالفت تحریک نمود و ایشان به سخن آن جاهل نادان فریفته شده...».

را در هرات گذاشتند و ایشان روانه شدند. در آن وقت خواجه کلان از جانب میرزا کامران^۱ والی [قندهار] بود به مدافعه پیش آمد و جنگ در پیوست.

«بیت»

لشکری ناکشیده قهر شکست لشکری ناچشیده زهر فرار

همه پشت دادند و اغزیوار به قتل آمد، و می توانستند که میرزا را بگیرند، دانسته از عقب نیامدند. آری زمانه را کار این که هر کس قدر شناسد روزگار در کنارش نهد. نواب اعلی جای سلطان حسین بایقرا به برادر نامهربان می دهد او اراده برتر می نماید.

«بیت»

با چنین همت نیامد راست کار سروری پست همت در جهان هرگز نیابد برتری

دیگر بزرگان گفته اند، که از اندازه پای بیرون نمی باید نهاد که حضرت شیخ فرموده:

«شعر»

منه پای از اندازه خود برون که افتی به چاه بلا سرنگون

مجو رزم پیلان به نیروی مور بلا بر سر خود میاور به زور

کبوتر که پهلوی زنده با عقاب به قصد سر خویش دارد شتاب

سام میرزا اول به کرمان رفت در آنجا روی ندید به طبس گیلکی آمد. والی آنجا قرا سلطان شاملو بود مشهور به قرا ایشیک، او را خدمت کرد تا وقتی که شاه به خراسان آمد. میر عبدالعظیم خادم امام رضا (علیه السلام) را فرستادند که او را اول سوگند داد و بعد از آن آورد، و او را به قراقایتمز ذوالقدر سپردند که با بیست کس از قورچی خدمت او می کردند و شصت کس از ملازمان میرزا به یاسا رسیدند.

و احوال خلیفه محمد شاملو آنکه در وقتی که محافظت هرات می کرد بیرم اعلان که در غرچستان می بود بر سر او آمد، و خلیفه از شهر بیرون رفت، هر دو در شجاعت

۱. برای اطلاع بیشتر از شرح حال وی رجوع شود به: احسن التواریخ، ج ۲، صص ۴۰۱ تا ۴۰۴ و ۴۲۱، ایضاً، ریاض الاسلام: تاریخ روابط ایران و هند (در دوره صفویه و افشاریه). ترجمه محمد باقر آرام و...، تهران، ۱۳۷۷ ش، صص ۴۹ تا ۵۳.

مشهور بودند، اگرچه بیرم اعلان دو هزار کس همراه داشت و خلیفه را پانصد کس نبود پای کمی نیاورد و جنگ عظیم کرد و کشته گشت. نوبت به صوفیان خلیفه افتاد که او را نواب اعلیٰ موجب و الکایی نداد و در خراسان گذاشت. آن سرگشته روزگار [۶۱۴] پانصد کس از خون گرفته‌ها به هم رسانیده بود و با مخالفان بیست جنگ کرده و در همه جا فایق شده هرگز او از خصم رو [ی] برنتافت، و هرگز کم‌وبیش نگفت، در هر جا که آوازه از یک می‌شنید بی [محابا]^۱ خود را می‌رسانید، آن چنان شد که دیگر تاخت از یک از ترس او به خراسان نیامد. او را کتابی بود از جلد سیاه ساغری و ادعیه‌ای چند بر آن نوشته به هر کاری که می‌کرد فال می‌گشود و بدان عمل می‌کرد.

چون هرات خالی ماند به محافظت آنجا آمد. در این حالت عبیدخان به خراسان درآمد و از او آنقدر ملاحظه داشت که به جانب هرات در نیامد و به مشهد مقدس رفت. صوفیان [خلیفه] بی سعادت خون گرفته دو کس از ملازمان خود خضر چلبی و دغان بیک را سلطان کرد و در هرات به اتفاق امت بیک افشار گذاشت، و پیر احمد سلطان و چلبی سلطان را همراه خود برد و هر چند بدو گفتند که این عبید پادشاه است و تو نوکر، و او بیست هزار غفریت همراه دارد و تو را دوهزار قلغچی همراه است، و گفتند که در جایی که شکوه پادشاهی در حرکت آید ذره چه عالم آرایی کند، و گامی که بحر در فیاض آید قطره چه سیرابی نماید.

از این مقوله هرچه گفتند سود نیامد و روانه شد. این خبر که عبیدخان شنید تعجب کرد که این مرد را مگر از عراق کمک و مدد آمده یا آنکه صریحاً مجنون است. به هر حال به جانب نیشابور رفت، صوفیان عمل برگشته بی‌جهت و بی‌تقریب به حصار و رباط عبدل آباد درآمد.

«شعر»

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار

آن بی‌دولتان را قوت نبود و هرچند فریاد کردند که ما را در این رباط در آمدن چه صورت

۱. متن: مهابا.

دارد، امیدی از جایی نداریم از گوشه [ای] بیرون رویم قبول نکرد و درآمد. بعضی رفتند و بیشتر ماندند و کار به جایی رسید که تیر می شکستند و گندم بریان می کردند تا وقتی که کار به حنای زین رسید، و با وجود [آنکه] عبدالرحیم میرزا ولد عبید خود آمد و گفت که صوفیان [خلیفه] همراه من بیرون آید که گناه او را از پدر درخواست کنم قبول نکرد. تا وقتی که او را گرفته بردند و سر در پیش انداخت، هرچند بدو سخن کردند جواب نداد، و چلبی سلطان از این میان سلامت ماند و بیرون آمد، و جمعی که در هرات بودند جور بسیار [۶۱۵] به مردم کردند که محمدطاهر ولد میر سلطان ابراهیم صدر و ملای بهرام میرزا از دروازه خوش سوراخی کرد و شهر را به ازبک داد. در این دفعه ازبکان در خراسان بسیار ماندند، بنابر فتنه و غوغای رومی.

مقدمه احوال سلطان سلیمان والی روم و آمدن به عراق مرتبه اول

سخن مختصر گردش روزگار سر فتنه دارد چو گیسوی یار

آورده اند که نواب اعلی در وقتی که به سفر خراسان رفت موسی سلطان را ایالت و حکومت آذربایجان داد. او مردی نبود که معرکه دیده باشد به لهر و لعب و صحبت و شراب گرفتار شد و مهمات به خواجه شاه قلی وزیر خود گذاشت. در این فرصت ملا احمد طبسی که سابقاً در هرات معلم نواب اعلی بوده به تبریز آمد و با وزیر طرح مصادقت انداختند، و ملا بیک نامی بود که سابقاً وزیر علی بیک تکلو دواتدار و احمد بیک دواتدار بود در تسنن و حرام زادگی شهره ایام از خاک پاک قزوین مصاحب این هر دو شد. در مذهب موافق با یکدیگر که همزبان شدند فرصتی در دست بود، و شهرت یافت که نواب اعلی اراده سفر ماوراءالنهر دارند، رأی خود را بدین قرار دادند که به ارکان واعیان سلطان سلیمان رسل و رسایل سازند و ایشان را بدین دیار ترغیب نمایند. چون اولامه سلطان تکلو رفته بود و همه روز حکایت او این بود که به مملکت غزلباش می باید رفت و ابراهیم پاشا را مایل ساخته و فریب داده بود که چون مصطفی چلبی ولد خواندگار و پاشاها به او مخالفت دارند، و خواندگار از اراده تو تخلف نمی کند او را بدان

مملکت می‌بریم و آن دیار را به احسن‌الوجه می‌گیریم و ضرورتاً کس جهت حفظ آن می‌باید تو قبول کن و خود را خلاص ساز.

در ضمن این حکایات و مقدمات کس از ملا احمد و خواجه شاه قلی که می‌رود باعث آمدن می‌شوند، و مولانا احمد از دنباله رفت و خاطر نشان کرد که نواب اعلی در خراسان به مخالفت ازبکیه گرفتار است، و سام میرزا برادرش هم سری برداشته، فرصت بهتر از این نمی‌شود، و او مرد زبان دان بود [۶۱۶].

مملکت عراق را در دل ایشان شیرین کرد، یک صد هزار مرد همراه ابراهیم پاشا نموده اولامه را با او همراه کردند که به موصل روند، و محمد خان حاکم بغداد را که تکلو و قوم اولامه بود به خود موافق سازند و از راه کلهر به جانب همدان درآیند، و خواندگار از دیاربکر به آذربایجان آید. محمد خان متابعت نکرد که در احوال او به تفصیل مرقوم شده از آنجا بازگشتند، و اول اولامه رفت و [بتلیس]^۱ را گرفت و شرف خان را کشت، و شمس‌الدین خان پسرش به درگاه آمد و چون نواب اعلی خبر آمدن شنید این کتابت نوشت از نظم و نثر.

مکتوب شاه دین پناه به والی روم

به نام خدایی کنم ابتدا	که محتاج اویند شاه و گدا
خدایی که فرمانروایی دهد	گدایی برد پادشاهی دهد
چو شد فارغ از حمد پروردگار	چنین کرد راز نهان آشکار
که ای قیصر کشور ملک روم	مطیعت سلاطین هر مرز و بوم
خدا راست بر بنده منت بسی	که چون مصطفی معلاً کسی
به تاج نبوت سرافراز کرد	به رویش در معرفت باز کرد
علی و محمد در این تازه باغ	دو نورند از پرتو یک چراغ
نبی و ولی شمع این انجمن	دو نخلند پرورده در یک چمن

۱. تصحیح قیاسی. متن: بتلیس.

علی ابن عم رسول خداست	علی نایب خاتم الانبیاست
منم خاک راه نبی و ولی	منم دوحه باغ آل علی
کلامی که دارد طراز قبول	«اطیعوا الله» است «و اطیعوا الرسول»
«اولی الامر منکم» اگر باورست	ز روی یقین آل پیغمبرست
خود انصاف پیش آر و برگوی راست	که در سلطنت حق به جانب کراست
کسی کش به دل کینه حیدرست	ز اسلام اگر دم زند کافر است
به من می رسد جای شاهان پیش	منم وارث ملک آبای خویش
بر اعداء از آن غالب و سرورم	که شاه ولایت بود یاورم
ندانسته [ای] جای آبای خویش	که از حد برون می نهی پای خویش
به تاراج ملکم مفرسای پای	حد خود بدان و نگهدار جای
نهی کن ز سودای جنگم دماغ	چو پروانه خود را مزین بر چراغ
مباش این چنین باعث شر و شور	بلا بر سر خود میاور به زور [۶۱۷]
ندیدی که خاقان توران زمین	که در جنبش آورد دریای کین
چنان ز آب تیغ آتش افروختم	نهنگان دریاش را سوختم
چو آن نامه را گشت عنوان درست	به یونان زمینش فرستاد چست
چو قاصد ز نزدیک وی بازگشت	به نزدیک وی قصه پرداز گشت
جوابی که بودش رسانید باز	به عرض شهنشاه گردن فراز
نیامد به نزد شه ارجمند	جوابی که باشد دلش را پسند
بفرمود تا خیل نصرت پناه	به آهنگ یونان سپارند راه

بعد از آنکه خبر آمدن سلطان سلیمان در هرات به شاه دین دار رسید اعلان خلیفه شاملو که قورچی باشی بود با هزارکس فرستاد که به اردبیل رود و محافظت آنجا نماید، و منتشاسلطان نیز از عقب رفت. فی الواقع اعلان خلیفه * مردانه رفت و قریب پنج هزار رومی در اردبیل و آن حدود بودند، مکرر محاربه کرد و در اردبیل نشست و نگهداشت تا وقتی که نواب اعلی آمدند. در وقتی که رایات جلال که دو سه سال یساق از یک کشیده

بودند به ری که رسیدند القاس میرزا و بهرام میرزا و حسین خان شاملو و غازی خان و امیر سلطان روملو و سلیمان سلطان روملو را که به منقلای فرستادند دو هزار کس بودند، و نواب اعلی خود به قزوین آمد و خانه کوچ به اصفهان رفت، و قنبر اعلی دو مرتبه به زبان گیری تا مراغه و آن حدود رفته بود آمد، و از رومی مرده و زنده آورد به نوعی که چند و چون مخالفان معلوم گشت، و در این وقت نواب اعلی را تمامی لشکر پنج هزار [کس] نبود^۱ و ایشان هم سه سال یساق کشیده و اکثر خائن و خاسر، و خصم با سیصد هزار کس در مقابل نشست. در این حالت محمد سلطان ذوالقدر و حسین سلطان پسر برون سلطان تکلو گریختند و کم و بیش لشکر را خاطر نشان کردند.

چون نزول اجلال در درجزین شد الوند خان حاکم کوه گیلو [یه] با هزار افشار همه با یراق آمدند. فی الواقع به خاطر خوب آمد و امراء را طلب کردند و مشورت شد هر کس راهی زدند، نواب اعلی فرمودند که من به دستور پدرم نمی‌کنم، این خصم بغایت قوی است با او چهره^۲ نمی‌شوم و به دستوری که حسن پادشاه^۳ با سلطان ابوسعید کرد که در حوالی او می‌گشت و نمی‌گذاشت که مردم او از اردو بیرون آیند یا به اردو درآیند من نیز آن می‌کنم [۶۱۸].

بدین قرار یافت در این حالت محمود آقا آوچی باشی به زبان گیری رفته بود - آمد، و پنج کس معتبر زنده آورد که در اندرون طناب خواندگاری گرفته بودند. ایشان خبر دادند که چند روز است که برف و سرما می‌شود و مردم بسیار تلف شده‌اند، خواندگار به بغداد می‌رود که در فصل بهار بیاید. نواب اعلی فرمودند که راست می‌گوید موافق همین خوابی دیده‌ام بدین قاعده که امیرالمومنین را در خواب دیدم و گفتم، یا امیر به ماوراءالنهر می‌روم، فرمودند که اول نهر علقمی را معمور کن که فرصت با توست. در این حالتها امراء را به سه چهار حصه کرده بودند و به نوبت به قراولی می‌رفتند. یکی از آن جماعت حسین خان بود، و چون از او اعمال ناپسند واقع شده بود و همه وقت در فکر

۱. تذکره شاه طهماسب، ص ۳۱، «و در آن وقت هفت هزار کس همراه من بودند». - ایضاً، تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۸

و تکملة الاخبار، ص ۷۸. ۲. یعنی رو در رو، رو به رو، چهره به چهره.

۳. منظور اوزن حسن آق یونلو است.

بود اراده کرد و با مردم خود مشورت نمود که در این دفعه که به قراولی رود نیاید. حسن آقا قورچی تیر و کمان او و شعبان آقا ذوالقدر ایشیک آقاسی هر دو آمدند و به عرض رسانیدند که او با غازی خان تکلو و محمد سلطان ذوالقدر و ملک بیک خویی سوگند خورده که به روم و رومی روند.

نواب اعلی با مخصوصان در میان نهاد. روز دیگر که حسین خان با لشکر برابر آمد او را طلب کردند. چون به خیمه درآمد سوندوک بیک قورچی باشی او را به خنجر زد و القاس میرزا به شمشیر پاره پاره کرد و سرش را بیرون انداختند و قشون او [به] بهرام میرزا عنایت شد،^۲ و حسن آقا قورچی تیر و کمان که این اخلاص ورزیده بود او را لکه و کیل میرزا بهرام کردند، و داروغگی اصفهان به شعبان آقا ذوالقدر شفقت شد، و غازی خان نیز در نیمه شب گریخت، و ویس بیک و جعفر بیک که عم زادهای محمد خان تکلو شرف الدین [اغلی] بودند و جهت مهم سازی به اردو آمده بودند رفیق غازی خان شدند و به رومی رفتند، و بعد از این برف و صاعقه زیاده شد چنانچه خلائق بسیار از لشکری هر روز تلف شدند، و حافظ چرکن تبریزی این رباعی گفته:^۳

«رباعی»

رفتم سوی سلطانیه آن طرفه چمن دیدم دو هزار مرده بی گور و کفن
گفتم که بکشت این همه عثمانی را باد سحر از میانه برخاست که من

بعد از این خواندگار روانه بغداد شد، و اولامه تکلو را به قلعه وان فرستاد [۶۱۹] و با وجود آنکه مدت چهار سال یساق کشیده بودند از دنبال اولامه به وان رفتند و او را محاصره کردند، و هرچند مجادله شد نتوانستند قلعه را گرفت تا فصل بهار که خواندگار از بغداد آمد، و باز با او مقابله شد و اطراف و جوانب او را نگه داشت به نوعی که کسی را قدرت آن نبود که سر بیرون کند، چنانچه عاجز و مضطر شدند توقف نتوانستند کرد به

۱. متن: را.

۲. حسن روملو در شرح چگونگی قتل حسین خان به عوامل مهمی اشاره دارد. در این باره رجوع شود به: احسن التواریخ، ج ۲، صص ۳۳۱ تا ۳۳۲.

۳. احسن التواریخ، ج ۲، ص ۳۲۸، پاورقی، نسخه بدل، «رباعی از شیخ عنایت».

مملکت خود رفتند. خواندگار به جانب اخلاط رفت و نواب اعلی از عقب می‌رفتند. در اول، بهرام میرزا سرکرده شد و با امراء رفت و شاه دین پناه به قرائقو دره رفتند که شکار ماهی کنند. در این وقت قیایا بیک قورچی قاجار از قراولی آمد و خبر داد که اولامه از وان بیرون رفته و قلعه خالی است.

نواب از زاویه ملاحسن به ظاهر وان رفتند، و غازی خان حاکم شیراز و یعقوب سلطان قاجار و حسن بیک یوزباشی با ششصد قورچی بر سر زاهد محمد گرد رفتند، و از جانبی دیگر بوداق خان قاجار و صدرالدین خان استاجلو رفته بودند - آمدند. و جنگی عظیم با حاجی بیک دنبلی کرده بودند و فیروز شده و دویست کس به قتل [آمد].^۱ از این رهگذر نواب اعلی خوشحال شدند و کور شهسوار و قرا اسماعیل از مردم اعتباری روم یکی را گرفته آوردند و خبر داد که اولامه از آمدن شاه خبر ندارد، رفته که لشکر آورد که قلعه وان نگهدارد، و باز هلهل بهادر و کور شیخی چمشگزکلو یکی را گرفته آوردند که او خبر داد که اولامه با بیگلربیگی دیاربکر به وان نرفته یکی را گرفته‌اند، خبر شاه داده، عود کرده‌اند.

نواب هشتاد قورچی به زبان گیری فرستادند، در این مرتبه نیز کور شهسوار و قرا اسماعیل جلادت نموده زبان گیر آوردند، او خبر داد که اولامه به قلعه وان می‌رود. نواب اعلی سر راه بر او گرفته ایلغار کردند. بر سر دوراهی رسیدند، عبدالله خان را گذاشتند که بدرقه مردم شود. آن مرد بی‌پاک تغافل کرد مردم راه را گم کردند و کسی از عقب نواب اعلی نرفت.

چون وقت صبح شد اولامه نمودارگشت قریب دوازده هزار کس با او بودند و تمامی مردم که در خدمت [۶۲۰] پادشاه بودند دو هزار نبود. با وجود این معنی آن شیر بیشه شجاعت و دلاوری امر فرمود که یورش کنند.

خصم در بلندی بود ملاحظه علمهای شاهی نمود، دانست که چه حال است، تاب صدمه دلیران نیاورد و گریخت، و غازیان کسب بسیار بدست آوردند و مردم اعتباری

۱. تصحیح قیاسی. متن: آمده.

گرفتار شدند. از جمله، محبی چلبی و دلو پروانه که هر دو انیس و جلیس خواندگار بودند، و تا هزار سر بریده شد، این جنگ کواش^۱ است که شهرت دارد.

«بیت»

چو آید به کوشیدنت کار پیش ز تأیید حق دان نه از سعی خویش

در این سفر قلعه وان و ارجیش و عادل جواز و اخلاط بدست آمد، و قلعه وان به شاه علی سلطان چینی شفقت شد، و از توپ و بادلیج و قزغان و ذخیره قلعه تقصیری نشد، و در محل مراجعت الوندخان افشار آمد، و چون ضمناً قصوری در اعتقاد او بود، و سوندوک بیک قورچی باشی با او صاف نبود در قتل او سعی کرد، و جای او را به شاهرخ سلطان پسرزاده منصور بیک افشار دادند، و این حالات در سال احدی و اربعین و تسع مائه (۹۴۱) بود.

آمدن محمدخان تکلّو شرف الدین اغلی از بغداد به درگاه از روی اخلاص

در سال احدی و اربعین و تسع مائه (۹۴۱) که نواب اعلی از سفر خراسان به عراق آمدند، بواسطه اخبار رومیّه شومیّه محمدخان تکلّو شرف الدین اغلی حاکم بغداد بود. در مرتبه اول، اولامه سلطان تکلّو اعتماد بر قومی نمود ابراهیم پاشا را به موصل آورد و کس روانه کرد و خان را دلالت نمود که بغداد را بسپارد. خان صافی اعتقاد قبول نکرد و جواب درشت نوشت، ایشان از آنجا بازگشتند. در این حالت غزال اغلی تکلّو به بغداد آمد و خبر آورد که خواندگار به عراق آمده و اراده قشلاق در بغداد دارد، اگر اخلاص و اعتقاد او بدین درگاه هست از راه امید بیاید.

محمدخان آقاهای خود را طلب کرد و حقیقت را گفت. طایفه تکلّو که قریب به سه هزار [کس] بودند رفتن را قبول نکردند، و حکایت این بود که به درگاه نمی رویم و بغداد را به خواندگار نمی دهیم و خود نگه می داریم، و خان به رفتن مایل بود، و هزار کس دیگر از آقا جری و سایر اویماقات بودند با خان هم زبان بودند. مقارن این حال رجب ده ده که

۱. تاریخ جهان آرا، ص ۲۱۹، «کوالش». و خلاصه التواریخ، ج ۱، ص ۲۴۳، پاورقی، نسخه بدل، «کوروش».

سالها در خدمت خان در لباس قلندری بود و نواب اعلی او را ترتیب فرموده میر آخور کرده بودند، آمد، و به خط شاه دین پناه رقعہ آورد مبنی بر طلب. دیگر آن صوفی صافی اعتقاد را تاب و طاقت نماند [۶۲۱] و در فکر رفتن شد، و جان ده ده نام، خان را خالویی بود بصیر؛ او در نرفتن کوشش بسیار کرد. چون محمدخان قبول نکرد لشکر را یک باره برگردانید، و در این غوغا داروغه‌های سرحد مثل نیکی امام و قله و خائقین آمدند، و خبر دادند که خواندگار آمد، باز تکلو را طلب کرد و نصیحت نمود فایده نداد، بدان مقرر شد که هر کس جانب رومی داشته باشد با زن و فرزند و مال و اسباب بیرون رود، و مؤلف، منشی و نویسنده لشکر بود، فرمود که در دروازه بنشینم و هر کس بیرون رود بنویسم؛ تا هفت صد خانوار بیرون رفتند. بر باقی مردم اعتماد کرد باز حاضر ساخت سخن همان بود تا کلهم بر سر علی میرزا ولد چوهه سلطان جمعیت کردند و او را به سرداری خود قبول کردند. آن آدمی زاده قبول نکرد و به خدمت خان آمد تا کار به جایی رسید که تخته‌های دکان بازار را بر مدرسه‌ای کنار جسر کشیدند و در بالای مدرسه پناه ساختند و آغاز بدبختی کردند. خان جمعیت کرد که بر سر ایشان رود. باز سید محمد کمونه مانع شد و صلح فرمود. مشخص شد که تکلو روی ارادت به درگاه شاه ندارند. در این وقت محمدخان را تدبیری به خاطر رسید و آقاها را تکلو را طلب کرد و گفت، از رفتن پشیمان شدم و کس پیش خواندگار می فرستم. چند کس از تکلو که سردار بودند و این فتنه را می کردند رسول ساخت، و عرضه‌ای نوشت و کلید قلعه را فرستاد و از این جماعت قراولی بود قورچی تیر و کمان نواب اعلی و بوداق بیک که کپک سلطان را گرفته بود و او را بداق کپک آلن می گفتند و ابراهیم آقا یارز و دورمش آقا یارز، چون اینها را بیرون کرد فرمود که جسر را بستند و رخصت شد که بیرون روند. غیر تکلو همه رفتند، محل غروب شد که خان گذرد و زنجیر جسر را جدا کرده به آب اندازد و کشتیها را غرق کند. بدین جهت که چون رومی به شهر درآید نتواند از عقب آید آغاز جنگ شد و تکلو نمی گذاشتند که کشتیها را غرق کنند.

خان جلادت شعار مردانگی کرد و تکلو را فرصت نداد و گذشت. چون از جسر

گذشته شد و تفحص فرمودند پنج تن از سه هزار کس آمدند، مثل کرم ده ده مهردار و پیری خان ایشیک آقاسی و عرب آقا دره‌لو [۶۲۲] و آنچه از اسباب و یراق بود تمامی را به غارت داد و ذخیره قلعه را آتش زد، و بنا بر آنکه یک شتر هیچ کس را نبود کسی نتوانست از رخوت همراه برداشت، و شتران مردم در جانبی بود که رومی می‌آمد، و هر کس را سه چهار اسب و الاغ بود، اکثر آقاها پیاده می‌رفتند. بعد از عبور دجله به فکر فرات افتادند که در آنجا داروغه تکلوست مبادا که جسر را ببرد و به جانب شهر حله کشتیها را برد که نتوان گذشت و مردم در میانه دو آب سرگردان بمانند.

اتفاقاً وزیر آنجا خلیل بیک لنگ قزوینی بود، این تدبیر به خاطر می‌رساند و داروغه را به خانه می‌آرد و حبس می‌کند، و این صورت را عرض نمود شکر باری به جای آورده مردم از فرات عبور کرده به نجف اشرف رسیدیم، و بعد از دو روز دیگر خواندگار به بغداد می‌آید، و اگر محمدخان در قلعه توقف می‌کرد خواندگار نمی‌آمده، بنابر آنکه او را خاطر نشان کرده بودند که خان قلعه را به رضا نمی‌دهد و اسباب قلعه گیری نمانده تمامی در راه کلهر ریخته بودند و به واسطه سرما و راه دشوار نتوانسته‌اند که بیارند.

القصه، چون به طواف نجف مشرف شدیم مردم از بی‌شتی اضطراب داشتند، و راه بیابان و چول در پیش حق سبحانه و تعالی چاره بیچاره‌ها نمود، خبر آوردند که از فلان طایفه عرب صحرائی دو هزار شتر جهت فروختن آورده‌اند. این به محض اعتقاد غلامان امیرالمؤمنین بود که سرور مردان وسیله نجات شدند، هر کس به قوت و وسع خود شتر خرید و راه بیابان بصره پیش گرفت، و سید محمد کمونه همراه بود. سید فیاض و سید حجاز ولد او بدرقه شدند و کوچ بر کوچ به حوالی بصره رسیدیم، و شیخ مجد کرمانی وزیر خان به رسالت رفت. اتفاقاً شیخ راشد که والی بصره بود در شهر نبوده و در حوالی مدینه و مکه بوده ملا محمد نامی در بصره بود. هر روز شیخ را به بهانه [ای] نگه داشت و جمازه سوار فرستاد و یک ماهه راه بود رفتن و آوردن یک هفته شد. بعد از آنکه شیخ راشد به بصره آمد بر محمدخان ظاهر نشد، تأسف داشتند که چرا واقف نباشند که بصره را بگیرند تا آنکه شیخ مجد باز آمد و گفت، اینها کینه غزلباش دارند،

اگرچه رخصت دادند که بیایید که شما را می‌گذرانیم، اما وزیر همدانی وارد مخفی گفت [۶۲۳]، که زنهار می‌آید که در فکر مدافعه شما هستند.

محمدخان بی‌علاج بازگشت و رجوع به والی جزایر* و مشعشع کردند، و قاضی حسن مصاعد بغدادی که قاضی القضاات و [از] اکابر بغداد بود این خدمت را قبول کرد که پیش والی مشعشع رود و مدعا از او حاصل نماید.

چون قاضی رفت، بنابر آنکه میانه ایشان و اهل بصره مخالفت بود، به رغم ایشان تعهد کردند، و نام والی حسن علیان بود، دوازده پسر خود را پیش خان فرستاد که گرو باشند، بعد از آنکه مردم گذرند پسران با خان عبره نمایند. در دو روز تمام مردم از آب گذشتند و به هر یک کس و یک الاغ دو شاهی مقرر شد.

چون میانه حسن علیان و محمدخان ملاقات شد قلعه‌ای در میانه ایشان و بصره بود، تکلیف بر خان شد که در عوض این خدمت آن قلعه را بگیرد. چون محمدخان دویست تفنگچی همراه داشت در یک هفته گرفت و مردم بسیار تلف شدند. بعد از آنکه کوچ شد و به کنار آب زکیه رسیدیم سید بدران حاکم آنجا بود، بدو اعلام شد آنچه مردم بصره قرار داده بودند او قرار داد. مرد شیعه‌ای این معنی را اعلام نمود، از آنجا محروم شده به کنار آب افتاده خاطر بدین قرار دادند که به جانب واسط روند. اگر از مردم رومیه کسی آمده باشد جنگ کنند و بیرون روند، و اگر نیامده باشد بهتر؛ بعد از دو سه روز شخصی نیکو صورت بغایت اسب کبودی سوار از بیابان آمد، و به خدمت خان رفت و گفت، من از فلان عربم و شنیدم که شما را سرگردانی به واسطه گذشتن آب هست، آمده‌ام که شما را بگذرانم، و [موجب]^۱ خرّمی خلاق شد، اتفاقاً اندک فاصله‌ای شده بوده از جایی که محل عبور بوده این مرد ولی صورت خضر سیرت از آب گذشت. چنانچه آب به رکاب اسب نمی‌رسید مردم در طرفه‌العینی گذشتند.

بعد از آنکه تفحص این مرد شد دیگر او را ندیدیم تا آنکه بدرقه پیدا کرده بعد از ده روز به دزفول آمدیم. احوال مردم از وقتی که از الکای حسن علیان متوجه شدیم تا

۱. این کلمه در متن نامشخص است، از روی ارتباط کلام، «موجب» خوانده شد.

به دزفول آمدن دو ماه شد. خورش مردم از گوشت حیوانات بود که می‌مردند یا از بی‌قوتی و بی‌قوتی می‌ماندند. چون نزول در دزفول شد [۶۲۴] مردم راحت کردند، صدمن آرد به چهار شاهی و یک گوسفند به یک شاهی و قس علی هذا.

چون کوچ شد و به شوشتر رسیدیم حیرت دست داد، بنابر آنکه به افواه و السنه می‌گفتند که الوند خان مخالف است، و راهی دیگر نبود تا آنکه انجیر بیک نامی را الوند خان با تحفه و امتعه روان کرد و از عقب مراد بیک برادرش را فرستاد و اظهار خصوصیت فراوان نمود. بعد از آنکه تا رامز^۱ که محل نشیمن حاکم است دو سه منزل ماند با سه چهار کس مخصوصانه آمد، و چون به رامز رسیدیم اردویی آراسته دیدیم، هر کس از ارباب مناصب به خانه خود برد و در میان زن و فرزند خود نشانید، و تا چهل روز که بودیم رفع کوفت و کلفت شش ماهه شد، و خانان به یکدیگر عقد اخوت کردند و تا هزار تومان الوند خان تکلیف به محمد خان نمود، و قریب سیصد تومان محمد خان نیز از صراحی مرصع و اسباب و ادوات شرب به الوند خان داد، و مادیانی که به صد اشتر خریده بود با زین طلای مرصع داد. از روی خصوصیت از یکدیگر جدا شدند و محمد خان به اصفهان آمد، و خبر که به نواب اعلی رسید هزار تومان نقد و هزار هزار من غله به وزن اصفهان شفقت شد، و فرمودند که قشلاق در آنجا کند و خود در روز بیاید، تا آنکه محمد خان روانه شد در حوالی خرورده سلطانیه به عتبه بوسی رسید. شهزاده‌ها مثل القاس میرزا و بهرام میرزا با امراء تا دو فرسخ استقبال کردند، و خان را به احترام تمام و اکرام عظیم به اردو در آوردند، و مقرر شد که قلغچیان [و] مردم خان به سجده و پابوس مشرف شوند. و روز دیگر هزار تومان نقد و هزار و پانصد قبا و بالاپوش عطا شد، و هیچ کس را قرب و منزلت محمدخان نبود، و در این حالت نور کمالی مقیداند^۲ و قاضی جهان قزوینی که سابقاً وزارت و وکالت نموده بود و با استاجلو به رشت رفته بود و گرفتار

۱. همان شهر رامهرمز واقع در مشرق اهواز است. این شهر منسوب به هرمز نواده اردشیر بابکان است و تاکنون به همین نام معروف می‌باشد. (ر.ک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۶۲).

۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۹، تکملة الاخبار، ص ۸۰.

مانده، در این وقت آمده بود و نامزد وزارت بدو [شد]^۱، و کچل عنایت اصفهانی خوزانی [۶۲۵] که سابقاً وزیر کپک سلطان بود و او نیز همراه استاجلو به رشت رفته بود و آمده وزیر [شد]^۲، و خواجه معین یزدی هم اسم وزارت داشت، و این حالتی است که خواندگار از بغداد آمده و نواب اعلی از محاصره قلعه وان برخاسته‌اند، و هر دو پادشاه در برابر یکدیگراند و فاصله پنج فرسخ است، و محمدخان که از بغداد بیرون آمده و وادی به وادی طی کرده، بعد از هشت ماه به عتبه بوسی سرافراز گشته، در این حالت خانه کوچ را از خود جدا کردند و به اصفهان فرستادند.

اولامه سلطان و محمد سلطان ذوالقدر و غازی خان تکلو پیش ابراهیم پاشا رفته گفتند، که اقبال خواندگار یاوری کرد، سی هزار کس همراه بندگان روانه کنید که خانه کوچ غزلباش را بعد از ده روز بیاریم تا غزلباش از عقب خانه و فرزند خود بیاید. به عرض خواندگار که رسید اعراض کرد که از عقب عورت هرگز نرفته‌ایم و قاعده و رسم ما نیست. هر چند که آن نمک به حرامان فریاد کردند قبول نکرد و به جانب مملکت خود عود کرد، و نواب اعلی از عقب او رفتند و هر روز از مردم رومی گرفته می‌آوردند تا سرحد ارزنجان رفتند و از آنجا باز گشتند. چله فصل دی بود قشلاق در تبریز شد.

وقایع و حالات که بعد از رفتن والی روم روی داده

در سال اثنی و اربعین و تسع مائه (۹۴۲) شفقت شاهانه نسبت به احوال محمد خان شد. شاهزاده سلطان محمد میرزا را از منتشا سلطان گرفته بدو دادند که این امر عظیم بود و حکومت دارالسلطنه هرات بدان ضم گشت، و خان را در زمستان از تبریز بیرون کردند که به اصفهان آید، و خانه کوچ را همراه خود از ییلاقات فارس به کرمان برد، و بعد از بهار از راه یزد به خراسان درآید که رایات جلال به دفع مخالفان از راه راست متوجه شوند، این چنین شد.

۱. تصحیح قیاسی. متن: شده.

۲. متن: بود.

از جمله واقعه عجیب [و] غریب که واقع شده احوال مظفر سلطان والی رشت است که این از جمله کرامات و مقامات این پادشاه شیعه علی دوست است، و صد لعنت خدا بر مؤلف باد که اگر آنچه وقوع [۶۲۶] داشته به قلم نیاورده باشد یا خوش آمد نوشته باشد.

احوال مظفر سلطان رشتی و قتل میر عنایت اصفهانی

این مظفر سلطان پسر امیره حسام‌الدین است والی بیه پس گیلان در حالتی که به خدمت پادشاه مرحوم آمد او را به دامادی خود مفاخرت دادند*، و سر بلند ساختند و او را امیره دباچ می‌گفتند، ملقب به مظفر سلطان شد و اعزاز و احترام او از اعلی‌علیین گذشت. در وقتی که منازعه فیما بین تکلّو و استاجلو شد طایفه استاجلو پناه بدو بردند. آن ملعون اگرچه فی‌الجمله رعایتی می‌کرد، اما در فسق و فجور تقصیری نمی‌کرد. از زنان و پسران هر کدام را که خوش می‌کرد در خدمت بود. کار به جایی رسید که دیگر امراء تاب نیاوردند و بی‌مقدمات از آنجا بیرون آمدند و در قزوین به خدمت چوه سلطان رسیدند و آماده کشتن شدند، آن صاحب مروت مطلقاً در رعایت فرو گذاشت نکرد.

چون خواندگار به ایران آمد و این بی‌سعادت شنید، سلطنت ایران به خود قرار داده تا اوجان رفت و تمامی اسباب و خزاین خود همراه برد. چون بدان عز و شکوه به خدمت خواندگار رسید و این تعظیمات بدو نمود از جمله، خلخال مرصع بر پای اسب می‌انداخته، خواندگار احوال او را معلوم کرد و دامادی پادشاه و رعایت‌های گوناگون نسبت بدو مذمت او کرد و بدو نپرداخت و در مجلس خود بار نداد و تأسف داشت که اگر نه خلاف توره عثمانی می‌بود من او را به عقوبت عظیم می‌کشتم. آن بدبخت از آمدن نادم و خاسر اما عاجزی نداشت.

چون به سلطانیه رسیدند جدا شد، بعضی می‌گویند که بی‌رخصت بود و یک مرتبه او را خلعت نالایق دادند، و او اسباب بی‌نهایت داد، از جمله کمرب مرصع شاه ماضی بدو داده بوده و او هم جواهر قیمتی بدان افزوده که تا هزار تومان قیمت می‌کرده‌اند ابراهیم

پاشا از او گرفت.

القصه، چون امیره حاتم گسگری که وارث ملک بود در کمین او نشست و در طارم سر راه بر او گرفت، در آن روز [۶۲۷] برف و صاعقه شد و مظفر سلطان گریخت، و این مال و اسباب و خزانه نصیب امیره حاتم گشت، و مردم طارم را مال بی نهایت بدست در آمد، و هر چند تفحص کردند مال آوردند تا سی هزار تومان واصل خزانه عامره گشت و سی هزار دیگر بود که بدست مردم امیره [حاتم] و مردم طارم افتاد، و سلطان حسن والی بیه پیش گیلان که همه وقت زیون بودند در این ولاء قادر شدند. از یک جانب او و از جانب دیگر امیره حاتم رفتند و او را از رشت بیرون کردند، دریایی شد تا از کجا سر بر آرد. آن بدسرشت بدرو بعد از سرگردانیها و عذاب دریا به یک بار خود را در مملکت شروان دید، و سالها در میانه خصومت بود. خلیل پادشاه مروت کرده او را در پناه خود آورد، و از نواب اعلی که کس به طلب او رفت، نداد. سلطان خلیل وفات کرد و قلندری سر بر آورد که من محمد امینم و مرا در جنگ جام ازبکان گرفته بودند خلاص شده در لباس قلندری آمده ام، و حال آنکه محمد امین برادر سلطان خلیل که به خدمت نواب اعلی آمده بود کشتن او را معاینه دیده بودند، و این قلندر ملازم او بوده نشانیها می داده مردم بدو گرویدند و او را به سلطنت برداشتند، و همشیره نواب اعلی که زوجه سلطان خلیل بود بدو عقد می کردند او قبول نکرد که بی عرض قدرت خواستاری ندارم. چون به عرض رسید قدغن به نهی این امر شد و مهم قلندر از پیش نرفت و وفات کرد، و حکومت شروان به همشیره نواب اعلی رسید، و ابوالقاسم خلفای قاجار و سید جلال خواندی وزیر منتشا سلطان جهت آوردن او رفتند و آوردند. از این رهگذر بشاشت عظیم به نواب اعلی دست داد، امر کرد که شعرا قصاید هجو جهت او بگویند و قبای تیماج بر قد ناموزون او بدوزند و ریش و بروت او را با شاش خر تراشیده در قفص نهند، ورنود و او باش و اجامر استقبال کرده به فضیحت تمام آورند و نام او «کوتی چخخ» باشد، بدین جهت که به واسطه زحمت بواسیر فضله ای از...^۱ او بیرون آمده [بود]^۲، بدین وضع

۱. یک کلمه حذف شد.

۲. تصحیح قیاسی. متن: بوده.

که بازار تبریز را آئین بسته بودند [۶۲۸] به قیصریه درآوردند و با قفص آویختند. نواب اعلی فرموده بودند که چهار تخت روبروی یکدیگر ساخته بودند که یکی نشیمن خاص بود و یکی دیگر برادران و دیگری امراء و دیگری ارباب طرب.

نواب اعلی سجدهات شکر به جای می‌آوردند و از توفیق حق ستایش می‌کردند و با این مطرود بدقیافت حکایات می‌گفتند. تا چند روز بدین منوال صحبت و فراغت شد و بعد از آن مجلس به صاحب آباد افتاد که او را در قفص آوردند و از مناره آویختند و در موشک‌سوزی، آتش در قفص قالب او زدند تا آتش بدو در گرفت، و چون به زیر آوردند خواجه عنایت کچل خوزانی اصفهانی که مقید بود، آوردند و بر سر او انداختند تا بسوخت.^۱ اگرچه میر عنایت با مظفر سلطان همزبانی می‌کرده و خاطر نشان شاه‌دین پناه شده بود، از آنجا که عالم مروّت پادشاه است احتمال داشت که از گناه او درگذرد تا آنکه خواجه خون‌گرفته را مذاق زحمت می‌دهد.

داروغه فراشخانه [را] پسری بود بغایت رعنا، حکمی آورده که خط نهد، بدو اظهار تعلق خاطر می‌کند. این پسر ابا نمی‌کند و میل خواجه زیاده می‌شود. این حکایت به نواب اعلی می‌رسد، امر می‌فرماید که پسر خود را بدو دهد و قبای اطلسی بدو داده‌ام از او طلب کند و چون بستاند پیش من آرد. بعد از آنکه مرتبه دگر که پسر می‌رود باز خواجه اظهار شوق می‌فرماید. پسر بهتر و نزدیکتر از دیگر روزها پیش می‌آید. خواجه می‌گوید که قبایی و چهار ذرعی جهت پسر بیارند. پسر می‌گوید که اگر جهت من می‌آری، فلان قبا که در فلان روز پوشیده بودی با همان چهار ذرعی بیارند. همان دم حاضر می‌سازد و بر پسر می‌پوشاند. پسر بدین وضع [آمد]^۲ و نواب اعلی بدید، و قتل او سبب این شد.

بعد از قتل میر عنایت خوزانی، قاضی جهان استقلال یافت. در سال ثلث و اربعین و تسع مائه (۹۴۳)، در بیلاق اوجان ملا رکن‌الدین کازرونی حکیم را سوختند، کسی

۱. در این باره برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۳۵۵ تا ۳۵۶ و تکملة‌الخبار، صص ۸۴ تا

۸۵ و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۵۵. ۲. تصحیح قیاسی. متن: آمدند.

ندانست که سبب چه بود بغایت عزیز و کریم بود،^۱ و صدارت از میر معزالدین محمد اصفهانی گرفتند و به میر اسدالله مرعشی شوشتری دادند، و خواجه میرک منشی هم وفات نمود، و محمدی بیک برادرزاده میر زکریا که منشی بهرام میرزا بود منشی شد [۶۲۹].

احوال میر شاه میر

آنکه وطن او در شوشتر بود به نجف اشرف رفته بود که مطالعه کند. چون فترت روم شد همراه محمد خان به وطن خود آمد، و او را رتبه و منزلت نبود. شیخ علی [بن] عبدالعالی مجتهد تعریف او کرده بوده‌اند که سید فاضل صالح است که به یک بار این منصب عالی یافت، و با اسب و [کبترگه]^۲ که از نجف آمد با قطار و مهار و خیل و خدم روانه اردو شد، و سالها این منصب عالی کرد و بعد از او پسرش. زمانه و گردش فلک را کار این است که یکی را از تخت سلطنت به تخته تابوت اندازد، و یکی را از نکبت و فلاکت مدرسه بر مسند عزت و راحت نشاند.

رفتن شاه دین پناه به خراسان مرتبه [چهارم]^۳ و احوال گیلان

چون به واسطه موانع رومیه پادشاه ذی جاه را توقف در عراق عجم و آذربایجان شد، مخالفان ازبکیه را فرصت شد هرات را گرفتند و در آمدند، و اکثر بلاد را در تحت فرمان خود درآوردند. بعد از انجام و انتظام این مهم، رایت نصرت آیت به جانب خراسان معطوف شد. چون نزول در قزوین شد کارکیا سلطان حسن والی گیلان که به غایت رشید

۱. قاضی احمد قمی به دلایل این قتل اشاره دارد، در این باره رجوع شود به: خلاصه‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۶۳.

۲. در متن چنین آمده است، معنی آن را ندانستم. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۰۵، «کبتلکه».

۳. در متن جای آن سفید است. تکمیل از احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۵۷.

بود و همچو اویی از سلاطین گیلان بر مسند حکومت ننشسته بودند وفات کرد،^۱ و از او پسری شیر خواره ماند که خان احمد است و الحال محبوس قلعه اصطخر است. کیا خور کیای طالقانی که وکیل سلطان حسن بود آمد، و سخنان گفت، و پادشاه را مایل به حکومت گیلان ساخت. نواب اعلی برادر خود را بهرام میرزا شفقت کردند و گیلان دادند، و قراقیمز ذوالقدر که سام میرزا را نگه می داشت همراه می کرد، و داش آتن منصور عرب گیرلو که از مقربان بود جهت ضبط کسب همراه شد، و اسدبیک مهماندار باشی قزوینی که از مهمات گیلان صاحب و قوف بود جهت مشورت و صلاح رفیق ساخت، و حسن آقا وکیل بود، و خواجه عنایت الله وزیر هرکدام به جانبی بودند و هیچ یک را سخن موافق نبود.

مدت مدید در دیلمان نشستند و هرچند استمالت سپهسالاران رفت قبول نکردند و نیامدند [۶۳۰] تا آنکه کیاخورکیا که ملقب به مظفر سلطان شده بود از راه اشکور با پانصد کس ایلغار کرد، و بهرام میرزا از راه راست به گیلان لاهیجان. وقت صبح هر دو به یکبار سر از لاهیجان بیرون کردند، و استمالت نامه ها هرجا رفت سپهسالاران آمدند و جمعیت شد. در وقتی که مظفر سلطان می آمده در راه قلعه ای بوده که زوجه پادشاه با فرزند شیرخوار در آنجا توقف داشته، گفته که از اینجا بیرون روند و به فلان قلعه متحصن شوند. این خبر که به میرزا و وکلا رسید او را ملزم ساخته گرفتند، و سپهسالاران مثل، قرامحمد و قرا بهادر با هجده سپهسالار که آمده بودند خلعت دادند، و اگر بدین قاعده قرار می دادند و مظفر سلطان را می کشتند قصوری نمی رسید، و سلطنت از بهرام میرزا به در نمی رفت.

جمعی حمایت مظفر سلطان کرده گفتند که نواب اعلی او را ترتیب کرده و به سخن او ما را فرستاده، چه معنی دارد که او را می گیریم. باز بیرون آوردند و خلعت دادند و ضدان او را تمامی گرفتند. چون گرفتند، می بایست تمامی را دفع کرد، [اما] نکردند تا بعد از دو روز دیگر میانه وکیل و وزیر جنگ شد، و قراقیمز با حسن آقا وکیل در مقام ترتیب مظفر

۱. تاریخ جهان آرا، ص ۲۹۲، «به تاریخ جمادی الآخر سنه مذکوره (۹۴۳)».

سلطان شدند، و خواجه عنایت [الله شیرازی] و اسد بیک و منصور بیک جانب سپهسالاران گیل داشتند که مدار گیلان بدین جماعت است، و مظفر سلطان را در گیلان اعتبار نیست و طالقانی است. باز این جماعت را بیرون آوردند تا آنکه بعد از دو روز که مجلس عالی بود و همه بودند، بهرام میرزا به جانب سپهسالاران گیل آمد و گفت صلاح گیلان و نگه داشت آن چیست، فرمودند که قتل ما و ترتیب کیاخورکیا یا قتل او و ترتیب ما؛ هر کدام به عمل می آید شما صاحب گیلان می شوید.

این حکایت را میرزا به طریق مطایبه و مضحک نقل کرد. آن جماعت دانستند که مهمات اینها مداری ندارد، و فی الفور فرستادند و هر کس در آن نزدیکی بود به جنگل در آمدند، و خود به بهانه ای برخاستند و به جنگل رفتند و تیر باران شد.

امیره سلطان محمد کوتمی که با پا نصد پیاده آمده بود و نواب اعلی بدو اعتماد کلی داشتند آمد، و میرزا را سوار کرد و با نیم تنه ای بیرون برد. تمامی خیمه و خرگاه [۶۳۱] و اسباب و یراق ماند. هنوز مردم خبردار نشده بودند که میرزا گریخت، و در راه جمعی از گوشه و کنار بیرون آمده تیر باران کردند، از دو طرف میرزا سپر داشتند. آن جماعت سردار همه زخم دار گشتند، به هزار خون جگر بیرون آوردند و تا هزار کس به قتل آمد و مال بسیار به دست گیل در آمد، و بهرام میرزا تا [بیلاق] دریاوک قزوین هیچ جا توقف نکرد، تا وقتی که شاه دین پناه آمد و قندهار را گرفته به بوداق خان قاجار سپرد، و چون به ری رسید از میر قوام الدین نور بخش غیبت بسیار کرده بودند، و قاضی جهان عداوت قدیمی داشت باعث گرفتن او شد، و املاک او را صونک کردند و او را مقید به تبریز بردند، و در خانه قاضی جهان محبوس بود، گریخت او را گرفتند تا وفات یافت.^۱

احوال مؤلف بوداق منشی

این فقیر در مکتب، خطوط را نوشتم تا صورتی پیدا کرد. در چهارده سالگی به

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: احسن التواریخ، ج ۲، صص ۳۶۳ تا ۳۶۴ و خلاصة التواریخ، ج ۱، صص ۲۷۳ تا

۲۷۴، و تکملة الاخبار، بخش تعلیقات مصحح، صص ۲۰۰ تا ۲۰۴ و عبدالفتاح فومنی: تاریخ گیلان.

تصحیح منوچهر ستوده. تهران، ۱۳۴۹ ش، صص ۱۶-۱۷.

دفترخانه همایون رفتم، و این اوایل سلطنت پادشاه بود که در فتنه تكلو و استاجلو به قزوین آمدند و قشلاق کردند، و در سال دیگر محرر دفتر ارباب التحویل* شدم و سه تومان مواجب مقرر گشت.

بعد از چهار سال، خواجه شاه حسین کاشی که مستوفی الممالک*^۱ بود خط مرا دید و پسندید، و مقرر کرد که هر نسخه کیفیت که در هر سرکار نویسند که همراه او باشد به خط فقیر باشد، و مواجب پنج تومان شد.

در سال ششم، دفتر معروضه ای طرح شد که مال و خرج ممالک محروسه را نوشته بودند، بدین بنده دادند که آن سر رشته را نگه دارد و آنچه تغییر و تبدیل شود به سر نویس تا سال دگر دفتر کلیات پیدا کرد، در مقابل تنقیح که آنچه در اوارجه و توجیه و مفرده و ارباب التحویل عمل شود در این دفتر باشد، و هشت تومان مواجب فقیر را مقرر کردند، و صاحب دفتر خواجه عزالدین برادرش بود و فقیر محرر. تا آنکه خال فقیر که امیر بیک شالکانی قزوینی بود و وزارت و وکالت محمد خان تكلو شرف الدین اغلی با او بود، چون بغداد را به محمد خان دادند امیر بیک مرا همراه خود برد، و منشی دیوان عراق عرب شدم. در ضمن این فراغتها شد حین شباب و لذت زندگی بود، و در این وقت سن بیست سال رسیده بود. مدت سه سال که انشاء کردم و خدمات از من ملاحظه کردند، خان [۶۳۲] قدردان نویسندگی لشکر اضافه کرد و مواجب که بیست تومان بود به سی رسید، و بعد از فراغت هفت سال که از بغداد بیرون آمدم دو سال دگر با محمدخان بودم، و در منزلت وزراء قدم می نهادم.

بعد از دو سال که خان را حکومت هرات دادند، نویسندگی لشکر را به دیگری داد. من از این رنجیده خاطر شدم، با وجود آنکه گفتم، تو را در هرات وزارت خاصه خود با انشاء خواهم داد فقیر قبول نکردم، و در کرمان از او گریخته به جرون^۱ افتادم. از روی پریشانی و بی چیزی کتابات مصنوعی ساختم و خود را ایلچی سلطان محمد میرزا و

۱. جرون (= هارموزیا = هرمز = جزیره = بندرعباس). ر.ک: محمد حسن خان اعتمادالسلطنه: تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران. تصحیح میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ ش، صص ۱۱۱ - ۱۱۲.

محمدخان کردم، و یک صد تومان جهت میرزا و خان گرفتم و سی تومان جهت خود. در آخر فهمیدند، آنچه به من داده بودند نگرفتند، و آنچه جهت میرزا و خان داده بودند ستدند.

چون به قزوین آمدم، بهرام میرزا از گیلان بیرون آمده بود، و منشی او را کشته بودند مرا منشی کرد. مدت چهارده سال در آن منصب بودم، و مصاحبت و مؤانست من به جایی رسید که شب و روز در منزل میرزا به سر می‌کردم. روز در خدمت و همبانی و شب در زیر پا خواب می‌کردم، تا چهل روز و یک ماه روی زن و فرزند نمی‌دیدم. کار به جایی رسید که خواجه عنایت‌الله وزیر از روی حسد و حقد خلاقی چند در باب فقیر گفت و نواب اعلی غضب کرده گرفتند، و سیصد تومان [به رسم] ترجمان از فقیر بازیافت شد، و صد تومان دیگر تحصیلدار، و خدمت ارکان دولت تا حیات باقی ماند.

مدت شش سال در کنج عزلت و نامرادی نشستم و اوقات به کتابت مصحف گذشت. نواب اعلی به سر وقت مهر افتاده کلانتری* ساوخ بلاغ و شهریار و فشگل دره با پنجاه تومان رسوم مقرر شد.

سه سال بدین مهم شروع داشتم، تا وقتی که محمد خان از هرات خلعت و خرجی فرستاد و طلب کرد، از روی میل به هرات راهی شدم. در سبزوار آقا کمالی وزیر کل خراسان واقف گشت که فقیر به هرات می‌روم، آمد و مرا خواهی نخواهی نگه داشت، و مهمات وزارت و ممیزی بسطام و بیارجمند رجوع کرد. مدت چهار سال در آن مهم بودم. بعد از آن وزارت و ممیزی تربت خراسان رجوع کرد که فراغت و راحت، خوب در این عشرت آباد دیدم [۶۳۳].

بعد از این ممیزی جهان ارغیان و کلیدر و سرکار معدن را رجوع کردند. بعد از ده سال که با آن دولتمند یارانه و برادرانه بودم مصطفی سلطان ورساق به تکلیف تمام وزارت و وکالت خود را بدین فقیر داد، سبزوار و ترشیز از او بود، و بعد از اینها سرکار اسفراین دادند. مدت ده سال دیگر با او بودم، فی‌الواقع ملازم او نبودم من آقا بودم و او نوکر. تا آنکه آقا جمالی اعلام کردند که در روز بیاید که مناصب عالی جهت او می‌ستانم. بدان

آرزو و هوس از خراسان بیرون آمدم و تا سیصد تومان جمعیت و سامان داشتم. چون به دامغان رسیدم خبر گرفتن آقا جمالی* رسید، حالت عجیب و ملالت بوالعجب دست داد. به خاطر رسید که بعد از این سفر حجاز پیش می‌باید گرفت. چون به قزوین درآمدم و [در] سامان نیک بود [که] معصوم بیک در مقام پرخاش درآمدم، و عرض کردند که عمل آقا کمالی کرده و از مصطفی سلطان [ورساق] بی‌رخصت آمده، به مبلغ یک صد و پنجاه تومان گرفتند و به مرادخان استاجلو دادند.

آنچه مرا بود از دست رفت، و مدت شش سال دیگر بیکار نشستم. باز نسیم لطف از جانب نواب اعلی وزید و وزارت و ممیزی دامغان و بسطام و [بیارجمند]^۱ و عرب عامری دادند. با اسکندر بیک افشار که مال و جهات این بلاد به موجب او بود خصوصیت شد، و در اثنای این خصوصیت شصت تومان به علی الحساب موجب بدو دادم. به عرض رسانیدند که پانصد تومان به خلاف حکم داده، حقیقت معلوم نشد معزول شدم، و تا سی تومان قرض و آلودگی به هم رسید.

و بعد از پنج سال بیکاری امر جهان مطاع شد که ده ساله حساب مال و محصول و خارج قزوین را بنویسم، و یک دینار حق الاوارجه بگیرم. مدت دو سال این کار کردم، و تا شش پنج هزار تومان بیرون نوشتم که به خلاف حکم هر کس گرفته تا غایت عرض شد، و بنده فقیر اکنون بیکار و بی‌مهم در کنج محنت و نامرادی نشسته، و سن فقیر تا حالت تحریر شصت و هشت سال (۶۸) است، و سال^۲ ... (۹۸۴) این حالات مؤلف بود که مندرج شد.

و در سال خمس و اربعین و تسع مائه (۹۴۵)، امراء را به گرفتن شروانات فرستاد، و [در] آنجا کسی از حاکم و وارث نمانده بود مگر پسر خردسال از سلطان فرخ، شاهرخ نام که به قتل آمد [۶۳۴].

در سال ست و اربعین و تسع مائه نواب اعلی به شروان رفتند، امراء قلعه بیقر را حصار کرده بودند و نگرفته و حسین بیک باعث نگه داشتن قلعه شده بود، در سه چهار

۲. متن: «... سال سنه...».

۱. تصحیح قیاسی. متن: بیارجمند.

روز گرفتند، و سیصد کس از مردم اعتباری در آن قلعه بودند، همه را کشتند و شروان را به القاس میرزا داده به تبریز آمدند.

گرفتاری محمد صالح استرآبادی و بعضی وقایع

این محمد صالح پسرزاده خواجه مظفر بتکچی است به واسطه سخا و کرم بی حساب او مردم بدو رجوع نمودند، و دائم صحبت او با شعرا و ندما بود، و ملا حیرتی سالها بدو بود و کرمهای بی دریغ بدو کرد، کمتر بخشش او صد تومان بود. از بس که میرزا^۱ دیوانه گون بود با نواب اعلی اراده مخالفت کرد و با حکام درآویخت و اطاعت فرمان نکرد، و سر به رعیتی فرو نیاورد، و صدرالدین خان ولد سارو پیره [استاجلو] که حاکم [آن ولایت] بود در فکر گرفتن او شد، یک بار ایلغار بر سر او آورد و محمد صالح در حمام بود، در وقتی که از حمام بیرون آمد شاهوردی بیگ آغزی بوک بدو رسید و گرفت و نمی شناخت. فراشی رسید و گفت، این محمد صالح است بعده مضبوط گرفت، و چون پیش صدرالدین خان آوردند به درگاه فرستاد. او را در خم نهادند و در منار صاحب آباد^۲ آویختند و بعد از آن سوختند.

و در همین سال خبر فوت عبید ازبک رسید، و غازی خان ذوالقدر حاکم شیراز وفات کرد و جای او را به ابراهیم خان ولد کچل بیک دادند، و تاجلو خانم که سالها حکومت کرده بود و در حرم حکم و فرمان از او بود به عرض نواب اعلی رسید که والدۀ شما را زهر داده، با وجود این آزرم نگه داشته، ایت بیگه را پیش او فرستادند که از حرم بیرون رود و روانۀ فارس شود، چون رفت بعد از مدتی وفات یافت.^۳

و در این سال، خواجه غیاث الدین علی شیرازی مستوفی به استقلال شد، و غازی خان تکلو که به روم گریخته بود در سال سبع و اربعین و تسع مائه (۹۴۷)، با غازیانی که

۱. متن: میرزا و.

۲. تاریخ جهان آرا، ص ۲۹۴، «مناره نصریه تبریز». ایضاً، تکملة الاخبار، ص ۹۰.

۳. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: خلاصة التواریخ، ج ۱، صص ۲۸۹ تا ۲۹۰.

ملازم محمدخان بودند و به درگاه نیامده با دوهزار کس آمد، و پانصد اسب عربی همراه آورد، و در شروان تا سه هزار تومان الکاء بدو دادند، و بعد از پنج سال دیگر در سال خمسین و تسع مائه (۹۵۰) او را با برادران کشتند.

و در سال ثمان و اربعین و تسع مائه (۹۴۸)، در باب القاس میرزا گفته بودند که چهره اخلاص خود را به ناخن [۶۳۵] اعتراض زخم زده بود صاف و پاک کرد، و به اتفاق درویش محمدخان شکی [به درگاه] آمد و بعد از یک ماه رخصت یافت و به شروان رفت.

و در سال تسع و اربعین و تسع مائه (۹۴۹) از ماوراءالنهر ایلچیان [ازبک] آمدند، جان جوړه^۱ نام از جانب گسکن قرا سلطان، و خداوردی بیک از جانب عبدالعزیز میرزا و خواجه کمال. نواب اعلی بغایت عزیز و کریم دیدند و توقیر و احترام کردند، و حاجی آقا مهماندار همراه رفت، و نواب به طواف امامزاده عبدالعظیم رفتند و از آنجا ایلغار به جانب دزفول کردند، علاءالدوله [رعناشی] والی دزفول واقف شد، گریخت، و دزفول داخل ممالک محروسه گشت و به ابوالفتح سلطان افشار دادند، و در وقت بازگشتن جهانگیر پسر شاه رستم کرد را به واسطه عدم اخلاص به قتل آوردند، و قشلاق در قم شد.

و در سال خمسین و تسع مائه (۹۵۰)، ییلاق در همدان شد، و همدان را از عبداللهخان گرفته به محمد سلطان الاس اعلی دادند، و چون مهمات کلی در دارالمرز بود بهرام میرزا را به ییلاق لار رخصت داد، و بوداق خان قاجار حاکم قزوین و حسین خان سلطان حاکم ری و حسن سلطان شاملو حاکم سمنان و خوار و فیروز کوه و چرنداب سلطان شاملو حاکم دارابجرد همراه نمود که متابعت نمایند.

در این سال، مزاج اشرف به هم برآمد و کوفت عظیم رسید، تصدقات کردند تا از شفاخانه حق تعالی شفای عاجل کرامت شد، و قشلاق در قزوین مقرر گشت، و چون

۱. تاریخ جهان آرا، ص ۲۹۵، «خان چهره». تکملة الاخبار، ص ۹۱، «جان چهره بهادر». احسن التواریخ، ج ۲، ص ۳۹۱، «جهان چره». خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۲۹۵، «جهان بره».

بهرام میرزا به خدمت بندگان اعلی آمد نیکو ندیدند، و از او حکایات به سمع اشرف رسیده بود مصاحبان او را حکم بر حبس کردند، و چون مؤلف در خدمت میرزا قرب و منزلتی داشت خواجه عنایت وزیر در مقام حسد بود، شرحی چند خاطر نشان کرد و فقیر گرفتار شدم، و آنچه سالها اندوخته بودم با ملک و میراث از دست به در رفت، و چهل روز در قید محنت و بلا بودم و آزار و شکنجه کشیدم، و خداگواه حال است و دانا و بینا که مطلق مرا گناهی نبود تا سیصد تومان به اصل و صد تومان به حد میانه و فرع از این بنده بیرون رفت، و جمعی دیگر به قتل آمدند؛ مثل، طالش که جوان میرزا بود و علی قلی شربتدار، و جمعی دیگر [نیز] اخراج شدند. سیما مراد بیک ذوالقدر امیر دیوان و محمد بیک امیر آخور و آیدین یساول صحبت.

و در سال احدی و خمسین و تسع مائه (۹۵۱)، خبر از سیستان آمد [۶۳۶] که میرزا همایون با برادران یک رو شده به درگاه می آید و این مکتوب آمد.

«صورت مکتوب»

« بعد از اداء دعا و اخلاص که شیوه ارباب اختصاص است با وجود قلت بندگی و کثرت شرمندگی خود را ذره مثال در نظر مهر سپهر حشمت و اقبال حضرت ظل الهی که مظهر آگاهی و مظهر اوصاف کماهی الهی است، نموده می آید، که اگرچه جهراً خود را در سلسله خدام انتظام تمام نداده بود، اما سرّاً رابطه اخلاص و اعتقاد بدان دودمان عالی شأن غایت و نهایت نداشت تا آنکه از ممر [دور دهر]^۱ دون و از گردش چرخ واژگون از سواد اعظم هند به تنگنای بی هوای اظلم سند رسیده شد.

«بیت»

بگذشت از سر ما آنچه گذشت چه به کوه و چه به دریا چه به دشت
اکنون که به مجاهده بال ذی بال اقبال نیر عظمت در طیران است از حضرت سبحان

۱. متن: هر. تصحیح بر اساس: شاه طهماسب مجموعه اسناد. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی. تهران، ۱۳۶۸ش.

امید آن است که دولت ملاقات دست دهد و حالات سانحه آنچه قابل عرض باشد شود، انشاءالله و تعالی».

بعد از آمدن مکتوب حکم به سلاطین سرحد رفت که در خدمت و رعایت تقصیر نکنند، در هرات محمد خان از روی قدرت و شوکت و ابهت خدمات لایق به جا آورد و آنچه خواستند بی دریغ داد و به نوعی خود را نمود که مکرر گفت، که هر پادشاه را این چنین دو امیر بزرگ باشد او را از خصم چه اندیشه.

از آنجا به مشهد مقدس آمدند، شاه قلی سلطان هم خدمات به جا آورد، منزل به منزل خدمات به جا می آوردند تا در چمن ابهر [با]^۱ نواب اعلی ملاقات فرمودند، و الماسی از چهار مثقال و چهار دانگ و یاقوتی از سه مثقال و نیم و لعلی از پنج مثقال و یک قطعه زمرد و یک قطعه عین البقر به تحفه گذرانیدند که جوهریان قیمت اینها را مقابل مال هندوستان می گفتند. نواب اعلی آن الماس را جهت نظام شاه والی هند بر سر تاجی نشاند فرستاد، مصحوب مهتر جمال و میرزا همایون این قطعه را گفته:

«شعر همایون میرزا»

خورشید اوج رفعت طهماسب شاه عادل شاهی که در دو گیتی کارش بود به دلخواه صیت عدالت او رفته ز عرش تا فرش فرمان پذیر حکمش از ماهی است تا ما [۶۳۷]
هر کس که سوش آمد ره برد سوی جنت و آن کس که رو از او تافت مردود گشت و گمراه شاهان و شهریاران آیند در پناهش یابند در پناهش اقبال و دولت و جاه
زان رو همای دولت از اوج کامرانی با طالع همایون آورد رو به درگاه

تاریخ آمدن را پرسیدم از خرد گفت

دایم همای دولت آید به سایه شاه [۹۵۰]

پادشاه حمیده صفات به احوال میرزا همایون پرداخت و صحبتها داشت و انعامات گوناگون فرمود، و در بیلاق سورلق شکار جرگه کرد و خلفای قاجار در این شکار به قتل

۱. تصحیح قیاسی. متن: به.

آمد^۱، و قران جلوس در این سال شد، و باز قشلاق در قزوین کردند، و میرزا را به سیر و گشت تبریز فرستاد. از آنجا که آمد رخصت یافت و بوداق خان قاجار را با پادشاه زاده‌ای که طفل بود و جمعی از قورچیان و مقربان همراه کرد، و کچل شاه وردی که قرینه امراء بود سردار قورچی کرد تا سه هزار کس آراسته بودند و دو هزار دیگر به رضای خود رفتند.

چون به قندهار رسیدند همان روز اطاعت کردند. طالع میرزا همایون زبونی کرد که شاهزاده وفات کرد و اندک تزلزلی راه یافت، و میرزا کامران بدبخت از مخاصمه دلگیر نبود باز اظهار بی‌دولتی کرد، و چند مرتبه جنگ شد و گریخت. اصلاً در گریختن انفصال نمی‌یافت تا وقتی که او را گرفته آوردند. میرزا همایون می‌خواست که ترحم نماید، بیرام خان و امراء تاب نیاورده کور کردند و بدین کوری به مکه رفت و وفات نمود. میرزا دخل در هند کرد و به هر جا رفت استقلال یافت.

وفات همایون میرزا

روزی در تالار صحبت می‌داشت اراده زیر آمدن کرد، آواز بانگ نماز شنید در زینه نشست و عصایی داشت سر خود را به عصا نهاد و پینکی برد، به یک باره عصا کنده شد معلق زنان به زیر افتاد و جان تسلیم کرد. مدار مهم بر بیرام خان شد و او را خان خانان گفتند. پسرش را جلال‌الدین اکبر بر جای پدر نشاند و به هر کس در ایران زمین وعده داده بود یکی را صد کرد [۶۳۸] کسی از لطف او محروم نشد و اکنون مهمات جلال‌الدین اکبر به جایی رسید که تا بنای این گنبد دوار است همچو اویی در دیار هند به تخت سلطنت ننشسته، و تمامی هند را از خشکی و تری در تحت فرمان خود آورد. مهمات بزرگی او به جایی رسیده که تمامی گجرات را گرفت و به غیاث‌الدین علی قزوینی ولد آقا ملای دواتدار شفقت کرد، و در تمامی هند سکه و خطبه به نام او است. در آن سرزمین کسی نمانده که غاشیه بندگی او در دوش نداشته باشد. میرزا محمد امینی رباعی در این باب

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۹۶، «... در یکی از آن شکارها تیری خورده فوت شد».

دارد جهت آمدن میرزا همایون و سلطان با یزید ولد سلطان سلیمان رومی. «امینی» :

شاهها شده بر اهل حقیقت معلوم کز لطف دوازده امام معصوم
 بر درگه عالی تو کردند پناه گه خسرو ملک هند و گه قیصر روم

در سال ثانی و خمسین و تسع مائه (۹۵۲)، نواب اعلی از یله گنبد^۱ به سلطانیه رفتند، و در تبریز طاعون بود، عود نمود تا دامغان رفت. باز از دامغان بازگشته به قزوین آمد. در این سال، منتشا سلطان وفات نمود و مخالفت القاس [میرزا] شایع گشت.

آمدن محمد خان تکلو به درگاه^۲

در سال ثلث و خمسین و تسع مائه (۹۵۳) بی‌خبر و بی‌گمان محمد خان تکلو با سیصد کس از هرات آمد. امراء و سلاطین استقبال او نمودند و در باغ سعادت آباد به شرف پای بوس معزز گشت. چون به بیلاق خرقان رفتند نواب اعلی را ضیافت کرد، و پیشکش کشید و قورچی باشی باعث این خدمت بود و در آن مجلس ایغوت میرزا را میر کردند، و جمعی از دیوانه خیزان اردو ملازم او شدند و آن مجلس به ندیمی و [ظرافت]^۳ ایغوت میرزا گذشت. در این مجلس آغاز بدگویی محمد خان کردند، و جمیع امراء به غیر از قورچی باشی مدعی شدند، و آقاهاى آقاجرى را به معارضه او دلیر کردند، و هرات را از او گرفته عوض اصفهان شد، و هرات را به شاه قلی سلطان کرمان عنایت شد و فرمان همایون در این باب گذشت؛^۴ و در دولتخانه مجلس عظیمی شد که ملازمان خان چهره شدند و حکایات گفتند، خان اصلاً در مقام جواب درنیامد. و مضمون سخن ملازمان این بود که خان از بغداد که بیرون آمد خبر گریختن غازی خان که برادر زنش بود

۱. خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۳۱۳، «...به بیلاق یله گنبد که در جکی جکی واقع است.» - تکملة الاخبار، ص ۹۶، «غلبه

گنبد».

۳. متن: ضرافت.

۴. امیر محمود خواند امیر در اثر خود، دلایل خصومت و کینه امراء قزلباش را نسبت به محمدخان شرفالدین اغلی تکلو که سرانجام موجب عزل او از حکومت هرات گردید با تفصیل دقیقتری آورده است. رجوع شود به: ذیل حبیب السیر، صص ۲۲۱ تا ۲۲۳.

نداشت، در دزفول و [شوشتر]^۱ که شنید می‌خواست بازگردد، طایفه [۶۳۹] آقاجری مانع شدند، مکرر گفتند و خان ملتفت جواب نمی‌شد. [اما]^۲ وقتی که نواب اعلی فرمودند که جواب این سخنان را بگو، خان صادق الاعتقاد از جای خود برخاست و در مقابل نشست و به عبارت پاکیزه گفت که در وقتی که ابراهیم پاشا کس فرستاد که اگر بیایی بغداد را تا مملکت شام به تو می‌دهم، و سوگند به غلاظ و شداد می‌خورم و آن نوشته همراه است، آن کس که این جواب و حکایت آورده بود کشتم، و آماده جنگ [با] رومی شدم، [اما آنان] نیامدند. در محلی که شما فرستادید که بغداد را بگذار و بیا تا سه هزار کس از وی بودند و می‌گفتند که بنشین ولی نعمت مایی، بغداد را نگه می‌داریم نه به غزلباش می‌دهیم و نه به رومی. با هزار ملازم مفلوک با ایشان معارضه کردم و تا سی هزار تومان مال خود را گذاشتم، از جمله مال، دوازده هزار شتر خاصه من بود و پنجاه هزار گوسفند و تمامی خزاین و بیوتات خود را به غارت دادم و پاس نفس مرشد و ولی نعمت نگه داشتم، و آنکه می‌گویند که خبر از گریختن غازی خان نداشت، کتابت غازی خان با نوشتجات ویس سلطان و جعفر سلطان عم زاده‌های خود را حاضر دارم که در بغداد آورده‌اند، و باز در دزفول و [شوشتر]^۳ که شنیده باشم این دو آقا که در برابر نشسته‌اند که یکی محمد بیک است در بغداد ملازم من نبود در کرمان ملازم شد، و سارو حسین قورچی باشی در راه بصره ملازم شد، و پدرش چه اعتبار داشت که او را چه باشد.

اینها از گفته و فرموده این امراء است که در این محفل‌اند، بی‌تکلف اگر مرا به گفته اینها نگه می‌داری مرا این خانی و سلطانی نمی‌باید، و من منت این امراء را به خاشاک برابر می‌دانم.

این بگفت و برخاست، شاه عالم پناه نیز حکایتی نگفت و برخاست و از حرم خلعت‌های فاخر با یک زوج گوشواره لعل فرستاد که به یک صد تومان قیمت کردند، و باز

۱. متن: ششدر.

۲. تصحیح قیاسی. متن: ما.

۳. متن: شوشدر.

هرات شفقت شد و از حوالی مراغه رخصت دادند.

آمدن بهرام میرزا به درگاه عالم پناه

در وقتی که مخالفت القاس [میرزا] گفتند، از بهرام میرزا هم نقل می‌کردند که با برادر زبان دارد و تا هزار کرد را نگه داشته و پوستین زربفت و سمور می‌دهد [۶۴۰]. سلطانم^۱ اعلام کرد که در روز بیاید و اگر توقف می‌کند بدنام می‌شود. میرزا بهرام از سرحد دزفول و شوشتر که بیست روزه راه است در چهار روز آمد، در همان روزی که محمدخان آمد نواب اعلی برادر مهربان را در آغوش گرفت و از سر و رویش ببوسید. بهرام میرزا هزار اسب عربی پیشکش گذرانید که در آن میان اسبی که به یک تومان و دو تومان ارزد نبود، و اسب بیست تومانی و سی تومانی بسیار بود، همه کس تعجب کردند.

مخالفت القاس ناسپاس

در سال ثلث و خمسين و تسع مائه (۹۵۳)، اروج آقا روملو که از آقاهای نامی بود گریخته آمد، و گفت القاس ناسپاس عنان مخالفت بدست گرفته و زمام متابعت از دست داده، خیالات باطل عاطل در سر دارد و غرور نخوت و بزرگی در بر.

«شعر»

کسی کو ز دولت فتد برکنار ^۲	همه آن کند کش نیاید به کار
کسی را که بختش کند یاوری	نپوید ره و رسم زورآوری
چو برگشت خورشید از استوا	دگر بازگشتش نباشد ورا
گر ابله چراغی فروزد به روز	بود روغن خویش را هرزه سوز

۱. منظور مهین بانو سلطانم، دختر شاه اسماعیل اول صفوی و خواهر شاه طهماسب و بهرام میرزا است.

(ر.ک: احسن التواریخ، ج ۲، ص ۲۳۹).

۲. مؤلف گمنام: عالم آرای شاه طهماسب. تصحیح ایرج افشار. تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۸۲، «چو تیره شود مرد را روزگار...».

در آمدن اروج آقا تأمل داشتند که خبر آمد که سلطان محمود میرزا ولد زینل خان که مهردار بود با کرم میرزا گریخته آمدند، دیگر حکایتی نماند، اما امراء رأی و مشورت بدین درست کردند که در این مقدمه تغافل می‌باید و اینها را می‌باید گرفت و پیش القاس فرستاد. نواب اعلی قبول نکرد که این چه حکایت است، بعد از آنکه حکم آن بی‌دولت همراه آورده‌اند که طغرای پادشاهانه کشیده و مهر را به جای من زده، چگونه این ظلم کنم که جمعی اخلاص ورزیده باشند و آمده من ایشان را ناچیز سازم، این عمل که به ظهور رسد دیگر کسی نمی‌آید. فی‌الفور خانی به سلطان محمود داد و جهاننداری به اروج آقا و کوچ کرده به تبریز آمدند. مادرش با فرزندش سلطان احمد میرزا در چرنداب رسید و اظهار اخلاص فرزند نمود^۱. میرابراهیم صفوی و قاضی معسکر را همراه والده فرستادند که او را سوگند دهند، و از عقب ایشان امرای نامی رفتند. مثل، بدرخان و شاه قلی خلیفه مهردار و سوندک بیک قورچی باشی [۶۴۱] و سید محمد کمونه و معصوم بیک شیخاوند و گوگجه سلطان و جمعی دیگر از مقربان را روانه کردند که نصیحت کنند.

چون در کنار کر^۲ فرود آمدند و القاس ایشان را طلب کرد هر کدام با رکابداری به مجلس او در آمدند، و نیکان و پاکان شاهی همین جماعت بودند. میر عزیز و امراء گفتند که تمامی را بگیریم، او قبول نکرد، و میر عزیز گفت تو پوف بوده‌ای، از آن روز او را پوف گفتند، و بر همه کس ظاهر شد که ادبار دامن‌گیر القاس است و اقبال دو دسته دامن جاه و جلال پادشاه بی‌زوال را گرفته. در این حالت امراء را رخصت داد همه آمدند، و القاس اردو را گذاشت و به چرکس رفت و در آنجا کاری نساخت و شکست یافت. در این فرصت پادشاه در بیلاقات ایروان و شرابخانه و آن حدود بود. ملازمان القاس روی به گریز نهاده طایفه به طایفه گریخته می‌آمدند. به ابراهیم خان و زیاد اغلی فرمان شد که

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۹۶، «... خاقان بکی خانم والده القاس میرزا...».

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۳۱۵، «خان بیگی خانم».

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۹۶، «در جواد». ایضاً، تکملة الاخبار، ص ۹۵ و احسن التواریخ، ج ۲، ص ۴۰۸.

بروند و خانه کوچ القاس و اردوی او را بیارند. چون رفتند تمامی را بدست در آوردند و خود هم در ثلث و خمسین و تسع مائه (۹۵۳)، از آب^۱ عبور نمود و شروانات مخیم سرادقات جاه و جلال گشت، و القاس ناسپاس را دولت رفت.

«شعر»

کسی را که دولت فکند از نظر	پی عزتش خواری خود مبر
سری را که دوران ز پا در فکند	به پا مردی کس نگرده بلند
چو رفت اختر طالعت در و بال	مکن دیگر اندیشه ملک و مال
زبون است اگر طالعت بر سپهر	مدار از مدار فلک چشم مهر
کسی را که برگشت از او روزگار	دگر دولت از وی توقع مدار

چون سال اربع و خمسین و تسع مائه (۹۵۴) شد خبر از القاس آمد که خود در دربند است، و در قلعه [دربند] والدهاش با کهنه شاه وردی بودند، و خود به خنالق^۲ آمد و اراده فرار کردن داشت. نواب اعلی شاه قلی خلیفه و بدرخان و زیاد اغلی و محمدی خان و علی سلطان تکلو [را] فرستاد. ملازمان القاس یک باره از او [روی] گردان شدند و به درگاه آمدند، و میر شریف، منشی او را گرفته آوردند و محبوس قلعه شد، و القاس با هفده کس گریخت، و از امراء زیاد اغلی و محمدی خان موصلو و علی سلطان تکلو بدو رسیدند و القاس، محمدی خان را زخم زد و از مملکت شمخال به در رفت و از راه کفه به استنبول رسید، و پادشاه در بالای شماخی نشست [۶۴۲]، و در قلعه گلستان مهتر دولتیار رکابدار و خواجگی ولد میری جان تمغاچی بود هر روز جنگ شد، در قلعه مخالفت شد و شکیلو خانم در نارین قلعه بود. مردم ابراهیم خان را خبر داد و جمعی را بالا کشید و قلعه به تصرف غازیان درآمد، و دولتیار و خواجگی را به عقوبت عظیم کشتند، و دارایی شروان به اسماعیل میرزا و لکه گوگجه سلطان شد، و خود به تبریز آمدند.

۱. همان منبع، همان صفحه، «... از ارس عبور فرموده...». تکملة الاخبار، ص ۹۶، «از آب کر».

۲. تاریخ جهان آرا، ص ۲۹۷، «حبالق».

آمدن خواندگار روم به ایران به تقریر القاس

چون این بی سعادت القاس از برادر با وجود این همه مهربانی رو[ی]گردان شد، حق تعالی او را فرصت نداد و بهره از دولت ندید. اگرچه چند روزی خواندگار او را ریشخند کرد، چون دانست که او بی سعادت است دیگر بدو اعتماد نکرد. چون امرای غزلباش که در روم بودند بعضی حکایتها خاطر نشان خواندگار کردند و گفتند که او هم وارث ملک است، اگر خواندگار او را همراه ببرد البته لشکری رو[ی]گردان می شوند و بدو رجوع می کنند. بدین آرزو و هوس آمد و نواب اعلی خانه کوچ همراه سیّد محمد کمونه به اصفهان فرستاد، و خود به طرف [اهر]^۱ و [تومان] مشکین به در رفت، و لشکر را چهار حصّه کرده بود، در هر حصّه دوازده هزار بودند و به نوبت قراولی می کردند. خواندگار و القاس تا تبریز آمد یک قلغچی [با]^۲ القاس نرفت. خواندگار چهار روز توقف در تبریز نمود بعد از آن به پاشاها و وزراء گفت که «بزه گلن شیخ اغلی کورایمش». و از تبریز معاودت نمود و نواب اعلی را اصلاً پروایی نبود و هر روز بوی نوکر می گرفت، و شاه منصور بیک سیاه منصور با پنجاه کس به مرند رفت و دلو محمد را با پنجاه کس گرفته آورد و مرتبه امارت یافت، و خواندگار از راه طسوج و شبستر به در رفت، و محمدی خان موصول که تا بین ابراهیم خان بود و در قراولی رخصت از ابراهیم خان طلبید نداد و آزار کرد. محمدی خان غافل رفت و در روز کوچ به عقب او درآمد و پانصد کس داشت، با سه هزار کس جنگ کرد و فتح نمود و صد کس از معتبران رومی را زنده و مرده گرفته آورد، و این فتح عظیم بود و این معنی ترتیب محمدی خان شد.

در رفتن خواندگار، وان را از شاه علی سلطان به صلح گرفت و به تصرف در آورد و نواب اعلی او را [۶۴۳] در خام کاو گرفته به قتل آوردند، و این چنین قلعه ای که در ربع مسکون به مثل آن نیست به دست مخالف افتاد، و اهتمام در معموری آن کردند به نوعی که بندر عظیمی شده است.

و در این سال، پریخان خانم به وجود آمد از همشیره شمشال، و محمود بیک افشار

۱. متن: آهار.

۲. متن: به.

لله شد و او پسر پیری بیک است که در زمان شاه ماضی سلطان بود و اعتبار کلی داشت، و عنایت خسروانه شامل حال مؤلف شده کلانتری ساوخ بلاغ و شهریار و فشگل دره و شمیران شفقت فرمودند. و نواب اعلی که از دنبال مخالف رفتند خبر آمد که اولامه با دو پاشای دیگر در ترجان ساکن اند به نفس شریف ایلغار بردند. این چنین لشکری جمع آمده بود که کمترین مؤلف در تمامی سفرها همراه بوده ام بدین شکوه و یراق سپاهی ندیده بودم. مخالفان خبردار شدند یک روز پیشتر گریختند و اخلاط وارض روم و خرپریت و طرازون و ارزنجان و با یبرد و آب نیک لگدکوب عساکر منصوره گشت، و اسماعیل میرزا برادر محمدخان ذوالقدر اغلی، علی نام [را] با دو هزار کس به قتل آورد. و در این سال، فتح عظیمی در استرآباد شد که علی سلطان [ازبک] برادر دین محمدخان حاکم خوارزم با پنج هزار کس بر سر شاه علی سلطان استاجلو ولد قازوق بهادر حاکم استرآباد آمد، و او را هزار کس بود جنگ کرد و ازبکان را منهزم ساخت و طبل و علم او را گرفت و تا هزار کس او را کشت، و فتح عظیمی دیگر از قورچیان ذوالقدر روی نمود که نواب اعلی، کیچوک یوزباشی با یوزباشیان و قورچیان ذوالقدر قریب به دویست کس به قراولی فرستاد دوچار عثمان پاشا شدند، و مخالفان از هزار زیاده بودند هزیمت دادند، و مردم کمر طلا و زین طلا و نقره بسیار به قتل آمد.

آمدن القاس ناسپاس به عراق

دبیر دلپذیر، چنین در عبارت و تحریر [می آورد]^۱ که چون القاس بی عاقبت و مآل را اعتباری در میانه رومی نماند، و بختش در خواب و نکبتش بیدار بود پیش اولامه رفت و الحاح کرد که اگر مرا رخصت دهند از میانه کردستان به همدان می روم و آن سرحد را تاخت می کنم و موجب آن می شود که غزلباش از عقب شما باز گردد. اولامه عرض کرد و رخصت گرفت^۲، و تا هزار کس همراه او کردند و هزار دیگر بر سر او جهت کسب

۱. متن: می آرد.

۲. منظور اینکه اولامه آن تقاضا را نزد خواندگار روم مطرح کرد و برای القاس رخصت گرفت.

جمع شدند. او سر از همدان بیرون کرد و مردم بهرام میرزا را [۶۴۴] با زن و فرزند او همراه برد، و مردم چراغ سلطان هم غارت یافتند.

چون دولت رهبر او نبود به جانب قزوین نیامد که زن و فرزند غزلباش بسیار بود و مال و اسباب بی‌نهایت؛ از راه قم به در رفت مردم آمدند و در قم و کاشان او را درآوردند به کسی آزار نرسانید. چون به اصفهان رفت بنابر آنکه خانه کوچ نواب اعلی در آنجا بود قلعه را ندادند، و او هم توقف نکرد و محمد بیک افشار که امیرکبیر او بود می‌خواست که میرزا را به میانه افشار برد که آن طایفه بر سر او جمعیت نمایند. چون رفتند هیچ کس او را ندید و انگشت به ...^۱ حیران ماند، و نواب اعلی از عقب رومی بازگشته به تبریز آمدند و امراء را همراه بهرام میرزا به دفع و گرفتن القاس فرستادند، و القاس به جانب دزفول و شوشتر رفت و مردم او رفتند و کسی بر سرش نماند، و القاس توجه به بغداد نمود و دیگر او را روی رفتن پیش خواندگار نماند.

و نواب اعلی به قزوین آمدند، و قاضی جهان از وزارت معزول شد^۲ و معصوم بیک صفوی امیر دیوان شد، و میرزا بیک سابق که وزیر قورچی باشی بود وزیر گشت، و باغ سعادت آباد را که دیوار آن کشیده بودند درخت نشانند و تعمیر نمودند و عمارات ساختند، اول سال تاریخ ساختن باغ آنکه «هرگاه که گل ز باغ بیرون آری» (۹۵۳)؛ و این قاعده است که باغ یک هزار و سه است، هرگاه که گل از آن بیرون آریم پنجاه است، از آن کسر شد نهصد و پنجاه و سه (۹۵۳) شد که ابتدای ساختن باغ است، و سال ساختن عمارت درگاه باغ این است.

رفتن نواب کامیاب به ییلاق جغتو و نقتو و گرفتاری القاس

و در سال ست و خمسين و تسع مائه (۹۵۶)، نواب اعلی به ییلاق جغتو و نقتو نزول

۱. یک کلمه حذف شد.

۲. تاریخ جهان آرا، ص ۳۰۱، «... از منصب استعفا کردند...». ایضاً، تکملة الاخبار، ص ۱۰۷، خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۳۳۷.

اجلال فرمودند و به فکر گرفتن و آوردن القاس افتادند. اول، القاس که به زیارت نجف اشرف رفت سادات و نقبای آنجا منع بسیار او را کردند. چنانچه از اعمال خود نادم و خاسر شد و او را قسم دادند. او از بغداد به جانب شهر [زور]^۱ آمد، [و] از جانب نواب اعلی میر عبدالعظیم مازندرانی^۲، خادم باشی امام رضا علیه السلام رفت و او را منع نمود و تکلیف آوردن کرد. القاس، بدیع الزمان میرزا پسر بهرام میرزا را رخصت داده فرستاد، و از جانب خواندگار حکم آمد که پاشاهای [۶۴۵] سرحد بر سر القاس روند. یک مرتبه آمدند و هزیمت دادند و او را عاجز کردند. او پناه به بیگه گرد اردلان برد و آقایان خود را به شفاعت به درگاه فرستاد، و نواب اعلی در یک منزل توقف نمود و مکرر گفت که القاس را در این یورت می آورند، و این مضمون استبعاد داشت تا آنکه خبر آمد که مرتبه دگر پاشاها بر سر او رفتند و شکست [یافته]^۳ و به جانب سرخاب می گریزد.

بهرام میرزا با امراء مقرر شد که سر راه بدو بگیرند. سلاطین از صغار و کبار رفتند و ایلغار رسانیدند. القاس که واقف شد خود را به قلعه سرخاب رسانید. از این خبر موجب بهجت و سرور گشت. بعد از آنکه صورت حالات به نواب اعلی عرض شد، کس به طلب القاس [نزد سرخاب اردلان]^۴ رفت و تا هزار تومان جهت او قبول کردند، رضا نداد و گفت، من پسر شاه اسماعیل را نمی فروشم. بعد از قیل و قال تفصیلی نوشته ارسال کرد که بدین مضامین نواب تعهد فرمایند او را فرستم و قید حبس قلعه شده بود. آن مضامین را نواب قبول کردند^۵ و شاه نعمت الله یزدی رفت و القاس را از قلعه بیرون آورد. چون به حوالی اردو رسید امر شد که قبای مرقع و ملمع به اقمشه گوناگون ترتیب دهند، و ده من پنبه در آن قبا زنند، و بیست دستار را بیچند و اتاقه ای که مسخره ها بر سر می زنند بدان دستار زنند، و اسب لاغر مجروحی جهت او برند، و دست او را دو شاخه

۱. تصحیح قیاسی. متن: زول.

۲. تاریخ جهان آرا، ص ۲۹۹، «میر عبدالعظیم بابلکانی». ایضاً، تکملة الاخبار، ص ۱۰۲.

۳. تصحیح قیاسی. متن: یافت. ۴. تکمیل قیاسی بر اساس تاریخ جهان آرا.

۵. خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۳۳۸، «در روز سه شنبه نوزدهم شهر رمضان».

کرده بدین وضع آورند.

از این مقدمات، نواب مستطاب شاهزاده سلطانم واقف گشت، شفاعت بسیار نمود تا دستار و قبا را برطرف نمود، [و آنگاه] میرزا [را] دو شاخه کرده بر اسب کوچک مجروح لاغری سوار آوردند، و در صف نعال جای دادند، و نواب مطلقاً بدو حرف نگفت، او خجل و شرمنده سر در پیش نشسته بود تا سلطانم او را طلب کرد، و طعام جهت او بردند و قبای ساده بدو پوشانیدند، و یک شب او را در اتاق ملای قصه خوان نگاه داشته روز دیگر ابراهیم خان و حسن بیک یوزباشی او را به قلعه قهقهه بردند و مدتی در آنجا بود تا وفات یافت.

وفات بهرام میرزا

در وقتی که بهرام میرزا از عقب برادر ایلغار کرد [۶۴۶] و بدو رسید و او خود را به قلعه سرخاب رسانید بیمار شد، و مرض حصبه تشخیص کردند. بعد از چهار روز که القاس را از قلعه سرخاب آوردند و به دیدن برادر آمد، میرزا بهرام او را نشناخت و هرچند بدو سخن کرد جواب نداد، و چون به اردو آوردند روز دیگر وفات کرد. میرراستی محتسب [الممالک]^۱ و قرا خلیفه یساول صحبت او را به مشهد مقدس امام رضا (علیه السلام) بردند.

ولادت القاس دهم صفر ثلث و عشرين و تسع مائه (۹۲۳)، وفات سبع و خمسين و تسع مائه (۹۵۷)، چنانچه عمرش سی و پنج سال بود. ولادت بهرام میرزا در جمعه هفدهم شوال سنه ثلث و عشرين و تسع مائه (۹۲۳)، وفات در سال ست و خمسين و تسع مائه (۹۵۶)، در یورت جقتو و نقتو، چنانچه عمرش سی و چهار سال باشد.

«فی التاریخ»

رضوان مآب حضرت بهرام میرزا آن عین لطف و مرحمت حضرت اله

۱. تکمیل از خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۳۴۰.

روزی کزان سراچه فانی ندای غیب او را به سوی روضه رضوان نمود راه
می‌گفت آن دم از پی تاریخ نقل خویش بادا مدام دولت شاه جهان پناه (۹۵۶)
چون این فتوحات غیبی به توفیق لاریبی شاه جهان را دست داد، و زمانه به کام و
گردون غلام شد، از شروان خبر آمد که برهان نامی سربرداشته و داعیه سلطنت دارد، و
عبدالله خان استاجلو حاکم شروان بود از آذربایجان امراء به دفع او رفتند. هنوز معركة
امراء به هم نرسیده بود که به مرض فجاً درگذشت، و در همین سال شاهزاده سلطانم به
زیارت امام رضا (علیه السلام) رفتند و شاه قلی خلیفه مهردار در خدمت بودند.
و در سال سبع و خمسين و تسع مائه (۹۵۷) توجه به آذربایجان شد و قشلاق در
قرباغ کردند.

و در سال ثمان و خمسين و تسع مائه (۹۵۸) به جانب شکی متوجه شدند، و چون
عصیان درویش محمدخان والی آنجا ظاهر شده بود و موافقت با القاس کرده و تا غایت
به دفع او فرصت نیافته بودند، چون روانه شدند اول قلعه کیش مسخر شد، او خود را در
قلعه انداخت و بعده تغییر لباس کرده خود را از قلعه انداخت و پای او شکست، افتان و
خیزان می‌رفت تا آنکه یکی از ملازمان^۱ بی اعتبار چرنداب سلطان او را بنا شناخت [و]
بکشت، و باز در این سال سفر گرجی شد و قلعه تموک^۲ را گرفتند [۶۴۷]، و از آنجا توجه
به میان ولایت گرجی فرموده کسب بسیار بدست غازیان درآمد، از آنجا بازگشتند و
قشلاق در قراآغاج شد که داخل قرباغ است، و هم در این سال قل محمد میرزا از جانب
خوارزم آمد و از دین محمدخان تحفه و بیلاک آورد، تفقادات گوناگون درباره او به ظهور
پیوست، فرمان جهان مطاع به نفاذ پیوست که امراء و سلاطین و وزراء یکان یکان او را
مهمانی کنند و تحفه دهند. بعد از آنکه مرخص شد دندار بیک برادر علی سلطان تاتی
اغلی همراه رفت، و مقرر شد که به هر مملکت که رسد ضیافت کنند، و در آن شهر
به مکان [های] لطیف و عمارتها که باشد گردانند تا آنکه در سبزوار گفتند که دین محمد

۱. تاریخ جهان آرا، ص ۳۰۰، «کوسه پیر قلی».

۲. تکملة الاخبار، ص ۱۰۴، «ملوک». احسن التواریخ، ج ۲، ص ۴۵۳، «تومک». ایضاً، خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۰.

وفات کرده، احمد بیک شکر اغلی ترکمان داروغه آنجا بود اراده نمود که او را بگیرد، از این مقدمه قل محمد واقف شد به حمام رفت. چون بیرون آمد بر اسبی سوار شد و از بازار اسب را دوانید و به هر کس رسید زد و گریخت.

مردم احمدبیک که از دنباله رفتند نرسیدند، او به در رفت و این معنی به خاطر شریف پادشاه بد آمد. چون از دنباله او دندار بیک رفت دین محمد را خوش نیامد و آزار او کرد. و هم در این سال، ثمان و خمسین و تسع مائه (۹۵۸)، امیر بیک وزیر متحصن به قلعه شد و تا غایت که اربع و ثمانین و تسع مائه (۹۸۴) است محبوس است.

خواب دیدن شاه دین پناه

شبی از شبها که در مقابل لیلة القدر توان گفت، پادشاه دیدند که ماهی در وسط السماء است در کمال نور و صفا، و ماهی از جانب مشرق و ماهی دیگر از مغرب در حرکت است. چون ماه مشرق نزدیک به ماه میان می شود به طریق شهب می ریزد و ماهی دیگر که از مغرب در حرکت است به یک بار بی نور می شود. در این وقت به خاطر می رساند که سبحان الله این ماه مشرق والی ماوراءالنهر است که از هم می گذرد و ماه مغرب که والی روم است که بی نور می شود زبون من خواهند شد، و ماه میان که منم به توفیق رب العالمین روز به روز دولت من زیاده می شود. اتفاقاً این چنین شد و تعبیر موافق بود که براق پادشاه شرق در همان سال وفات کرد، و والی [۶۴۸] روم به هزار زبونی صلح کرد و بعد از آن وفات یافت، و فرزندان او یکی آن بود که بدین درگاه آمد و سر نهاد، و دیگران هم در کمال متابعت و ملایمت اند.

و در سال تسع و خمسین و تسع مائه (۹۵۹)، به قلعه عادلجواز رفتند، و در سال ستین و تسع مائه (۹۶۰) فتح شد. بدین قاعده که در قلعه دو [گروه]^۱ بودند، ینگیچری و رومی جانب شاه داشتند و اکراد بر جانب خواندگار؛ رومیه غازیان را به قلعه کشیدند و قلعه را دادند و اکراد به قتل آمدند، و بدیع الزمان پسر علی بیک موصلو، خالوزاده القاس در این قلعه بود به قتل آمد.

۱. متن: گروهه.

محاربه اسماعیل میرزا با اسکندر پاشا و فتح او

چون اسکندر پاشا به ارض روم جهت فتنه و فساد آمده بود و همه وقت تهیه آشوب می کرد، اسماعیل میرزا با امراء مثل شاه قلی سلطان استاجلو که لک‌هاش بود و شاهوردی سلطان قاجار لک سابق، و بدرخان استاجلو و محمدی خان موصلو و امیر غیب سلطان استاجلو و الغ بیک سعدلو با امرای پایه و مقربان خاص و بعضی از [قورچیان]^۱ فرستادند و لشکر [اسکندر] پاشا سی هزار بود، جمعی که پیش رفته بودند و مقدمه جنگ کرده دفعه به دفعه خبر می آمد که شکست یافته اند و پیش نمی توانند رفت، و [اسماعیل] میرزا می خواست که خود را برساند، [اما] امراء مانع بودند که مبادا آغاز شباب و جوانی است قصوری شود، هرچند میرزا مبالغه کرد لک و امراء رضا ندادند. میرزا به یک بار عنان شجاعت بدست گرفت و از میان بیرون تاخت و خود را رسانید، و جنگی کرد که اسکندر اگر زنده بودی بوسه بر دست و پایش دادی. ایشک احمد که وکیل بدرخان بود و الغ بیک سعدلو خود را به اسکندر پاشا رسانیدند و او را زخم زدند. مادیان عربی سوار بود به در رفت و شکست به لشکرش رسید، و کسر عیسی^۲ که از معتبران بود گرفتار شد، و محمدی خان در این جنگ بهادری کرد، [و] قریب سه هزار کس از رومی به قتل آمد. این فتح عظیم است و بعد از این به قلعه بارگیری رفتند، و محمدبیک ذکر اغلی کوتوال قلعه را شکستند و قلعه را گرفتند، و کتابت خاصگی^۳ جهت صلح به شاهزاده سلطانم آمد و میر شمس دیلکانی به رسالت رفت [۶۴۹]، و قشلاق [در] نخجوان شد و قاضی جهان معزول که به عتبه بوس آمده بود در (۱۷) ذی حجه این سال وفات یافت،^۴ و سلطان مصطفی پسر خواندگار را پدر به فرموده رستم پاشا به قتل آورد. [و] تاریخ [این واقعه] «مکر رستم» (۹۶۰) [یافتند]. خواندگار بدین اغراض سال دیگر آمد.

۱. تصحیح قیاسی. متن: قورچی.

۲. در متن چنین آمده است. احسن التواریخ، ج ۲، ص ۴۱۷، «کبیر عیسی حاکم مرعش».

۳. تکملة الاخبار، ص ۱۰۶، «... خاصگی سلطان منکوحه او و دخترش کتابت...».

۴. تاریخ جهان آرا، ص ۳۰۱، «... حین معاودت در زنجان وقت غروب...».

آمدن خواندگار روم مرتبه چهارم

در سال احدی [و] ستین و تسع مائه (۹۶۱)، خواندگار روم آمد، و از نخجوان و آن حدود پیش نرفت، و در این دفعه لشکری به هم رسیده بود که اندیشه و خیال از حساب و شمار آن عاجز بود، و زیاد اغلی با پنج هزار کس تا پاسین رفت و کوشش کرد و آنچه از ده امیر بزرگ واقع شود او تنها به جای آورد، و محمدی خان هم غیرت نمود و سنان بیک که از معتبران بود گرفتار گشت و او را نکشتند و باعث صلح شد و همراه شاه قلی بیک قاجار رفت و از عقب او فرخ زاد بیک ایشیک آقاسی روانه گشت. پادشاه به سفر گرجی رفت و غنیمت آورد، چنانچه سی هزار به قلم آمد و به قراباغ آمد، و فرخ زاد [بیک] بازگشت و تیبت آقا رفت، و هم در این سال خبر آمد که عبدالله خان در شروان با قاسم میرزا که وارث مملکت بود جنگ کرد، و بیست هزار کس را با دو هزار کس شکست داد. فی الواقع این چنین بود و از این جنگی در این قرن کسی نکرده بود، دیگر در شروان کسی سر بر نیاورد و امن آباد شده [و] این سال توشقان ثیل [بود].

عروسی اسماعیل میرزا در تبریز و خواستاری دختر شاه نعمت الله

به روزی که نیک اختری یار بود	نمودار دولت پدیدار بود
گزیده ترین روزی از روزگار	چو عیدی همایون به فصل بهار
برافراخت شاه جهان تاج زر	بر افروخته تخت شاهی به فر
کمر بست با فر شاهنشهی	جهان سر به سر گشت او را رهی
که جاوید بادا جهان سر به سر	بفرمانت ای خسرو تاجور
فلک تاز کتم عدم شد پدید	نظیر تو صاحبقرانی ندید
همه عالم از عدلت آباد باد	که لطف الهی تو را داد داد

چون خسرو زمان و پادشاه دوران [۶۵۰] به تخت سلطنت تبریز آمد و جهان [را] سر به سر به فرمان و خصم را زبون و پریشان دید شکر ایزدی به جا [ی] آورد، و بدین خرمی به خاطر آورد که جشنی سازد و صحبتی پردازد و فرزندان سعادت مند را به دامادی برافزارد.

«شعر»

زمین و زمان را خردمند فرزند عروس جهان را برازنده داماد
 بر اوج سعادت درخشنده کوکب به باغ لطافت چو سرو [و] چو شمشاد
 رسولان به اطراف و اکناف رفتند و اعیان و اشراف را آوردند، همه روی عبودیت و
 خاکساری به عتبه جاه و جلال پادشاهی نهاده، گفتند:

«شعر»

شهریارا زمانه می‌گذرد بگذر و بگذران زمانه به کام
 داد بستان تو از جهان به طرب که جهان بر کسی نماند مدام
 جشنی و صحبتی ترتیب شد که دیده زمانه هرگز ندیده و گوش دوران نشنیده.
 جوانان سیمین ساق با باد[ه]های رواق همه سر عبودیت در پیش به غلامی کمر بستند، و
 ارباب طرب با نغمات جانسوز و ترنمات دل افروز هوش از مستمعان صوامع ملکوت
 بردند.

«شعر»

به آواز ابریشم و بانگ نای سمن عارضان پیش خسرو به پای
 همی باده خوردند تا نیم شب گشادند رامشگران هر دو لب
 که بیدار دل باش و روشن روان ستایش گرفته شاه جهان
 جهان سر به سر زیر رای تو باد همیشه سر تخت جای تو باد
 بعد از زینت این صحبت شهزاده اسماعیل [میرزا]^۱ طلب کردند با هزاران خوبی و
 لطافت و کمال و با صد هزاران شوکت و جلال آمد.

«شعر»

نهالی بدین خوبی و لطف و ناز ز بستان شاهی شده سرفراز
 به این طبع و دانش بدین فهم و رای ندیده‌ست شهزاده‌ای کس به جای
 جوان و جوانبخت و روشن ضمیر کمر بسته در خدمتش چرخ پیر

۱. متن: میزا.

و تعریف این پادشه‌زاده از حد بیرون و از غایت افزون است، چنانچه کمال اسماعیل گوید:

«شعر»

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند چنین سزد عرضی کش چنان بود جوهر
آورده‌اند که سیادت پناه مرتضی ممالک اسلام را دختری بود از همشیره شاه عالم،
خانم نام که از مادر جدا بودند، و او را دختری بود که در لطافت و عصمت طاق و
در عفت و خوش خویی یگانه آفاق [۶۵۱]، و تا سایه عصمت دست در دامن آفتاب زده
همچو او سایه پروری ندیده، و تا ماه در حجله هاله روی پوشی نموده مانند او عفت
پروری از افق حياء سر بر نیاورده، آینه تا روی نامحرم دیده به هیچ گونه از او نشانی
نیافته، و آفتاب به هر جانب گردیده در سرا پرده‌اش بار نداشته.

«شعر»

بود مریم از جان دعاگوی او عبادت کنان پیش ابروی او
گل ناز پرورد آل رسول چراغ شبستان و زوج بتول

القصه،

«شعر»

به وقتی که طالع سزاوار بود قران مه و زهره در کار بود
ببستند ساعت شناسان عهد به هم عقد آن هر دو گوهر به جهد
چو تاریخ سالش در این بوستان نشانی همی جستم از دوستان
نوایی به گوش آمد از بلبل که تاریخ عقد است «شاخ گلی» (۹۶۱)
امراء و مقربان چند روز در باغ عشرت آباد به عشرت مشغول بودند، مجلسی شد که
سالخوردها نقل کردند که کس هرگز ندیده و نشنیده، مثل این هنگامه‌ای طوی‌کان گل
سمرقند است که سلطان تیمور کرده.

واقعه دیگر

در سال اثنی و ستین و تسع مائه (۹۶۲) قشلاق [در] قزوین شد، و در این سال ابراهیم خان والی شیراز آن معدن سخا و کرم را اعنی میر شمس‌الدین شهریار جهرمی را کور کرد و پادشاه عدالت دثار تحمل نکرد. فرمان شد که خان را به غل و زنجیر اندازند، شاهرخ بیک [سفره چی]^۱ بدین خدمت مأمور گشت و شیراز را به علی سلطان تاتی اغلی دادند.

رفتن اسماعیل میرزا به هرات

در این سال دارایی دارالسلطنه هرات به شاهزاده جهان و فرمان فرمای دوران شاه اسماعیل شفقت شد، و علی سلطان تکلو در خدمت به هرات رفت که سلطان محمد میرزا را آورد. در روزی که شاهزاده عالم به شهر در می آمد محمد خان^۲ بیمار بود، دیرتر به استقبال رفت بنابر آنکه قوت نداشت. این معنی به خاطر انور پادشاه گران آمد [و] به محمد خان نپرداخت و به جانب او نگاه نکرد و در مجلس او را بار نداد، و رفته رفته فرزندان و آقایان تمامی از خان برگشتند و تبرا نمودند، و به نوعی در غلامی ثابت قدم بودند که اگر امر می فرمود همان دم سر پدر را به درگاه می انداختند. فرمان شد که قزاق بیرون رود و رمضان بود مجال افطار ندادند و اخراج فرمودند و به خواری [۶۵۲] و زاری بیرون شد. محمد خان صورت حال و شکایت علی سلطان عرض کرد که میرزا را با من سرگران کرده و لشکر را رمانیده [است]. امر جهان مطاع شد که سوندوک بیک قورچی باشی برود و سلطان محمد میرزا را همراه برد و شاهزاده اسماعیل میرزا را آورد، و محمد خان از آقایان جمعی کثیر را قتل کند و کور نماید، [و] بدین خدمت تخماق یساول آمد.

۱. تصحیح قیاسی. متن: سفرچی.

۲. منظور محمدخان شرف‌الدین اغلی تکلو حاکم هرات است که للگی اسماعیل میرزا نیز به او داده شده بود.

(ر.ک: تکملة الاخبار، ص ۱۱۰).

چون علی سلطان به اردو رفت در ساوخ بلاغ او را گرجیان به لگد کشتند. و هم در این سال، مشهد مقدس را به ابراهیم میرزا شفقت شد، و میر اسدالله صدر وفات کرد. اول، جای او را به میر سید علی پسرش و میر محمد یوسف استرآبادی دادند و باز از ایشان گرفته به میر تقی الدین محمد ولد میر معزالدین محمد اصفهانی دادند. و در سال اربع و ستین و تسع مائه (۹۶۴)، سوندوک بیک به هرات رفت و سلطان محمد میرزا را برد و اسماعیل میرزا را به ساوه آورد، [و] معصوم بیک آمد و شاهزاده را به قلعه قهقهه برد و اغذیه و اشربه ماه به ماه می بردند و جمعی در خدمت مقرر شدند، مثل حبیب بیک برادر حسن بیک، و جمعی را از مقربان به قلعه فرستادند و بعضی را سیاست کردند، و هم در این سال محمدخان وفات کرد.

محاربه امراء با علی سلطان و شکست یافتن

در سال خمس و ستین و تسع مائه (۹۶۵) ابای ترکمان در استرآباد تسلط پیدا کرد، امرای نامدار مثل بدرخان و شاه قلی خلیفه مهرداد و ابراهیم خان [حاکم] شیراز و رستم خان افشار و یادگار محمد موصول و حسن سلطان فتح اغلی و شاه قلی سلطان و عباس قلی سلطان و مقصود بیک ایمر مقرر شد و به استرآباد درآمدند. در اول شاه قلی خلیفه کارهای نیکو کرد و چشم لجنة^۱ ترکمان را ترسانید، و علی سلطان ازبک از خوارزم آمد و چون این لشکر آراسته [را] دید از آمدن پشیمان بود بر در مسکنت و اعتذار نشست و استکبار از دست بداد، و فرمان قضا جریان شده بود که با علی سلطان جنگ نکنند، در مابین این روایات شاه قلی خلیفه وفات کرد شاخ لشکر شکست. با وجود [این]، علی سلطان هنوز عاجز بود به مجرد اندک ملایمتی باز می رفت، خود را به کنار آب گرگان

۱. منظور گروهی از مردم ترک است که برای جنگیدن گرد آمده بودند. (ر.ک: فرهنگ معین).

تاریخ جهان آرا، ص ۳۰۳، «بر سر ترکمان اوغلو».

تکملة الاخبار، ص ۱۱۲، «مردم یقه ترکمان».

عالم آرای شاه طهماسب، ص ۲۹۲، «مردمان یخه ترکمان».

کشید در مغاره‌ای آرמיד و به اطراف خندق زد و پناه نمود، بعضی از سلاطین دیوانه‌گون که معرکه ندیده بودند با هم به دعوی افتادند و نوبت به یکدیگر ندادند.

اول، شاهقلی سلطان که دعوی خون برادرش کچل شاهوردی می‌نمود در وقتی که [۶۵۳] حاکم استرآباد بود ابای ترکمان او را کشت، و یادگار محمد ترخان و رستم خان افشار با یکدیگر دعوی شجاعت داشتند، و ابراهیم خان حاکم استرآباد شده بود می‌خواست که نامی برآرد، از هر سری آوازی برآمد و هیچ کدام نوبت به یکدیگر نمی‌دادند تا آنکه روزی سوار شدند که خصم را ترس دهند. تا آنکه ابای حرام زاده به علی سلطان گفت که کار از دست و تیر از شست گذشته به غیر از جنگ عاجی نیست، تو مردانه پایدار باش که من از عقب خصم در می‌آیم و بر شتر و سایشخانه شپه تیر می‌کنم و صف و تیپ را درهم می‌شکنم، اگر تو مردی کنی و از جانب دیگر درآیی از پیش بر می‌داریم.

تیر تدبیر این حرام زاده بر هدف تقدیر آمد، و از امرای صغار مثل، احمد سلطان شاملو و مقصود بیک ایمرور و دیگر آقاها هرچند فریاد زدند که هزار کس با یک امیر دلاور اول دفع ابا کند و نگذارد که او نزدیک آید کسی قبول نکرد. آمدن ابا بود و لشکر را برهم زدن. کسی ندانست که چه می‌شود، حیران ماندند و یادگار محمد و رستم خان و حسن سلطان فتح اغلی که پیش رفتند همچو باران تیر را از عقب خندق ریختند، چون دیدند که ابا از عقب سر درآمد و همه را به هم زد مردم علی سلطان هم دلیرانه درآمدند و میمنه و میسره که نمانده بود بر هم زدند.

آن مدهوش بی‌هوش بدرخان مسخ شد، اکثر غزلباش خود را به آب زد و غرق شد، و مؤلف از مقصود بیک ایمرور شنیدم که گفت، آنقدر مردم غرقه شده بودند که پا بر پشت ایشان نهاده می‌شایست گذشت که قدم‌تر نمی‌شد که کشته بر روی کشته بود.

بدرخان و یادگار محمد و عباس علی چرنداب و مقصود بیک ایمرور را گرفتند، و باقی امراء به قتل آمدند. این چنین شکستی بی‌جهت و بی‌تدبیر واقع شد. و حالت دیگر در

این سال قتل شیخ زین‌الدین مجتهد است در مملکت روم.^۱ و دیگر سیل بهاری که در قزوین شد و هزار خانه را خراب کرد.

قتل ابای ترکمان

در سال ست و ستین و تسع مائه (۹۶۶) [۶۵۴]، چون دشمنی بدین خاندان فی‌الواقع اثر و ثمر ندارد به چشم عبرت بین نگه باید کرد. ابای ترکمان که قدم در این بساط نهاد و دست آزار به غازیان و شیعیان استرآباد دراز کرد در اندک روزی او را به باد فنا دادند. بدین تفصیل که چون این فتح شد همه مردم از او در حساب شدند. از بتکچیه^۲ عورتی به عقد خود درآورد، و محمد بیک بتکچی ملازمت او اختیار کرد، بدین سبب که او را از میان بردارد، با عورت در میان نهاد و سفارش کرد که همه وقت به رضای او باشد و سخنان دور دور متضمن به شکایت اقوام و دلبستگی به دوام گوید. آن عورت عاقله درگذرانید تا شبی واقع شد و در جنگل بودند مست و بی‌خود آمد و افتاد، عورت گوید که به خاطرم رسید که مبادا به خود ساخته باشد تا وقتی که بیدار شد و جرعه‌ای طلب کرد، چون بدست گرفت نتوانست آشامید، بریخت و از خود برفت. کس به [دنبال] یاران رفت که اگر کاری می‌کنید بهتر از این فرصت نیست.

این محمد بیک با محبعلی نامی هم‌زبان بود هر دو آمدند، محمد بیک در بیرون ماند و محبعلی در آمد، و اندک زمانی توقف کرد تا آنکه شمشیری زد و کارگر آمد و سرش جدا کرد، و باران می‌بارید کسی واقف نشد تا محلی که این سه چهارکس که دو آقا بودند و دو قلغچی سوار شدند و عورت را سوار کردند و سُورَن انداختند که لشکر آمد. کسی دیر زمان نمی‌دانست که چه واقع شده تا آنکه به سلامت بیرون آمدند و کس به درگاه آمد، و این قتل در مقابل فتح سلاطین ماوراءالنهر بود، چرا که اگر او زنده می‌ماند فتنه و شور

۱. در این باره رجوع شود به: احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۵۲۰ تا ۵۲۱.

۲. منظور دختر خواجه محمد ولد خواجه مظفر بتکچی است. رجوع شود به: تاریخ جهان‌آرا، ص ۳۰۴ و

احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۱۹.

بوالعجب روی می داد، الحمدلله که به جهنم رفت، «کشتنی کشته شد چه بهتر از این».

مخالفت و محاربه سلطان بایزید با

برادرش سلیم و آمدن به درگاه و عاقبت کار نافر جام او

مقصود که همواره این چرخ ستیزه کار و این فلک بی مهر بی مدار کج رفتار در مقام شور و شر اشرار نابکار است. از جمله، داستان سلطان بایزید بن سلطان سلیمان که از وقایع بعید است که هرگز روی نداده که اولاد قیصر روم بدین وتیره زبون و تیره شوند و رجوع بدین آستان نمایند [۶۵۵].

خلاصه کلام آنکه سلطان سلیمان والی روم را چهار پسر بود، یکی در طفولیت رفته اکبر و ارشد او سلطان مصطفی بود که با ابراهیم پاشا درآویخت و در مقام کشتن او شد، و چون پدرش را با ابراهیم پاشا لطف بی اندازه بود از پیش نرفت و پسر از چشم پدر افتاد. چون نوبت وزارت اعظم به رستم پاشا رسید تدبیر بسیار کرد تا مصطفی را کشتند، [و سلطان سلیمان را] منحصر بدو پسر شد، یکی سلیم و دیگری بایزید.

در خدمت پدر، سلیم اعز بود و بایزید تاب و پیچ می زد، و لشکری را میل به جانب سلیم کمتر بود، و همه می گفتند که سلیم یهود بچه ای است که مخفی به حرم درآورده اند و خبر انداخته این مضمون شهرت داشت. برادران با یکدیگر منازعه داشتند و با هم نمی ساختند و نرد دغا می باختند. چون مملکت سلیم زیاده بود سلطان بایزید با او اظهار خصمی کرد و به قونیه رفت. از جانب پدر لشکر به دفع سلطان بایزید آمد تا یک صد هزار کس بر سر سلیم جمع شد و چهل هزار با سلطان بایزید بود. چون جنگ کردند هزیمت به سلطان بایزید افتاد [و] به [آماسیه]^۱ رفت در آنجا هم شکست یافت و مرتبه مرتبه لشکر تازه می آمد تا آنکه سلطان بایزید عاجز گشت و تا ارض روم آمد. در آنجا خبر بدو آوردند که لشکر عظیم می آید بی تاب و طاقت به چخور سعد آمد. شاه قلی سلطان حاکم آنجا استقبال کرد و تحفه و یراق بسیار همراه برد و تکلیف کرد. هنوز رومیّه

۱. متن: عمّاسیه.

به خود قرار نداده بودند و می‌خواستند که از جانب وان و وسطان بیرون روند و به عراق عرب درآیند.

این خبر که به نواب اعلی رسید آقا ملای وزیر قزوین را با سید شمس دیلکانی که به رسالت رفته بود و الله ویران مهماندار آمدند، و تحفه بسیار آوردند و میرزا عطاءالله خوزانی اصفهانی که وزیر با اعتبار کل آذربایجان و شروانات و شکی و گرجی بود با اسباب و جمعیت بسیار آمد و مایحتاج آورد و آنچه ایشان را ضرورت می‌شد می‌داد، بعد از این خاطر به آمدن قرار دادند و در اثناء این، سنان بیک که گرفتار شده بود و دعوی صلح کرده با دوراق نامی [۶۵۶] ملازم سلطان سلیم آمد و جواب او موقوف به ملاقات شد، و حسن بیک یوزباشی با یراق بسیار به تبریز آمد، و سلطان بایزید را در هشت بهشت مکرر ضیافت کرد، و منزل به منزل در ماه محرم سال سبع و ستین و تسع مائه (۹۶۷) با شکوه و صلابت تمام به قزوین درآورد، و ده هزار کس همراه او بود. احترام او بیش از حد و اندازه شد، نواب اعلی در میدان مجدد^۱ که هنوز صحرا بود خیمه و خرگاه زدند و اسباب صحبت پادشاهانه مهیا شد. چون سلطان بایزید نمودار گشت نواب اعلی پیاده استقبال کردند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و این پادشاه شیردل مطلقاً ملاحظه نکرد و در میانه این ده هزار تن درآمد. چنانچه همه کس تعجب کردند، و جا و منزل او دولتخانه قدیم معین گشت. پادشاه ذی جاه دست به دعا برداشت و گفت که الحمد لله که بر هر در مراد که دست زدم و حلقه آرزو جنبانیدم بی‌کلید گشاده شد، و روی امید به هر جانب که آوردم مقصود و مطلوب دو اسبه استقبال کرد. مجالس گوناگون با رومیان داشتند و هرکدام را در خور خود اعتبار دادند و اخبار به اطراف و جوانب بردند و از معتبران هرکدام را به سلطانی و خانی فرستادند تا رعایت یابند.

رومیان را که چون غنچه دلی تنگ و خاطری دژم و درهم بود همچو گل که از باد صبا شکفته شود خنده شادمانی زدند، و هر کس را بنفشه مثال قامتی شکسته و درهم بود،

۱. تکملة الاخبار، ص ۱۱۵، «میدان جعفر آباد». احسن التواریخ، ج ۲، ص ۵۲۶، «میدان قزوین». خلاصة التواریخ، ج ۱،

ص ۴۰۶، «میدان سعادت».

چون نیلوفر که از طلوع آفتاب خرم شود شادکامی کردند، و به سرکار خاصه او تا ده هزار تومان اسباب و یراق داد و آنقدر عطاء فرمود که به زنهار آمدند، اما او گریزوار سری در زیر و چشمی نرم داشت و مطلقاً تواضع نمی کرد، و پادشاه به دست مبارک خود اتاقه بر سرش زد و جیقه نهاد اکرام ننمود. از این بی ادبیا و استغنائی او خاطر انور پادشاه درهم بود، اول بار علی آقا آغچه سقال به رسالت رفت نزد خواندگار، و ارشتی نزد سلیم، و عرض گناه سلطان بایزید شد، و دلقدوز و سنان میرآخور او را به حال [۶۵۷] خود نمی گذاشتند و از هر جا سخنان می رسانیدند. قرا اغورلو و محمود چرکس و مصطفی نشانچی به حسن بیک یوزباشی گفتند. [سلطان بایزید] واقف شد همه را خبه کرد، و شاه تغافل نمود و اگر به یکی از ایشان نواب اعلی لطفی می نمود یا خلعتی می داد علی الفور او را دفع می کردند، و جهت او بهانه ای و تهمتی به هم می رسید.

روزی او را به باغ طلب شد و شاه فرمودند که به غیر از مردم سلطان بایزید کسی دیگر نباشد، و طعامها و شربتها در هر جا طبخ می شد و در کمال صفا و خرمی پادشاه پیش آمده بودند. عرب محمد نامی بود از طرابزون، مرد شیعه و غلام خاص امیرالمؤمنین و چیزی فهمیده بود به طریق رمز گفت، نواب بیرون رفتند. [سلطان بایزید] همان شب عرب مظلوم مرحوم را بکشت. بعد از این کسی تحمل نکرد، عوام هجوم آوردند و پادشاه برگشت و آغاز طعن و لعن شد. روز دیگر که جمعه بود امراء رفتند و آوردند و نواب به گرفتن او تن در داد و مقرر کرد که چون به بام رود او را بگیرند. پادشاه به بام برآمد و فریاد کرد که بگیرند، در طرفه العینی همه را گرفتند و بستند و آوردند.

این زبوانان همچو زنان و دختران تن به گرفتن و کشتن در دادند و از یکی مردی فهم نشد. نواب اعلی چون در اول تمیز نموده بود و طایفه به طایفه را می دانست صوفیان صافی خلاص شدند و باقی به یاسا رسیدند. و سلطان بایزید در میان دیوانخانه و حرم محبوس ماند و جمعی موکل او شد که نگه دارند و چهار پسر او را به امراء سپردند. اول، اورخان را که بزرگتر بود به حسن بیک یوزباشی، و سلطان محمود به معصوم بیک، و سلطان محمد به سوندوک بیک قورچی باشی، و سلطان عبدالله به میر سید شریف.

چون رخوت او را طلبیدند مسودهٔ مکتوبی که به پدرش نوشته بود ظاهر شد، مضمون آنکه جانب برادرم را آنقدر نگه داشتی که من محتاج به کافران شدم و پناه بدیشان آوردم. در این وقت که او گرفتار بود [ایلچیان خواندگار] علی پاشا بیگلر بیگی [مرعش]^۱ و حسن آقا قاپوچی باشی به رسالت آمدند، و خذلان او را [۶۵۸] نسبت به پدر گفتند و کمر طلای مرصع و شمشیر مرصع و اقمشهٔ نفیس و اسبهای عربی آوردند، و جعفر سلطان کنگرلو به رسالت رفت و از آنجا علی چاوش همراه انس قلی وزیر جعفر سلطان آمد، و ولی بیک میرآخور که رفته بود [با] خسرو پاشا والی وان و علی آقا چاوش باشی و سنان بیک چاشنی گیر یعنی سفر[ه] چای آمدند، و دویست کس همراه بود و پیشکش و عهدنامه‌ها همراه بود و این در سال ثمان و ستین و تسع مائه (۹۶۸) بود.

و در سال تسع و ستین و تسع مائه (۹۶۹)، سلطان بایزید را با چهار پسر، روز پنج شنبه [بیست و یکم]^۲ ذی قعدة به چاوش باشی علی آقا نام به فرمودهٔ خواندگار سپردند که او ملازم سلیم بود بدو تسلیم شد. هر پنج را در میدان سعادت خبه کردند و جسدشان را خسرو پاشا به روم برد، و عبدی بیک شیرازی که اول مستوفی بود و الحال رقم نویس است تاریخ پیدا کرده که «پنج کم از زمرهٔ عثمانیان». هرگاه که «زمرهٔ عثمانیان» (۹۷۴) را حساب می‌کنیم نهصد و هفتاد و چهار است، پنج چون کم شود نهصد و شصت و نه (۹۶۹) است. لطافت این تاریخ در این است که پنج چون کم می‌شود آن پنج تن‌اند.

این خبر را حسین بیک قلخانچی اغلی به روم برد، و در سال سبعین و تسع مائه (۹۷۰) که جعفر سلطان آمد، الیاس بیک سی‌هزار تومان و چهل اسب با جلای زربفت و چهار قب طلا و دیگر تحفه‌ها آورد، و بعد از همه حمزه سلطان طالش [به رسالت] رفت و تحفه‌ها برد و صلح و سداد مؤکد شد، و حیدر بیک امیر شکار، جانور بسیار از شونقار و باز سفید و چرخ و شاهین همراه برد، و در این وقت به غزای کفار رفته بود که وفات یافت.

۱. تصحیح قیاسی بر اساس تاریخ جهان‌آرا، ص ۳۰۶، متن: مراش.

۲. تکمیل بر اساس تاریخ جهان‌آرا و احسن‌التواریخ.

وقایع سنوات

زمانه غدار در این سال جمعی را از میان برد که هر کدام در حالت خود بی مثل و مانند بودند. اول، در سبع و ستین و تسع مائه (۹۶۷)، حسین آقا قورچی تیر و کمان که از امراء در پیش بود، و در سال ثمان و ستین و تسع مائه (۹۶۸)، حسن بیک یوزباشی که او را اعتبار زیاده بود، و در سال تسع و ستین و تسع مائه (۹۶۹)، سوندوک بیک قورچی باشی که سال او از نود متجاوز بود، و یادگار محمد سلطان ترخان موصلو هم در این سال رفت، و قاضی عماد [اصفهان] ناظر بیوتات، و میر فیض الله بغدادی قاضی معسکر، و میرزا کافی منشی [۶۵۹] اردوبادی در این سال تسع و ستین و تسع مائه (۹۶۹) وفات کردند، و یک سال پیشتر که ثمان و ستین و تسع مائه (۹۶۸) است سید محمد پیش نماز، و خواجه قاسم نظری مستوفی الممالک وفات کردند. این جماعت زینت اردو بودند.

وفات شاهزاده عالمیان سلطانم^۱

راوی مصیبت رقم واقعه جانسوز و غم اندوز محنت افروز آن شاهزاده عظیم‌المثل که سلامتی عالمی در ضمن ذات بی‌مثال او بود، و اوقات جمعی از یمن وجود جاه و جلال ذاتی که نظام عالم از میامن رحم و شفقت و انتظام داشت، و صفایی که در زیر چرخ مقرنس همه کس از خوان نعم او آسوده بودند. دریغ از آن اختر پادشاهی و حیف از آن درّ درج بختیاری و ماه آسمان شهریاری که در این خاک دان دنیا به صرصر اجل از پای درآمد، و از اوج جاه و جلال به حسیض هبوط و وبال ارتحال فرمود. القصه، در وقتی که مرض مستولی گشت و دانست که می‌رود پادشاه ذی‌جاه را طلب کرد. اول، کلمه شهادت اداء کرد و بر جوانی خود نوحه آغاز نمود.

«شعر»

چو میشد فزون دم به دم رنج او مصیبت گرفتند و گفتند کو

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۳۰۷، «... مهین بانو الشهیره به سلطانم».

ایضاً، خلاصه‌التواریخ، ج ۱، ص ۴۳۰.

در آن دم که می‌زد دم دردناک زن و مرد را بود بیم هلاک
 ز دست مرض شد طبیعت زبون نه آرام ماند و نه صبر و سکون
 ز تاب مرض چون زبون شد مزاج نه تخت آمدش سودمند و نه تاج

القصه، سفارش جمعی که خدمت او کرده بودند نمود، و التماس کرد که اگر از ایشان گناهی در وجود آمده باشد در پذیرد و آزاری نرساند. شاه دین پناه قبول فرمودند و به رضای او کلمات گفتند. شاهزاده پر حسرت در شب چهارشنبه چهاردهم جمادی‌الاول به عالم بقاء رفت. در سال تسع و ستین و تسع مائه (۹۶۹)، نعش او را به شاهزاده حسین بردند، و میر تقی‌الدین محمد صدر و ملا عمادالدین قاری و یولقلی بیک ایشک آقاسی او را به قم بردند و در سستی فاطمه مدفون شد.

«شعر»

بر در مرگیم بینوا و توانگر و آنکه نمیرد، نژاده است ز مادر
 و ملا معین استرآبادی این تاریخ گفته:

«التاریخ» [۶۶۰]

زد پیر فلک جامه اطلس در نیل باریست عزا که تاب آن نارد پیل
 تقدیر نگر که گشته سلطانم را تاریخ وفات «بنت شاه اسمعیل» (۹۶۹)
 ولادت سلطانم، [سال] خمس و عشرين و تسع مائه (۹۲۵)، چنانچه عمرش چهل و پنج [سال] بوده^۱.

احوال عیسی خان ولد لوند گرجی

مجملی از احوال عیسی خان آنکه از پدر رو[ی] گردان شد و به درگاه قبله حاجات آمد و کلمه مسلمانی گفت، و این مصرع تاریخ است.

۱. قاضی احمد قمی در اثر خود، شرح مفصلی در خصایل و فضایل اخلاقی و معنوی این شاهزاده خانم آورده است. (ر.ک: خلاصة التواریخ، ج ۱، صص ۴۳۰ تا ۴۳۱. ایضاً، مولانا محتشم کاشانی: دیوان شعر. به اهتمام دکتر سید حسن سادات ناصری، تهران، ۱۳۷۳ ش، ص ۵۲۷).

«فی التاریخ»

«عیسی لوند شد مسلمان از صدق»^۱ (۹۶۷)

اتفاقاً از صدق مسلمان نشده بود و در کیش خود بوده، به نواب اعلی رسانیدند به تفحص و جستجو فرمان داد. اتفاقاً، حاج و صورت بت از بغل او بیرون آوردند به قلعه الموتش بردند و در آن قلعه است. و در وقتی که او آمد تعظیم او به نوعی شد که هیچ کس را آن عزت نبود و بر شاهزاده‌ها مقدم می‌نشست و از گوشه سفره نواب اعلی و دستار خوانی می‌انداختند و آنچه نواب اعلی می‌خورد پیش او می‌نهادند، در آخر به اعتقاد خود رسید.

احوال داود خان بن لوارصای^۲ گرجی

از کمال اعتقاد این داود خان بدین درگاه آمده، در سال تسع و ستین و تسع مائه (۹۶۹) تفلیس را با حکومت آن مرز و بوم بدو دادند. و او پسر خود را با وزیرش به درگاه فرستاده و از خلوص اعتقاد ملازمت می‌کنند، و داود خان را چون اخلاص درست است فراغت و راحت دارد.

و در سال سبعین و تسع مائه (۹۷۰)، میر تقی‌الدین محمد از صدارت معزول شد و فعلهای قبیح از او اعداء نقل کردند، و فضیحت تمام بدو رسید به اردبیل رفت و وفات کرد. امر صدارت به دو حصّه شد، عراق و فارس و خوزستان و شروان به میر محمد یوسف استرآبادی، و آذربایجان و خراسان به میر سیدی علی شوشتری^۳ دادند.

۱. این مصرع از قاضی عطاءالله رازی است. (ر.ک: خلاصه التواریخ، ج ۱، صص ۴۰۹ تا ۴۱۰).

۲. احسن التواریخ، ج ۲، ص ۵۳۶، «داود بیک ولد لواسان». خلاصه التواریخ، ج ۱، ص ۴۳۴، «داود بیک ولد لواصلات».

۳. جهت اطلاع بیشتر از شرح حال وی رجوع شود به: اسکندر بیک ترکمان. عالم آرای عباسی. به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰ ش، ج ۱، ص ۱۴۹.

رفتن معصوم بیک به خراسان به اتفاق امراء جهت دفع قزاق

چون قزاق عاق عاصی بی فکر و مآل بی ادبی را از حد برد، معصوم بیک امیر دیوان صفوی مقرر شد که به خراسان رود و از روی عقل و تدبیر [۶۶۱] او را بدست آورد.

«بیت»

همی تا برآید به تدبیر کار طریق سلامت به از کارزار

در سال احدی و سبعین و تسع مائه (۹۷۱) به بهانه مهمات مازندران بیرون رفت، ارس بیک روملو و صدرالدین خان پسرش همراه بود.

در سال اثنی و سبعین و تسع مائه (۹۷۲)، حکایت علی سلطان ازبک بهانه شد و روانه گشت و بدو فرمان رفت که لشکر به مدد فرستد، اکثر امراء و سلاطین در خراسان بودند. بدین تفصیل، سلطان ابراهیم میرزا که سرلشکر بود، ولی خلیفه شاملو حاکم قم، امیرخان موصلو حاکم همدان، نظر سلطان استاجلو حاکم سلطانیه و طارم و خلخال، و شاهقلی سلطان افشار حاکم کرمان، و شاهوردی سلطان افشار حاکم دامغان و بسطام و فیروزکوه و هزار جریب و بیارجمند، امیر اصلان سلطان حاکم سرحد اصفهان و لرستان و حیدر سلطان ترخان حاکم ساوه و جربادقان، و سلیمان سلطان ذوالقدر حاکم نیشابور، و مصطفی سلطان ورساق حاکم اسفراین، و صوفی ولی خلیفه روملو حاکم غوریان و فوشنج و سبزوار، و امیر غیب سلطان استاجلو حاکم مشهد مقدس، و حسن سلطان افشار حاکم فراه و کاه و اوق و آن حدود، و نظر سلطان آسایش اعلی حاکم خواف و باخرز، و عیسی سلطان نورجلو، و ایغوت بیک استاجلو، و امام علی سلطان چگنی حاکم جام، و شاه منصور سیاه منصور. و این سلاطین تا بیست هزار کس داشتند و در اول حال، فتح خبوشان شد که پهلوان قمری با جمعی متفق شده مردم شهریار وکیل، علی سلطان ازبک را به قتل آورد و متصرف شد و نگه داشت تا از جانب نواب اعلی تفقادات بدو شد، و جمعی که با او اتفاق کرده بودند رعایت یافتند، و علی سلطان بر سرش آمد جنگ کرد و نداد. بعد از آن به تصرف غازیان داد، او را به هرات فرستادند و اکنون والی آنجا پسر بوداق خان قاجار است.

اکنون شروع کنیم به احوال قزاق^۱؛ نواب اعلی قاضی گونابادی را به کلاتتری هرات فرستاده بودند و بدو مقدمات کرده، چون قاضی بدانجا رفت به وسیله شیخ نصیر استرآبادی ملای پسران خان با برادران قزاق آشنا شد و رفته رفته حکایات [۶۶۲] در میان نهاد. مصطفی بیک و مسیب بیک و احمد بیک قبول کردند که اگر بدیشان شفقت کلی شود برادر را از میان بردارند، قاضی قبول کرد و عرض نمود و حکم مطاع به مدعای ایشان رفت. برادران با شرف الدین بیک در میان نهادند، همه متفق شده نقب را به خانه بردند که او خواب می کرد. شخصی به قزاق خبر داد و گفت، از این مقدمه میرم بیک شالکانی قزوینی گرکیراق واقف است، چون او را طلب کرد اظهار نمود. برادران واقف شدند و به فکر خود افتادند با جمعی که سوگند خورده بودند هیچ کس متفق نشد، برادران تنها مانده از دروازه بیرون رفته اکثر پیاده بودند دوچار ایلچی قزاق شدند، و هر کدام بر اسبی سوار شده به جانب غوریان گریختند. قزاق لشکر از عقب روان کرد، چون رسیدند مصطفی بیک بیرون رفت و خود را به قلعه غوریان رسانید و مسیب بیک و احمد بیک گرفتار شدند. قزاق برادران را هیچ نگفت، چون مصطفی بیک خبر به معصوم بیک فرستاد که قضیه از آن گذشت که دیگر تحمل توان کرد، معصوم بیک اراده آمدن کرد بعضی از امراء اتفاق نمی کردند. چون سلطان ابراهیم میرزا با معصوم بیک آمدند همه را ضرورت شد روانه گشتند، و قزاق پنج هزار کس فرستاد که به قلعه غوریان روند و برادر را گرفته آورند، در این محل دوچار لشکر شدند و چون خبر آمدن لشکر به قزاق رسید کس فرستاد که جنگ نکنند و بازگردند. لشکری قرار دادند که صباح روانه شوند. وقت صبح بر سر ایشان ریختند و شکست دادند و این فتح از جانب ولی خلیفه شاملو شد.

بعد از این حکایت، مردم قزاق مضطرب شدند و خود بی حضور بود و سواری

۱. در اینجا منظور از قزاق، پسر محمد خان شرف الدین اعلی تکلو است که بعد از مرگ پدرش در هرات اعتبار یافته بود. (ر.ک: احسن التواریخ، ج ۲، ص ۵۴۳ تا ۵۴۷، تکملة الاخبار، ص ۱۲۳).

نمی‌توانست کرد^۱، و جعفر بیک پسرش گریخت و آقاهاى معتبر او هرکدام از گوشه‌ای بیرون رفتند، و چون امراء به دروازه رسیدند به شهر درآمدند و قزاق به نارین قلعه رفت، و بعد از دو روز او را بیرون آوردند^۲، و شور و غوغا از هرات برطرف شد و جمعی را گرفته به درگاه فرستادند، و از جمعی دیگر ترجمان بستند، و بعد از چند روز قزاق فوت شد سرش به درگاه بردند [۶۶۳]. این در سال اثنی و سبعین و تسع مائه (۹۷۲) بود. از مال خاصه قزاق آنچه واصل دیوان شد سی هزار تومان بود^۳. هرات را به امیر غیب سلطان استاجلو دادند و امراء بیرون آمدند.

وفات خان‌ش خانم و شاه نعمت‌الله

و در همین سال در ماه رجب همشیره شاه دین پناه زوجه شاه نعمت‌الله وفات کرد، و شاه نعمت‌الله جسد او را به کربلا برد، در معاودت در همدان، ماه ذی حجه همین سال وفات یافت. عمرش شصت سال (۶۰) بود.

خواب دیدن نواب اعلی و تمغا و باج بخشیدن

در همین سال نواب کامیاب صاحب‌الزمان را در خواب دیدند، امر کرد که تمغا را ببخش؛ مؤکد به لعنت نامه تا سی هزار تومان بخشید^۴. در سال ثلث و سبعین و تسع مائه

۱. تکملة الاخبار، ص ۱۲۴، «... چه به مرض استسقاء مبتلا گشته تمامی اعضای او ورم کرده بود و مردم لشکر او

اکثر متفرق گشته بودند». ایضاً، احسن التواریخ، ج ۲، ص ۵۴۷ و خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۴۴۹.

۲. احسن التواریخ، ج ۲، ص ۵۴۷، «در عصر جمعه شانزدهم ربیع الآخر».

۳. عبدی بیک شیرازی واقعه قتل او را در یک قطعه به نظم درآورد و چون به اطلاع شاه طهماسب رسید، او را مورد تحسین قرار داد. بیت آخر و ماده تاریخ آن چنین است:

چون منشی خرد رقم فتح نامه کرد تاریخ آن نوشت که «معموری هرات» (۹۷۲)

(ر.ک: تکملة الاخبار، ص ۱۲۵)

۴. بر این اساس کتیبه‌ای به خط ثلث از استاد علاءالدین محمد تبریزی در مسجد جامع تبریز وجود دارد، و

(۹۷۳)، محمد چلبی از جانب سلطان سلیم آمد که بر جای پدر نشسته بود و استحکام عهد و میثاق داد و ایشان را اضطراب بوده که پسر بزرگ سلطان با یزید، اورخان نام زنده است. چون تحقیق کردند یک باره تسلی شدند، و بعد از رخصت محمد چلبی، شاه قلی سلطان استاجلو با سیصد کس همه با کمر طلا و اکثر با زین نقره به روم رفتند و تحفه بسیار همراه برد. از جمله تحفه‌ها شاهنامه همراه برد که در زمان شاه ماضی به هم رسیده بود و استادان بی مثل در آنجا کار کرده بودند و در سی سال اتمام یافته بود.*

و در همین سال حکومت هرات به سلطان محمد میرزا دادند و شاه قلی سلطان یکان استاجلو لکه شد. چون به حوالی ترشیز رسیدند عبدالله خان و ازبک خان و تینم خان^۱ حاکم بلخ آمدند، [سلطان محمد] میرزا بی علاج به قلعه تربت درآمد و محصور شد. این خبر که به شاه رسید فرمودند که سلطان محمد را به امام حسین علیه السلام سپرده‌ام و او را گزندی نمی‌رسد. یک دو مرتبه یورش کردند نتوانستند گرفت. در آخر به هم در افتادند و کوچ کرده رفتند و میرزا بیرون آمد و به هرات رفت.

و علی سلطان ازبک در این سال وفات یافت، خوارزم را حاجم خان متصرف شد و در نسا و ابیورد و درون هم دخل کرد و رجوع بدین درگاه نمود و پسرش را به درگاه فرستاد که دایم در خدمت باشد و هنوز در درگاه است [۶۶۴].

رفتن امراء همراه معصوم بیک به تسخیر گیلان

در سال اربع و سبعین و تسع مائه (۹۷۴)، نواب اعلی به فکر گیلان و خان احمد افتاد

←

در داخل مسجد بر روی دیواری نصب شده است. طول این کتیبه ۱/۷۲ متر و عرض آن ۱/۱۲ متر است. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به: (تاریخ تبریز، صص ۱۰۹ تا ۱۱۰ و نشریه دانشکده ادبیات تبریز، مقاله حاج حسین آقای نخجوانی، دوره ششم، شماره اول).

۱. احسن التواریخ، ج ۲، ص ۵۸۵، «تنم خان». پاورقی، نسخه بدل، «شم خان».

خلاصه التواریخ، ج ۱، ص ۵۷۶، «قلیم خان». پاورقی، نسخه بدل، «یتیم».

که اکنون بیست سال است^۱ که من در قزوینم چرا نیامده‌اند و پیشکش نداده[اند]. رسولان رفتند که اگر بیاید و اطاعت کند فهوالمطلوب و اگر نیاید لشکر می‌فرستم. ایشان قبول نکردند، مقرر شد که معصوم بیک با لشکر گران برود. اول، احمد سلطان که کارکیا احمدش می‌گفتند رفت و محرک فتنه شد، و از دنبال او صدرالدین خان و بایندر خان طالش رفتند. اول، امیر سعید آمد و به قتل رسید، استغاثه به درگاه فرستادند. کور حسن رفت و کاری نکرد. از جانب گیلکان کیا رستم به جنگ آمد در صدمه اول گرفتار شد و بیه پس را کیا احمد تصرف کرد، و همشیره زاده نواب اعلی، جمشید خان بن سلطان محمود حاکم آنجا شد.

در این حالت یولقلی بیک ایشیک آقاسی حرم آمد که سر حد تعیین نماید. چون زمانه بر سر پرخاش و کینه وری بود بی‌جهت یولقلی بیک به قتل آمد^۲ و فتنه قایم گشت و ملا عبدالرزاق را گرفتند^۳ و به معصوم بیک حکم شد که یورش نماید. هر کس از جای خود حرکت کردند. خان احمد دنگ و بنگ بی‌جنگ و غوغا گریخت و به جنگل درآمد و معصوم بیک به لاهجان رفت و نشست، و میرجهانگیر از خان رو[ی]گردان شد و شاه منصور که مرد دلاور بود و دست و پای می‌زد میرجهانگیر او را زهر داد. دیگر در گیلان کسی نماند و خان احمد در جنگل متواری بود و نواب اعلی قورچیان داش را همراه الله‌قلی سلطان کردند که خان احمد را بدست آرد. امیر حسام بیک پسر بیرام بیک قرمانلو که قورچی باشی امام قلی میرزا بود از پای نشست و کوه و صحرا را پیمود تا خان احمد را پیدا کرده پیش الله قلی سلطان آورد، و امیر حسام بیک به جلد وی این

۱. خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۴۶۲، «ده پانزده سال».

۲. احسن التواریخ، ج ۲، ص ۵۶۰، (به اختصار): شاه طهماسب از آن جهت یولقلی بیک را به گیلان فرستاد که کوچسغان را از خان احمد گرفته و به جمشید خان واگذارد. اما وی در جنگی با سپاهیان گیلانی به قتل رسید. ایضاً، خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۴۶۹.

۳. خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۴۷۰، (به اختصار): مولانا عبدالرزاق سمت صدارت خان احمد را بر عهده داشت. اما، در این زمان در دربار شاه طهماسب حضور داشت و خان احمد نامه‌های ناملایم متعددی به خط خود برای مولانا عبدالرزاق فرستاده بود که بر شاه صفوی آشکار گشت و سپس دستور داد تا وی را در قزوین مقید سازند.

خدمت امارت یافت. و کیا رستم به قلعه رفت به اتفاق ملا عبدالرزاق، و مولانا تریاکی بود وفات کرد. کیا رستم در قلعه الموت است و استاد زیتون کمانچه که در خدمت خان از معتبران بود در قلعه و بند ماند تا وفات کرد [۶۶۵].

و بر ملک جهانگیر اگرچه فتوری نرسید چون کفران نعمت کرد بی جهت مفلس و بی اعتبار شد، و در آخر از بینایی افتاد و وفات نمود، و ملک اویس رستم‌داری که داماد خان احمد بود گرفتار غازیان گشت. چون مرد همزبان و خوش کلام و نیکو صحبت است چند روزی اگرچه بند و محنت و رنج دید در آخر نواب اعلی مرحمت کرده از اهل مجلس ساختند و رعایت یافت، و دائم از وضع خود گریان و بریان است و هرگز راضی نیست و در اواخر حال، پادشاه بدو بی لطف شده بود.

و علی خان ورسر را مراعات فرمودند و در گیلان الکاء دادند و همراه امام قلی میرزا کردند و بهتر از [وی، کسی]^۱ نیست، و شاه منصور کاکو داراب در زنجیر وفات کرد، و ملا صدر الشریعه زیدی بود، اما در حکمت عدیل خود نداشت در انحصار وفات یافت، و پسرش ابونصر به واسطه طبابت و معالجه پادشاه اعتبار کلی یافت، اما در مرض ثانی که پادشاه فوت شد او را به فرموده سلیمان میرزا پاره پاره کردند، و ملا میر حسین که در ایام خان احمد آن راحت و فراغت داشت در این دولت هم دستی بدو نرسید و وزیر جزو گیلان بود، بغایت مرد [خوبی]^۲ است و اوقات به فراغت می‌گذرانند، و تحقیق مال و جهات گیلان شد، عمل خان احمد بعد از وضع معافیات دوازده هزار تومان شد تا سه چهار هزار تومان که سره زر و شاهیه زر و خانه زر بود بخشید، هشت هزار تومان به دیوان ماند. غرض که نفعی از گیلان به خاصه شریفه نرسید و بلکه مبلغهای کلی خرج شد.

اول، حکومت به الله قلی سلطان استاجلو دادند و امام قلی میرزا را لله بود و چون خان احمد به مجلس آمد نواب اعلی از روی مرحمت بدو تکلم فرمود، و اول سخن پادشاه بدو این بود که خان احمد از تو شد، هرچند صبر کردیم تو تغافل کردی، و ما را

۱. تصحیح و تکمیل قیاسی. متن: ویی.

۲. تصحیح قیاسی. متن: خوب.

اعتباری ننهادی دفع تو واجب گشت.

به هر کس که فرمودند که نگهدارند در اکل و شرب مطلقاً تقصیری نبود [۶۶۶] و آنچه طلب می‌کرد حاضر می‌ساختند. در اول به قلعه قهقهه‌اش بردند و مدتی که بود گاهی به خدمت اسماعیل میرزا می‌رسید، و میرزا را بدو لطف بی‌اندازه بود، چنانچه نذر نموده که هرگاه از قلعه بیرون آمد و نوبت سلطنت بدو رسید گیلان را بدو دهد. الحمد لله که این دولت دوباره او را میسر گشت. در آخر از آنجا بیرون آورده به قلعه اصطخر فرستادند و یک صد تومان هر ساله ضروریات او مقرر گشت، و خانه کوچش را از قزوین به کرمان بردند. و در گیلان کسی از سپهسالاران و بهادران [و] دده مردها نمانده [است]. شاه مراد نامی است و طالشه کولی که در جنگل می‌گردد به دستور شقال و فی‌الواقع در این ده سال هرچند سعی کردند به دست نیامد.^۱

دو جنگ عظیم در گیلان واقع شد، اول:

جنگ اوّل

که در تنکابن واقع شد دوازده هزار کس بر سر شرف خان گرد آمدند و او چهارصد کس داشت، و یک صد قورچی دیگر از قزوین رفتند و یک صد دیگر از اطراف آمدند، شاید که از سوار و پیاده هزار کس شده باشند، جنگ مردانه کردند و این دوازده هزار را شکست دادند و تا سه چهار هزار [کس] کشته شد.

جنگ ثانی

مرتبه دگر که قورچیان به جهت دفع اشرار به لاهجان رفته بودند یک صد و پنجاه کس

۱. برای آگاهی بیشتر از شرح حال خان احمد گیلانی و سرانجام وی رجوع شود به: احسن التواریخ، ج ۲، صص ۵۵۸ تا ۵۶۶ و خلاصه التواریخ، ج ۱، صص ۴۶۲ تا ۴۷۷ و همچنین درباره مناسبات و مکاتبات سیاسی وی رجوع شود به: فریدون نوزاد (مصحح): نامه‌های خان احمد خان گیلانی. انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار. و همچنین، کتاب شاه طماسب مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی.

از [قورچیان]^۱ استاجلو و غریبلر با پانزده هزار کس بی‌خلاف چهره می‌شوند و وارث ملک، ملک هاشم نامی را همراه داشته‌اند. این قورچی کاری کرد که در زمانه افسانه ماند و کس اعتقاد نمی‌کند که یک صد و پنجاه مرد چگونه پانزده هزار کس را هزیمت دهد، اما خلاف نیست و واقع است، اما این حالت دست داده بوده که مردم کیا احمد رشتی به مدد و اعانت می‌آمده‌اند و در وقتی که عین حرب بوده و در میانه گیر و دار که فی الواقع قورچی پیش کرده بوده و شکست می‌داده که سیاهی آن لشکر نمودار شده و این جماعت فتح کرده‌اند. این چنین دو فتح در این زمانه کم واقع است.

وقایع بعد از فتح گیلان که بعد از سنه (۹۷۴) تا زمان فوت پادشاه مغفور [۶۶۷]

در حالتی که فتح گیلان به کرم ملک دیان واقع شد سلطان سلیم والی روم به جای پدر بود، و محمد بیک چاوش باشی از راه دوستی به رسالت آمد و اعتبار کلی او را کردند، و سیرها فرمودند و سلاطین یکان یکان به ضیافت برده به عواطف خسروی سرافراز گشت، و در محل رخصت نواب اعلی او را نشانیده به سلطان سلیم پیغام دادند که سلطنت او را باعث من شدم که به محض قتل سلطان با یزید بود.

«شعر»

در ایام یاری و حفظ عهد	بسی سعی کردیم و خواهیم سود
بود رشته حب چو حبل متین	بود دوستی عین ماء معین
برون کن ز سر باد عجب و غرور	که بر باد ندهی فراغ و حضور
بسی تاجداران با تخت و بخت	که بر تخته نعش بستند رخت
چو کین آوری کین ستانی کنیم	شوی مهربان مهربانی کنیم
اگر گوهرت باید و گر نهنگ	ز دریای من هر دو آید به چنگ
درشتی و نرمی نمودم تو را	بدین هر دو قول آزمودم تو را

این ابیات را بر خواند و او را رخصت داد، و بعد از او شاه قلی سلطان استاجلو حاکم

۱. تصحیح قیاسی. متن: قورچی.

سرحد آذربایجان را که امیرالامرا بود در کمال ابهت و جلال همراه نمود، و او مردی بود عاقل و فرزانه، لوازم رسالت به جای آورد و تحفه‌های پادشاهانه که در هیچ عصر و زمان، سلاطین دوران به یکدیگر ارسال نکرده بودند [تقدیم سلطان سلیم کرد]. از جمله تحفه‌ها، شاهنامه‌ای بود که شاه مرحوم در اوایل سلطنت که مایل به خواندن و نوشتن بود و همواره کتاب و نقاشان در خدمت آن پادشاه راه داشتند در مدت بیست سال به هم رسیده بود، و دیگر چیزها در خور این اول تعزیت پرسش نمودند.

«فی التعزیه»

که ای یادگار فریدون عصر چه گویم ز اندوه بیرون ز حصر

گلستان دولت شد از گل تهی نماند این چمن را امید بهی

دریغ آن جهاندار صاحبقران کزو بود خلق جهان را امان

و مبارک بادی تهنیت و پادشاهی بدین قاعده کرد و گفت:

«فی التهنیه»

ای در پناه چترت خورشید

پادشاهی [۶۶۸]

محکوم امر و نهیت از ماه تابه ماهی

هم ملک توست ایمن از صدمت تزلزل هم دور توست صابر از وصمت تباهی

از رأی توست عالی رایات کامکاری در شأن توست نازل آیات پادشاهی

احترام شاه قلی سلطان بغایت شد و به واسطه رسوم تعظیم او اکثر توره و قانون عثمانی را شکستند و دوستی به نوعی استحکام یافت که هرگز ذلل و خلل نیابد.

وزیر شاه قلی سلطان نقل نمود که در اول، چند روز تعظیمات از حد بیرون بود، یک روزی وزیر اعظم به تقریب گفت که خواندگار محل رخصت تو را سوگندی خواهد داد در باب آنکه رسانیده‌اند که پسر اکبر سلطان با یزید زنده است دیگری را در عوض کشته‌اند. شاه قلی سلطان زود به سوگند قیام نموده. اگر اندک تغافل می‌کرد و می‌گفت، من امیر سرحد بر امور سلاطین وقوف ندارم بغایت زبون می‌شدند. بعد از تحقیق این خبر در احترام تفاوت بسیار کرد و کم شد، اما در دوستی خلاف نشد و همه وقت به

آداب و رسوم تحفه و پرسش کردند.^۱

شعر

گر بر سرم بگردد چون آسیا فلک از جای خود نجنبم چون قطب آسیا
مرد آن بود که دوستی او به جا بود لو «بست الجبال»^۲ او «انشقت السماء»^۳
و شاه قلی سلطان رخصت طواف مکه جهت معصوم بیک آورد و شاه زمان را مطلقاً
رضا به رفتن او نبود، چون منع حسب الشرع وزر و گناه است مرخص گشت و با فرزندان
و عیال روانه شد.

رفتن معصوم بیک به حج و به قتل آمدن با فرزندان

چون معصوم بیک رخصت یافت مردم بسیار با او رفیق گشتند، و اردوی عظیمی به
هم رسید و به هر بلد و مکان که نزول می کرد اشرف و اعیان آن بلد رجوع می کردند و
هجوم می آوردند و او نیز تفقادات بزرگانه می کرد و انعام و عطا می فرمود و بساط ملون از
اطعمه و اشربه می گسترانید و خلائق را دعوت و نعمت خدا می داد و صوفیان که اعتقاد
به خاندان [۶۶۹] صفویه داشتند از روی صدق آمدند، و او در مراعات آنقدر کوشید و
بخشید که مردم آن دیار بدگمان شده عرض کردند که معصوم بیک به زیارت نیامده و
خیال دیگر دارد.

چون اهل روم مزور و محیل اند مضمونهای دور به خاطر شوم خود قرار می دهند، در
آخر به دفع آن سید معصوم خاطر قرار دادند و او از این مقدمات بی خبر [بود]، در وقتی
که با مردم خود احرام بست وقت صبح جمعی بیرون آمدند و آن سید مظلوم را گرفته به

۱. در خصوص سفارت شاه قلی سلطان و هیئت همراهش و همچنین هدایایی را که با خود به دربار سلطان سلیم
ثانی آورد، و پذیرایی که در دربار از او به عمل آمد، هامر پورگشتال مطالب مهم و جالبی با استفاده از کتب
تاریخ عثمانی نقل کرده است. در این باره رجوع شود به: (هامر پورگشتال: تاریخ امپراتوری عثمانی. ترجمه
میرزا زکی علی آبادی. به اهتمام جمشید کیانفر، تهران، ۱۳۶۷ ش، مجلد دوم، صص ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۴).

۲. سورة واقعه (۵۶)، آیه ۵. ۳. سورة الحاقه (۶۹)، آیه ۱۶.

قصاص رسانیدند^۱، و بعضی از ملازمانش که دستی جنبانیدند ایشان هم به قتل آمدند، و بعد از او ولدامجد افضلش را خان میرزا به قتل آوردند*.

«مرثیه»

اگرچه یقین است زین خانه رحلت ولیکن نبود این کسی را گمانی
که در عنفوان خوشی خان میرزا زند خیمه بر جنت جاودانی
جهان بی ثبات است و تا بوده دائم چنین بوده تا بوده داراست فانی

بعد از اینها بر سر بشارت بیک داروغه دفترخانه رفتند. آن مرحوم تسبیح کنان و ذکرگویان بر جانب ایشان خاک پاشید و حمله‌ها کرد تا از هم گذشت. با وجود این امر قبیح بی‌حیایی کردند و ایلچی فرستادند که ما را از این خبری نبود و اعراب بری کردند.^۲ شاه زمان صبر و تحمل فرمودند و مصلحت امور ملکی را از دست ندادند.

«بیت»

عنان کار نه در دست مصلحت بین است عنان بدست قضا ده که مصلحت این است

تعیین وزراء و مستوفیان

بعد از وقایع معصوم بیک در سال اثنی و ثمانین و تسع مائه (۹۸۲)، سید حسن فراهانی را با خواجه جمال‌الدین علی تبریزی که قوم خواجه جلال‌الدین محمد لوله است وزارت دادند.^۳ خراسان و گیلان و عراق و فارس و کرمان به اسم سید حسن، و آذربایجان و شروان و شکی به اسم جمال‌الدین علی، و استیفای ممالک محروسه نامزد میرزا شکرالله شد و بقایا به اسم شاه قاضی، و مواجب دو وزیر هرکدام پانصد تومان و

۱. خلاصه‌التواریخ، ج ۱، ص ۵۵۹، «در روز پنج شنبه ششم شهر ذی حجة الحرام».

۲. منظور علی آقا چاوش باشی، سفیر سلطان سلیم است که به واسطه عذرخواهی از این حادثه وارد دربار شاه صفوی شد. (ر.ک: احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۷۰ و خلاصه‌التواریخ، ج ۱، ص ۵۶۰).

۳. این انتصاب در احسن‌التواریخ در ذیل وقایع متنوعه سال (۹۸۱ ه.ق.) آمده است. (ر.ک: همان منبع، ج ۲، ص ۵۹۱).

موجب مستوفی کل به دستور پانصد و بقایا نویس را دویست تومان مقرر گشت، و قسم دادند که دوشلکات^۱ را جهت خاصه ضبط کنند. و وزراء [۶۷۰] در مهم خودکاری نساختند با وجود آنکه سید حسن در تقریر و [سخن دانی]^۲ نیکوست و قبل از وزارت در کمال اعتبار بود، چون بدین امر دخل کرد در مدت یک سال، یک مهم نتوانست که عرض کند، و جمال‌الدین علی هرگاه که به سخن درمی آمد نواب اعلی می فرمودند که خواجه سخن را قرقره می کند. هر دو مضحکه شدند و بعد از یک سال معزول شده مسترد موجب شد.

مستوفیان به حال خود بودند و میرزا شکرالله در کمال اعتبار و شأن استیفاء را کرد. چنانچه کسی انگشت اعتراض به حرف او نتوانست نهاد و رشد او روز به روز زیاده گشت.

لطیفه در باب قزوینی

در زمان حسن پادشاه مردم قزوین به درگاه او رفتند که عرض حاجت نمایند، و سرکرده و کلانتر خواجه جان تاجان نام داشت. یک روزی گفتند که پادشاه به سیر باغ عشرت آباد می رود که با دل خرم و خاطر شاد صحبت دارد. اصحاب و اعزّه قزوین سر راه بر پادشاه گرفتند. خواجه جان کلانتر از رفقا جدا شد و بر سر راه مسجدی بود و در بزرگی داشت که ناظر به کوچه و راه رو بود و حلقه ای بر آن در بود. در این وقت که پادشاه رسید بندگان خواجه انگشت وسطی را به حلقه فرو بردند که هرچند زور کرد بیرون نیامد، و اصحاب تردد کرده او را یافتند. در این وقت پادشاه رسید و خواجه را بدین حال دید و احوال پرسید که این چه کس است و اصحاب و امراء و اعیان در خنده

۱. منظور دوشلک حکمی و دوشلک استصوابی است. در این باره رجوع شود به: میرزا سمیعاً. تذکرةالملوک.

به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی. تهران، ۱۳۶۸ ش، صص ۴۳ و ۶۵. ایضاً، مینورسکی. سازمان اداری

حکومت صفوی (تعلیقات مینورسکی بر تذکرةالملوک). ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۶۸ ش، ص ۱۷۳.

۲. تصحیح قیاسی. متن: سخن و دانی.

شدند. یکی از اهل قزوین فریاد برآورد که رحم کن بر جماعتی که پیشوایش این باشد. پادشاه را خوش آمد همه را طلبید و مهمات ایشان را ساخت. «بیت فی المضحکه»:
قزوینی و وزارت سبحان من تقدس شروانی و امارت سلطان من تلالا

بیماری اوّل نواب کامیاب

در ماه رجب المرجب این سال ثلث و ثمانین و تسع مائه (۹۸۳)، مزاج اشرف به هم برآمد و مرض اشتداد یافت و متمادی گشت و منجر به شطر الغب شد^۱ [۶۷۱]، و کروکّه [۹]^۲ و زرهی چند بود به هر کس پوشانید فایده نکرد، از هر طایفه جمعیت کرده بودند و حوالی و حواشی را گرفته، و سلطان حیدر به خود درمانده بود و نمی دانست که چه سازد، کاغذی نوشت و بر سر زد که پدرم نوشته همه کس دانستند که غلط است. شمشال چرکس به قوت حیدر سلطان ترکمان و طایفه افشار پیش آمد و داخل دولخانه شد که او را بگیرد. سلطان حیدر لباس کنیزان پوشید و به خانه ای درآمد، در آخر گرفتند و بردند و او را خفه کردند. در آخر [دلیل خان روملو یوزباشی]^۳ که پسر زاده جلودار محمد بود با جمشید، غلام سلیمان میرزا او را کشتند و سرش را بردند، و ابونصر حکیم چون به خود گمانی داشت در خانه ای پنهان شد. سلطان سلیمان به واسطه خصوصیت سلطان حیدر فریاد برآورد که پادشاه را زهر داده در طرفه العینی به صد پاره اش کردند.^۴

۱. از اصطلاحات پزشکی قدیم است و منظور از آن تبی است که یک روز شدید باشد و روز دیگر خفیف و سبکتر.

۲. در متن چنین آمده است و معنی آن را ندانستم.

۳. تصحیح قیاسی. متن: دلیل خان روملو یوزباشی روملو.

۴. این قسمت از کتاب جا افتادگی دارد، و مؤلف که به شرح بیماری اول پرداخته، الزاماً بیماری دومی را هم می بایست شرح می داد، نکته دیگر اینکه مؤلف در شرح بیماری اول شاه طهماسب صفوی، سهواً تاریخ آن را ماه رجب از سال (۹۸۳ ه.ق.) آورده است. در حالیکه به استناد منابع صفوی، بیماری اول این پادشاه در «دوم رجب سال ۹۸۲» اتفاق افتاد و سرانجام به کمک پزشکان مداوا شد. اما بیماری دوم پادشاه که بسیار حاد بود در ماه صفر سال (۹۸۴ ه.ق.) دچار آن گشت و تلاش پزشکان برای درمان وی بی نتیجه ماند و در پانزدهم همان

«بیت»

طبیعی که باشد عجب زرد روی از او داروی سرخرویی مسجوی

بعد از این حالات هر کس به واسطه حفظ خود در جایی جمعیت کردند، خلفا و طایفه روملو و صوفیان در منزل خلفا بودند و سلطان محمود میرزا با آن جماعت بود، و حیدر سلطان ترکمان و ولد سهراب خلیفه و قورچیان ترکمان با شمشال، و مردم متفرقه در میدان اسب بودند و سلطان سلیمان در میان ایشان بود، و امیر اصلاں افشار گاهی در خانه خود بود و گاهی در میدان اسب؛ و حسین بیک استاجلو با موافقان خود بر سر سلطان مصطفی جمعیت داشتند، فاما اطاعت سلطان حیدر می کردند و اراده نمودند که به دولتخانه درآیند و سلطان حیدر را خلاص سازند. سلطان ابراهیم میرزا به حال خود در خانه اش بود، هرچند پیغام داد که هرکس به حالت خود باشد تا وقتی که ولی عهد آید قبول نکردند. خود به خانه حسین بیک آمد و گفت، این چه خیال نیک است چه می کنی و به کجا می روی و چه می سازی، به غیر از این که بنشیننی و دل در خدا بندی چاره ای نداری تا وقتی که صاحب تخت و تاج آید و به غور حال هر کس رسد آنچه خواهد کند [۶۷۲]، همین قدر که آوازه رفتن شما به گوش آن جماعت می رسد آن سیدزاده را سر از تن جدا می کنند و تا قیامت لعن و طعن جهت خود حاصل می کنی و کاری نمی سازی. آنقدر مبالغه میرزا ابراهیم کرد که زال^۱ او را دشنام داد. میرزا آن را نشنیده انگاشت و مبالغه در همراهی میرزا داشتند. از روی حکمت بیرون رفت و به خانه خود درآمد و درها بست، و صدرالدین خان در این وقت رسید همه سوار شدند، نزدیک به غروب بود. اول، خواستند که از راه خیابان آیند، مردم قلی بیک افشار والی کرمان و محمد قلی

←

ماه درگذشت. در این باره رجوع شود به:

احسن التواریخ، ج ۲، صص ۵۹۲ و ۵۹۸ تا ۶۰۰، خلاصه التواریخ، ج ۱، صص ۵۸۸ و ۵۹۲ تا ۵۹۳.

۱. احسن التواریخ، ج ۲، ص ۶۰۶، «زال خان گرجی».

خلاصه التواریخ، ج ۱، ص ۶۰۴، «زال بیک».

خلیفه مهرداد سر راه گرفته تفنگ انداختند و اراده جنگ کردند، از اینجا بازگشته از راه پنجه علی روانه شدند. در بالای بام پنجه علی عزبان خزانة و غازیان عربگیرلو تفنگچی چند انداختند دفع نشد گذشتند، و به دولخانه رسیده درها را شکسته درآمدند، و غوغا و فریاد به فلک اطلس رسید و شبی بود که از روز محشر نشان می داد. جماعتی که از دولت این پادشاه سالها راحت و فراغت کرده بودند اسب بر سر اهل و عیال او تاختند، و بر در و پنجره حرم تفنگ و تیرباران نمودند، و جسد پادشاه در شروانی نهاده صدمبار بر سر او اسب راندند. و مطلقاً بر جانب او نگاه نکردند، و درختهای باغچه که هرکدام پیوند جان بود درهم شکستند، و قورچیان را راندند و جمعیت پیش میدان اسب شد تا آنکه سر سلطان حیدر را به باغچه انداختند.^۱

این صورت که ملاحظه شد دیگر تاب نیاورده بیرون آمدند، در حالت گیر و دار از طایفه ذوالقدر و ملازمان مهرداد جمعی خود را از دیوار انداختند بغایت مدد شد و زال را به تفنگ زدند، و فرخ بیک برادرش در میانه قورچیان کمک بود برادر را به خانه برد، جمعی واقف شده به خانه اش رفته بیرون آوردند و کشتند، و فرخ بیک پیش شمنخال آمد، او هم به قصاص رسید، و این جماعت که از دولخانه بیرون آمدند مضطرب و حیران اگر باز به خانه خود می آمدند مشکل بود. زمانه ایشان را گور دگر ساخت، از شهر بیرون رفتند کسی موافقت نکرد هر کدام از گوشه [ای] رفت. حسین بیک با رفقا [۶۷۳] سرگردان بود، همه از یکدیگر جدا شدند و تغییر لباس کرده به وضع قلندری درآمدند. سلطان مصطفی را حاجی ویس بیات گرفت و به درگاه آورد، و حسین بیک گرفتار خواجه فرخ وزیر امیر اعلان شد، و ولد معصوم بیک، خواجه بیک نام را سید حسن فراهانی که سابقاً وزیر بود آورد. ولد معصوم بیک، صدرالدین خان از قزوین بیرون نرفته بود آمد، و سلطان علی بیک پروانچی کفش پسر شاه علی سلطان که مبالغه او از همه زیاده بود به قتل رسید، و علی خان گرجی هم به قتل آمد، و حبیب بیک عم حسین بیک

۱. برای اطلاع بیشتر از خصوصیات و چگونگی قتل شاهزاده حیدر میرزا رجوع شود به: خلاصه التواریخ، ج ۱،

در جانب قم گرفتار بود در وقتی که به اردو می‌آوردند خود را کشت و واصل جهنم شد، و محمد بیک قوینچی اغلی قاتل سام میرزا^۱ و فرزند القاس میرزا پیش پیری بیک رفت، در وقتی که امیرخان موصلو به ورامین بر سر پیری بیک رفت و او را کشت، [محمد بیک] قوینچی اغلی را گرفته آورد و محبوس است، واصل جهنم به اتفاق حسین بیک خواهد شد.

نقل: مؤلف نسخه بوداق منشی، شبی در خواب دیدم که غالباً روز قیامت است و جمعی بر سر شخصی جمعیت کرده‌اند و می‌پرسم که این کیست؟ می‌گویند، شمر ذی‌الجوشن است، متوجه به دیدن او شدم، دیدم قوینچی اغلی است و هر کس می‌رسد تف بر او می‌اندازد و آن تف همان دم جراحت می‌شود، و جمعی دیگر مثل دلو مهدی قلی و سارولاجین ولد شاه قلی سلطان و برادرش و مرادخان ولد پیره محمد و فقیه و ورمزیار به جانب قلعه رفتند و حال آنکه قراول و پیش رو و پیش دو اینها بودند. اول، آن خیرک ورمزیار به قتل آمد و فقیه هم و سارولاجین و برادر که به قزوین آمدند کشته شدند. غرض که بدبختی هیچ کدام مخفی نماند، هر یک به نوعی کشته گشت و پاک و صاف شد و خواهد شد [۶۷۴].

آغاز سلطنت و جهانداری شاه اسماعیل بن طهماسب الحسینی

به نام خدایی که از نام اوست	که ما را توانایی و گفتگوست
خداوند کل آشکار و نهان	نهان و آشکارا به نزدش عیان
طراز سرنامه بود از نخست	به نامی کز او نامها شد درست
خدایی که امید و آرام از اوست	دل مرد جوینده را کام از اوست
پدیدآور هرچه آمد پدید	رساننده هرچه خواهد رسید
کسی را که او کرد فیروزبخت	رساند بدو کشور و تاج و تخت

۱. قاضی احمد قمی در اثر خود، مسأله دربند شدن سام میرزا و چگونگی مرگ او را به تفصیل آورده است. در این باره رجوع شود به: خلاصة التواریخ، ج ۱، صص ۵۵۳ تا ۵۵۶.

که دارد ثمر میوهٔ عدل و داد	آلهی که این نخل باغ مراد
کزو پست شد نام نوشیروان	آلهی که این شاه روشن روان
که شد خرم از وی ریاض وجود	آلهی که این گلبن باغ جود
که هست آفتاب سعادت مدار	آلهی که این سایهٔ کردگار
که بادا چو خضر نبی زنده دل	آلهی که این شاه فرخنده دل
که مهریست تابان بر اوج کمال	آلهی که این سایهٔ ذوالجلال
کزو تازه شد ملت هشت و چار	آلهی که این شاه عالم مدار
ز ریگ بسیابان و برگ درخت	فزون باد عمرش به اقبال و بخت
ز معموره اش چشم بد دور باد	ز عدلش جهان بیت معمور باد
نبیند زوالی ز دور سپهر	به فرمان او گردش ماه و مهر
که مهدی هادی نماید ظهور	بود دولتش تا دم بی‌قصور

اکنون قلم خجسته رقم را به خوبی و خرمی جولان می‌دهد در عرصه‌گاه ایران به ذکر احوال فرخنده فال، پادشاه نوجوان فرمان فرمای اهل جهان که به طالع سعد و دولت قوی و دل خوش در قلعهٔ قهقهه به اعتقاد درست به ذکر حق و عبادت خالق مشغول بود، و کار خود را به خدا گذاشته، دل در کرم و لطف او بسته، شب و روز به مناجات قاضی الحاجات مشغول بود، و اهل زمان به دعا دست برآورده بودند که چه وقت خوش و ساعت دلکش باشد که آن ماه تابان و آفتاب درخشان از محاق بیرون آمده این عالم پیر را جوان سازد، و خلایق بدین ابیات مترنم بودند.

«شعر»

سمن عارضان پیش خسرو به پای	به آواز ابریشم و بانگ نای
به سر بر نهاده کلاه مهی	بپوشیده زربفت شاهنشهی [۶۷۵]
دلت خرم و خاطرت هوشیار	ستایش کنندش که ای شهریار
همیشه سر تخت جای تو باد	جهان سر به سر زیر رأی تو باد

فلک تاز کتم عدم شد پدید نظیر تو صاحبقرانی ندید
همه عالم از عدلت آباد باد که لطف الهی تو را داد داد

غرض از این مقدمات آنکه، آنچه در قزوین روی داده بود پادشاه را خبر نبود. فی‌الجمله، از بیماری ثانی گفته بودند نه بدان مرتبه که مظنه فوت و موت باشد تا وقتی که پدر مرحوم نورالله مرقدۀ از عالم رفت. همان لحظه از ملازمان امیر اعلان قراافشار نامی در روز چهارم به قلعه می‌رسد و مردم انصار خلیفه واقف نمی‌شوند تا به دروازه اصل می‌رسد و می‌گوید که بارخانه‌ای از قزوین آورده‌ام و می‌خواهم که خود را به عتبه‌بوس رسانم، و یک افشار در اینجا حاضر می‌باشد بدو اندک ایمانی می‌کند هر دو به خدمت پادشاه نوجوان می‌روند، چون دیده به دیدار پادشاه منور می‌سازد می‌گوید که:

«شعر»

اگر نوروز عالم رفت بر باد گل صد برگ سوری را بقاء باد

پادشاه عالم از جهان رفت ولی عهدش باقی و سلامت باشد. پادشاه را گریه دست می‌دهد و بعد از ساعتی می‌فرماید که از گریه و نوحه چه سود، فاتحه می‌خواند جهت روح بزرگوار پدر و بیرون می‌آید، و می‌پرسد که از افشار کیست؟ و یوزباشی کجاست؟ می‌گویند که یوزباشی از قلعه بیرون رفته و شش کس حاضرند. جمعی از قراجه‌داغی^۱ که در دروازه بودند هرکدام را به بهانه‌ای طلب می‌کنند، و کس از عقب یوزباشی می‌رود و به خط مبارک پروانجات به صوفیان و اویماقات می‌نویسد که قضیه این چنین شد خود را برسانند، و خود به خلوتگاه راز می‌رود و به مناجات می‌گوید:

«مناجات»

خداوندا به حق نیک مردان که احوال بدم را نیک گردان
سری داریم بی‌سامان فتاده رهی داریم بی‌پایان فتاده
به موری گر دهی ملک سلیمان نیابد در کمال هیچ نقصان

۱. احسن التواریخ، ج ۲، ص ۶۱۶، «بیست و پنج نفر از قراجه داغیان...».

وگر بخشی به من این گنج قارون نگوید هیچ کس کاین چند و آن چون
 بعد از رفع مناجات به قاضی حاجات [۶۷۶] روی تضرع آورد، و در ضمیر منیر قرار داد که چون سلطنت بدو قرار یابد اوّل، حاجت محتاجان برآرد و دفع ظلم از مظلوم نماید، و هر کس در ایام پدر جفا دیده باشد و محنت کشیده به لطف و کرم، دل شکسته او را درست سازد. از جمله، مؤلف، بوداق منشی که در ایام پادشاه مرحوم، بی‌گناه و بی‌جهت جفاها دیدم و شکنجه‌ها کشیدم و به دفعات، قریب هفت صد تومان دادم. امید که حق تعالی و تقدس بر دل رحیم این پادشاه صاحب مروت اندازد که تفصیل احوال از این دردمند مستمند گوش کند، بحرمت محمد و اولاد محمد.

باز شروع شود بر احوال خیر آمال که چون یوزباشی حاضر شد و شرح را گفتند کس به طلب خلیفه انصار رفت، و پیغام برد که ای خلیفه، اگر در غلامی ثابت قدمی و صادق دم بسم الله، اخلاص خود را ثابت و ظاهر ساز. چون رسول رفت، اول معتمدان خود را فرستاد و بعد از زمانی خود آمد و گفت:

«بیت»

من بنده فرمانم گر خواند و گر راند شمشیر و کفن بر کف گر می‌کشد او داند
 پادشاه جهان و معدن کرامت و احسان همه تقصیرات او را عفو کرد و از جرایم او گذشت و نوید الطاف داد، و داروغگی تبریز به پسرش شفقت شد. مردم زمانه از این رهگذر و مروت انگشت حیرت به دندان گرفتند و همه را سبب امیدواری شد، و دانستند که دل مبارکش بر خلقان رحیم است.

با خلیفه و یوزباشی و مردم قلعه در حرف بود که آیا چون شود طایفه استاجلو قوت دارند و اکثر بدیشان زبان داده‌اند، سلطان حیدر را به سلطنت برمی‌دارند. در این سخنان بودند که فریاد برآوردند که جلال اغلی آمد و خبر قتل سلطان حیدر آورد. پادشاه جهان شکر یزدان به جا آورد و حمد و ثنا گفت و سلطنت را به خود قرار داد.

«بیت»

من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش

بعد از این حالات در وقتی خوش و ساعتی میمون از قلعه به زیر آمد و گفت:

«شعر»

شب یلدای مرا شد اثر صبح پدید یافت قفل غم از فاتحه صبح کلید [۶۷۷]
دل اگر خار جفا دید خدا را منت کز گلستان امل یک گل مقصود بچید
ور فلک کرد بعمدا دو سه روزی تقصیر بختم امروز قضا کرد و از او کینه کشید
روز چهار شنبه که آخر صفر بود توقف کرد، از اطراف جوق جوق و گروه گروه از
همه کس و همه جا در این دو سه روز آنقدر مردم آمدند که شماره نداشت، و چون نگین
قلعه را فرو گرفتند که هیچ کس نمی دانست که اینها از کجا آمده اند و از چه طایفه اند.

«بیت»

نهاد روی به درگاه او وضع و شریف نهاده گوش به فرمان او قضا و قدر
از جانب قزوین قورچیان و ملازمان امراء از روی اخلاص توجه کردند و قریب پنج
هزار کس در دو سه روز آمد. اول، از امراء سلیمان خلیفه شاملو که الکای او گرمرو و
هشترود بود به قلعه آمد، و حیدر سلطان ترکمان به مشورت امرای پای تخت با ارشاد
نامه به عتبه بوسی آمد، و مردم ترکمان مثل، علی خان بیک داروغه دفترخانه و بابر بیک و
محمد بیک ولد الله قلی که سالها دیده انتظار در شاهراه آن پادشاه کامکار داشتند از روی
صدق و اخلاص آمدند، و پروانه وار به گرد شمع جمال آن خسرو صاحب اقبال گشتند، و
در مقابل اخلاص خود از شفقت بهره ور گشتند، و هر کدام به خدمتی مأمور شدند.
علی خان بیک پیش پیره محمد سلطان رفت که او را استمالت دهد و دیده مرادخان به گز
لک جفا بیرون آرد، و پادشاه جهان تا اردبیل آمدند و بر سر قبور اجداد خود رفته زیارت
کردند، و از آنجا بیرون آمده در هر منزل از اکابر و اشراف می آمدند و سر بر آستان
می نهادند.

بعد از آنکه چند منزل طی شد سلطان ابراهیم میرزا با نویسندگهای اردو، مثل میرزا
شکراالله و میرزا سلمان و آقا زین الدین محمد و خواجه ابوالقاسم آمد، و شصت قطار
شتر که خیمه و بارگاه و بیوتات و خزانه بار داشتند آورد. روز اول و دوم به واسطه ساعت

ملاقات نشد، در وقتی خوش و ساعتی دلکش شرف دست بوس دریافت، و پادشاه جهان آنقدر محبت گوناگون ظاهر کرد که میرزا را نه یک جان اگر هزار جان بودی فدا می کردی، و رفقای میرزا همه به شرف [۶۷۸] عتبه بوس رسیدند، و حاکم همدان فولاد خلیفه شاملو نیز آمده بود، در هر منزل جماعتی از قزلباش و تاجیک می آمدند، تا آنکه مسیب بیک ولد محمدخان تکلو و حسین بیک سولاق تکلو و اردوغدی بیک تکلو با قشون آراسته آمدند، و چون ایشان را خلفا در قزوین طلب کرده بود، آمده بودند و بر سر الله قلی سلطان استاجلو رفته او را با چهل کس کشته بودند [و] از این حرکت وهم داشتند، پادشاه جهان استمالت داد و به الکاء و مواجب سربلند ساخت. چنانچه هرکدام را سه هزار تومان الکاء داد و مسیب بیک را امیرالامرا کرد و خانی داد و به دامادی همشیره اش سربلند گردانید. [«مصراع»]:^۱

اینها ز تو آید و چنینها تو کنی

احوال این مسیب بیک به جایی رسیده بود که معاش یک روزه نداشت، پادشاه مرحوم بدو غضب کرد و از قزوین اخراج نمود که به خدمت برادر رود، اسبی که سوار شود نداشت، و آن اخلاص که او ورزیده بود و برادران را به خود متفق ساخته که قزاق خان را با آن شکوه به قتل آرند اصلاً منظور نشد. تا آنکه این پادشاه جوان بخت در طرفه العینی سرش را به فرقدین رسانید و تیول از قزوین شفقت کرد.

و پیره محمد سلطان با دل شکسته و فکر بسیار آمد و توکل به کرم فیاض علی الاطلاق نمود. چون اعتقاد پیره [محمد سلطان] در ضمیر منیر پادشاه جای گیر شده بود از بوته اخلاص بی غش بیرون آمد و خالصاً مخلصاً نجات یافت، و مرادخان را که همراه او بود علی خان بیک جهان بینش را بیرون کرد. از مردم استاجلو کسی که پیش رفته بود مراد بیک قورچی تیر و کمان بود که شرف امارت یافت، و فرخ زاد بیک ولد اغزی بوک هم به حکومت انهار و مزارع مغانات رفت، و چون منزل به منزل طی شد در شانزدهم ربیع الاول نزول اجلال در آسیاب رود قزوین شد. یک روز توقف کرده روز دیگر به باغ

۱. متن: ع.

سعادت آباد آمدند، و چون ساعت شناسان ساعتی تعیین نموده بودند که به دولخانه آیند^۱ بنابر آن از باغ به خانه خلفا^۲ رفتند، و آن دون دنی با آن مال و شکوه و اعتبار مطلقاً در مقام خدمت درنیامد، و با وجود آنکه اندک خدمتی کرده بود [۶۷۹] و به کلیه ضایع کرد، و به عرض پادشاه رسانیدند که بعد از فوت سلطان حیدر خیالات کرده و اندیشه‌ها نموده. با وجود این ترحم فرمودند و مقرر شد که به مشهد مقدس رود و قورچی باشی قورچیان مشهد باشد، و اموال و اسباب او را که بر دویست شتر بار کردند شفقت کرد، و خلفا را سی تومان مواجب بود نگفتند که این همه اسباب از کجا به هم رسید، و جای او را به بلغار خلیفه روملو^۳ دادند با هزار تومان مواجب و خلعتی چند که هرگز به امراء نداده بودند.*

و قلی بیک افشار که والی کرمان بود قورچی باشی شد که هیچ کس را در مهم قورچی دخل نباشد، و هر قورچی که عرض حال داشته باشد بدو گوید، و اگر بی ادبی کرده به پادشاه خود عرض کند اخراج باشد.

در باب امیر اصلاں سلطان آنکه، فرزندان او که در قلعه خدمت پادشاه می‌کرده‌اند در کمال بی ادبی بوده‌اند، و اصلاً پادشاه زادگی منظور نبوده و اقوام او سخنان بی ادب می‌گفته‌اند، و بدو اعلام کردند که آن سه چهار کس که سلوک ناهموار می‌کرده‌اند به جزا و سزا رسانند. او تغافل کرد، بنابراین از شفقت خسروانه محروم ماندند از اردو بیرون کردند و شوشتر نامزد شد، و در این ایام هرچند که از جانب قلعه پادشاه کتابات از روی تواضع به امیر اصلاں می‌نوشته یکی را ملتفت به جواب نمی‌شده، لاجرم به سزای خود رسید. و پادشاه از خانه خلفا که بیرون رفت به خانه‌های شاه قلی سلطان یکان آمد.

۱. خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۶۲۱، (به اختصار): یکی از این ساعت شناسان مولانا الیاس اردبیلی نام داشت، و در علم نجوم سرآمد عصر خود بود. وی ساعت جلوس پادشاه جدید را در بیست و هفتم شهر جمادی‌الاول سال (۹۸۴) قرار داد، و تا آن روز اسماعیل میرزا می‌بایستی صبر اختیار کند.

۲. همان منبع، همان صفحه، «حسین قلی خلفا روملو».

۳. احسن التواریخ، ج ۲، ص ۶۲۷، «نورعلی خلیفه ولد بلغار خلیفه روملو...».

ایضاً، خلاصة التواریخ، ج ۲، ص ۶۲۲.

پسرش مرشد قلی بیک و شاهوردی بیک برادر شاه قلی سلطان با امراء و مردم استاجلو چند روز خدمات کردند، و از این جهت که پادشاه به خانه ایشان آمده علم مفاخرت به آسمان عزّ و رفعت برافراشتند.

«شعر»

آمد به برج بندگان ماه ثریا منزلت

ای ماه مهر افروز من بادا مبارک منزلت

خلوت سرای چشم و دل این شسته و آن یک رفته ام

بخرام و بنشین شاه من هر جا که می خواهد دلت

و روز جمعه بیست و سیوم ربیع الاول سنه (۹۸۴) [۶۸۰]، ساعت شناسان به اسطرلاب طالع وقت معلوم کرده پادشاه به دولتخانه که مقر سلطنت بی زوال است به فرخی و خرمی درآمد. اول، به خانه شروانی رفت که والد مرحوم مدفون بود، فاتحه خواند بعد از گریه و سوگواری بر لطف و عنایت یزدانی شکرها کرد. و بعد از چند روز منصب عالی وزارت به دستور جهان و مشیر دوران، میرزا شکرالله که سابقاً مستوفی بود شفقت کرد،^۱ و تاریخ «آصف برخیا» (۹۸۴) شد، و استیفاء به شاه قاضی که این هر دو منصب به جای خود بود، و تاج طلای مرصع و کمر طلای مرصع و دوات و قلم طلای مرصع با قسب طلادوز و قبای زربفت به خلعت وزیر دادند، و فرمان قضا جریان شد که با امرای دیوان هر روز نشیند و قضای حاجت فقیران برآرد، و مستوفی الممالک را هم خلعتهای لایق شفقت شد، و در روز چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الاول که علمای نجوم و هیأت به طالع سال ساعت قرار داده بودند، پادشاه جهان، فرمان فرمای دوران به خاطر خوش و دل خرم بر سریر سلطنت و حکومت و عدالت و سیاست نشست*، و

۱. برای اطلاع بیشتر از شرح حال وی رجوع شود به:

احسن التواریخ، ج ۲، صص ۷۱۶ تا ۷۱۸، بخش توضیحات مصحح کتاب. همچنین، تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، صص ۱۶۳ و ۲۰۶ تا ۲۰۷ و ۲۱۲، و صادقی کتابدار: تذکره مجمع الخواص. ترجمه دکتر عبدالرسول خیامپور. تبریز، ۱۳۲۷ ش، صص ۴۱ و ۴۲.

مجلسی آماده شد که در هیچ زمان و اوان واقع نشده، مثل این مجلس سلطان تیمور در صحرای سمرقند مجلسی ترتیب داد که آن را طوی کان گل می‌گویند که پنج فرسخ زمین خیمه و سایبان زده بودند و سی و دو پسر و پسر زاده را به یکدیگر داده و سه ماه این صحبت و فراغت بوده.

القصه، از این مجلس چه گویم از اطعمه و تنقلات و خلعت‌های پادشاهانه، از کمرهای مرصع و اتاقه‌های مرصع و بالاپوش‌های طلادوز و طلاباف که حد و حساب و قیاس نداشت، و مردم عالم از سادات و علما و فضلا و اشراف و امراء و مقربان به پای بوس آمدند و زبان به تهنیت و مبارک بادی گشودند و گفتند:

«بیت»

مبارک باد بر خاقان عالم جشن سلطانی جهانبانی که زیبا شد بدو تاج جهانبانی
امید که حق تعالی و تقدس دولت این پادشاه را به ظهور صاحب‌الامر متصل دارد، و
به عمر طبیعی رسد و مکروهی از زمانه بدو نرسد، بحرمت محمد و آل محمد.
حرره الفقیر الحقیق بوداق منشی، مؤلف این نسخه در تاریخ اواخر جمادی‌الاول سنه
اربع و ثمانین و تسع مائه (۹۸۴) [۶۸۱].

(پایان متن کتاب)

تعلیقات

ص ۶۴- حسن روملو در احسن التواریخ داستان فرار قرایوسف را با اهل و عیالش از مصر با تفصیل بیشتری آورده است. او می‌نویسد: «روزی سلطان فرج در میدان به چوگان بازی مشغول گردید. قرایوسف نیز با جمعی از ملازمان مثل پیر عمر و سلطان خواجه و با یزید و دلموسی و ویس قورچی در برابر به چوگان بازی درآمدند و سایر ترکمانان از دور نظاره می‌کردند. امرای مصر را بازی ایشان موافق مزاج نیفتاد و حکم کردند که ترکمانان پیاده شده سنگ میدان را پاک کنند. به خاطر قرایوسف خطوط نمود که ایشان را داعیه گرفتن دارند. سواره نزد سلطان رفته عرض نمود که ما مردمان غربیم. اکنون به رخصت پادشاه به دیار خود می‌رویم و در حال از میدان به منزل خود آمده اهل و عیال را برداشته علم عزیمت به طرف دیار بکر برافراشت. امرای مصر خواستند که وی را تعاقب نمایند سلطان مانع گشت ...».

لازم به توضیح است، سلطان احمد جلایر در این فرار با قرایوسف ترکمان همراه نبود و بعدها خود به تنهایی از مصر گریخت. همان مؤلف می‌نویسد: «بعد از فرار قرایوسف ترکمان سلطان احمد جلایر را در مصر اعتباری نماند. به طریق درویشان دراعه در دوش و نم‌پوش به الم تمام متوجه شام گردیده از راه دیاربکر به حله شتافت و ...».

(ر.ک: احسن التواریخ، ج ۱، صص ۳۲ تا ۳۳ و ۳۷)

قاضی ابوبکر طهرانی در علت و چگونگی فرار قرایوسف از مصر چنین می‌نویسد:
 «... و در این ایام که امیر یوسف مقید بود، ملک‌الامراء [دمشق امیر شیخی] با سلطان
 مصر در مقام عصیان و طغیان بود و دائم در شام پریشانی و فتنه قائم بود در غلوای آن
 فتنه امیر (یوسف) با جماعتی از ترکمانان که در شام پراکنده شده بودند و هر یک
 نوکر امیری شده اتفاق و فرار نمودند...».

(ر.ک: کتاب دیاربکر، صص ۵۶-۵۷)

ص ۶۴- بوداق منشی قزوینی در اینجا دچار اشتباه شده است. توضیح آنکه پیر بوداق
 فرزند صلبی سلطان احمد جلایر نبوده و از او به وجود نیامده، بلکه فرزند قرایوسف
 ترکمان بوده است، و او در مصر متولد شد و سلطان احمد جلایر آن پسر را به
 فرزندى خود قبول کرد، و چون قرایوسف بر میرزا ابابکر بن میرانشاه غلبه یافت و بر
 آذربایجان استیلا به هم رسانید، پسر خود و فرزند خوانده سلطان احمد جلایر را به
 سلطنت برداشت. در این باره حسن روملو می‌نویسد:

«... [در مصر] قرایوسف را پسری متولد شد سلطان احمد او را به فرزندى قبول
 نموده و نامش را پیر بوداق نهادند و با یکدیگر شرط نمودند که اگر از این بلا نجات
 یابند آذربایجان از قرایوسف و عراق عرب از سلطان احمد باشد».

(ر.ک: احسن التواریخ، ج ۱، ص ۳۲)

ص ۶۴- در خصوص چگونگی کشته شدن سلطان احمد جلایر با تفصیل بیشتر، رجوع
 شود به:

حافظ ابرو: زبدة التواریخ. تصحیح سید کمال حاج سید جوادی. تهران، ۱۳۷۲ ش،
 ص ۳۰.

کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی: مطلع السعدین و مجمع البحرین. تصحیح پروفیسور
 محمد شفیع. پنجاب، ۱۹۴۹ م، ج ۲، ذیل وقایع (۸۱۴ هـ.ق.).

روضة الصفا، ج ۶، صص ۵۷۷-۵۸۳.

احسن التواریخ، ج ۱، صص ۶۲-۶۸.

ص ۶۵- می‌خواند می‌نویسد: پس از آنکه قرایوسف ترکمان در سال ۸۲۳ ه. ق. وفات یافت، «... تراکمه چنان پراکنده شدند که یک کس در اردوی چنان با عظمت از ملازمان او نماند و اوباش به بارگاه قرایوسف آمده هرچه یافتند غارت کردند به حدی که جامه‌ها از تن مردهٔ امیر قرایوسف بیرون کردند و حلقهٔ طلا با گوش ببریدند...».

روضه‌الصفاء، ج ۶، ص ۶۵۴- ایضاً:

حبیب‌السیر، ج ۳، صص ۶۰۷- ۶۰۸.

لب‌التواریخ، ص ۳۴۹.

تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۴۸.

ص ۶۶- خواند میر در این باره می‌نویسد: «از ثقات روات مرویست که اسکندر بن قرایوسف را پسری بود قباد نام و قباد با محبوب‌ترین قمکان پدر که مسمات به خان سلطان بود و لیلی لقب داشت تعلق و تعشق می‌ورزید و در آن اوان که خاقان عالی مکان از آذربایجان به جانب خراسان معاودت فرمود اسکندر به قلعه النجق رفت و با قباد و لیلی آغاز خشونت و بدمزاجی کرد بنا بر آنکه شما به چه جهت ساوری و پیشکش برای مولانا جغ یعنی میرزا شاه‌رخ فرستاده بودید. قباد و لیلی هرچند باقامت عذرهای معقول زبان می‌گشودند مقبول نمی‌افتاد و ایشان را به قتل تهدید می‌داد. بنابر آن قباد و لیلی تصور نمودند که اسکندر پی به تعشق ایشان برده با یکدیگر شرط مشورت به جای آورده به قصد جانش کمر کین بستند و در شبی که اسکندر شراب بسیار خورده و بر بام قلعه خفته بود لیلی به خلاف معهود نردبان را بالا نکشید و قباد به بام بالا رفته خنجری به پدر رسانید. اسکندر از خواب درآمده به تصور آنکه متصدی قتل او بیگانه‌ایست به زبان استعانت قباد را آواز داد و آن پسر بد اختر تیغ می‌راند تا پدر را به عالم دیگر فرستاد».

(حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۶۲۷)

ص ۶۶- میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن تیمور از

سلاطین تیموری است، و پس از مرگ میرزا عبدالله از نوادگان میرزا شاهرخ فرزند امیر تیمور گورکانی در سال (۸۶۳ ه. ق.) در ماوراءالنهر به تخت سلطنت نشست. آداب سلطنت و حکومتداری را از میرزا الغ بیک آموخت و پس از مرگ عبداللطیف و جنگ با یکی از عموزادگان خود به نام میرزا بابر، و سرانجام صلح با او، سلطان ابوسعید حاکم بلامنازع ماوراءالنهر و ترکستان شناخته شد. در عصر او حوادث مهمی روی داده که به اختصار می آید.

از جمله واقعه گوهرشاد بیگم همسر شاهرخ است که بی سبب در سال (۸۶۱ ه. ق.) به قتل رسید.

دوم جنگ با میرزا جهانشاه قراقویونلو است. او که به قصد تسخیر خراسان به حدود استرآباد آمد پس از شکست سپاه تیموری در سال (۸۶۲ ه. ق.) وارد هرات شد. سلطان ابوسعید چون از شکست سپاه آگاه گشت با جمع آوری سپاه از بلخ به حدود مرغاب رسید. در همین زمان میرزا جهانشاه چون از اخبار شورش یکی از فرزندانیش به نام «حسنعلی» در تبریز مطلع شد لاجرم با سلطان ابوسعید گورکانی صلح کرده و از هرات به تبریز حرکت کرد.

سوم جنگ با حسن بیک بن علی بیک بن قراعثمان آق قویونلو در سال (۸۷۲ ه. ق.) است. سلطان ابوسعید چون از قتل میرزا جهانشاه در جنگ با حسن بیک آگاه شد به منظور جلوگیری از پیشروی آنان، ماوراءالنهر را در اختیار فرزندش سلطان احمد گذاشت و خود به آذربایجان آمد. در محل میانه بارها ایلچیان حسن بیک به قصد صلح به اردوی او آمدند، اما او نپذیرفت. سرانجام حسن بیک سپاه ابوسعید را به محاصره درآورد، سپاهیان تاب مقاومت نیاورده مغلوب و پراکنده شدند. سلطان ابوسعید به اسارت سلطان آق قویونلو افتاد و بعد از سه روز وی را به دست یادگار محمد از نبیره زادگان گوهرشاد بیگم دادند و او نیز به انتقام از خون گوهرشاد بیگم وی را در سال (۸۷۳ ه. ق.) بکشت.

ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، صص ۸۲۵ تا ۸۲۶ و ۸۶۷ تا ۸۶۹.

ایضاً، حبیب‌السیر، ج ۳، صص ۱۸۴ تا ۱۸۵.

کتاب دیاربکریه، صص ۳۴۸ تا ۳۴۹.

لب‌التواریخ، صص ۳۲۷ تا ۳۳۲.

ص ۶۷- ابوبکر طهرانی در کتاب دیاربکریه در این باره چنین می‌نویسد:

چون، «سخن صلح در میان افتاد والدۀ پیربوداق به التماس پسر واسطۀ صلح گشت و بر آن قرار یافت که پیر بوداق از برای مصلحت حفظ [و] صیانت ناموس پدر، شیراز را تسلیم کند و به جانب تستر توجه نماید و بعد از چندگاه که آثار طغیان و عصیان از وجنات احوال او زدوده گردد و بر عالمیان واضح و لایح شود که اوامر و نواهی پدر را امتثال نموده و از مهالک عقوق به مسالک رعایت حقوق آمده باز به ایالت شیراز عاید گردد. چون پیر بوداق به جانب تستر رفت و شیراز در تحت ضبط قرار یافت، جهانشاه میرزا طمع در مملکت کرد و با فرزند نقض عهد نموده پیغام کرد که باید از آن جا به بغداد رفتن و از شیراز طمع بریدن.» ص ۳۶۶. ایضاً، روضة‌الصفاء، ج ۶، ص ۸۵۳.

ص ۷۲- عبدالرزاق سمرقندی در این باره شرح دقیق‌تری آورده است. او می‌نویسد

(به اختصار): حسنعلی پس از آمدن به اردبیل بر مرد تقوی شیخ جعفر صفوی وارد شد و در سلک آستان او درآمد، و پس از دو ماه چون خبر ورود سلطان ابوسعید گورکانی را به سلطانیۀ شنید در معیت شیخ صفوی به سلطانیۀ آمدند، و مدت‌ها میان این سه شخصیت گفتگو بود. ابوسعید چون دانست تبریز در تصرف اوزن حسن نیست، حسنعلی را ترغیب ساخت تا به تبریز بازگردد.

(مطلع‌السعدین، ص ۳۲۷، ایضاً، کتاب دیاربکریه، ص ۴۶۷)

ابوبکر طهرانی می‌نویسد: سلطان ابوسعید «... حسنعلی میرزا را با نشان سلطنت آذربایجان روانه ساخت».

(کتاب دیاربکریه، ص ۴۷۲)

ص ۷۵- قراحمید نام سلسله‌ای از امیرنشینان ترکمان در ولایت قرامان است که در

امتداد ساحل جنوبی آناتولی مستقر بود و مرکز آن «آغریدور» قرار داشت. نام این سلسله از نام بنیانگذار آن «حمید بیگ» که از امرای ترکمان از عشیره تکه بود اقتباس شده است. این امیرنشین در همسایگی «قرامانیان» واقع بود و بارها درگیری‌های سختی میان آندو امیرنشین بوقوع پیوست و در این میان سلسله بنی حمید صدمات بسیاری را متحمل شد. به دنبال ظهور عثمانیان و بسط قدرت آنان در آناتولی، سرزمینهای بنی حمید به خاک عثمانی ضمیمه شد و امرای این سلسله با منصب امیری به خدمت عثمانیها درآمدند.

رجوع شود به:

(شاو، استانفورد، جی.: تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید. م. محمود رمضانزاده تهران، ۱۳۷۰ ش، ج ۱، ص ۳۷)

ص ۷۶- میرخواند در این باره چنین می‌نویسد:

«... میرزا جهانشاه با صد درد و داغ روی به دره نهاد و مجهولی از لشکریان اسکندر نام در عقب او روان شد و چون به وی رسید میرزا جهانشاه از بیم جان نام خود را بر زبان آورد و آن شخص به او التفات نکرد و فی الحال او را هلاک گردانید و جامه‌های قیمتی او را پوشیده سرش از فتراک بیاویخت و مهمی چنان ساخته به لشکرگاه مراجعت نمود... امیر حسن بیک از آن قضیه استفسار نمود اسکندر صورت حال را بر نهجی که مسطور شد تقریر کرد و میرزا حسن بیک فرمود تا جمعی در آن راه احتیاط نموده سر میرزا جهانشاه را به درگاه آوردند...».

(روضه‌الصفاء، ج ۶، صص ۸۵۶ تا ۸۵۷)

ابوبکر طهرانی می‌نویسد: چون سر و بدن میرزا جهانشاه از روی شواهد درست شناخته شد «... سر را به طرف خراسان به پای تخت سلطان ابوسعید میرزا فرستادند و بدن را به مزار قرایوسف روانه کردند».

(کتاب دیار بکریه، ص ۴۲۶)

ص ۷۸- شخصیت امیر مزید [=امیر سید مزید ارغون = امیر جلال‌الدین مزید ارغون]

بدرستی شناخته نیست. اما به نظر می‌رسد از سادات و امرای بزرگ گورکانی بوده و سخت مورد احترام و توجه خاص سلطان ابوسعید. چنانکه وقتی به اسارت سپاه اوزن حسن درآمد، ابوسعید بلافاصله چند تن از سادات را به همراه مادرش برای آزاد سازی امیر به نزد اوزن حسن فرستاد. ابوبکر طهرانی در این باره می‌نویسد:

«چون این خبر به مسامع سلطان ابوسعید میرزا رسید بی‌طاقت شد. غیاث‌الدین مازندرانی که از اکابر ملوک دارالمرز و از فرزندان سید قوام‌الدین مازندرانی بود به درخواست صلح در لباس استخلاص سید مزید به پایه سریر صاحب قران فرستاد و چنان پیغام کرد که هرچه مطلوب صاحب قران است از آن تجاوز نخواهد بود. چون سید غیاث‌الدین روانه شد هنوز معاودت ناکرده والده خود را نیز از غایت اضطراب و اضطراب فرستاد و سید عبدالحی که از اکابر سادات و نقبای مشهد مقدس امام علی‌ابن موسی‌الرضا علیه و علی آبائه التحیه و السلام و سید ابراهیم بقوس قمی را با والده همراه کرده به دعوت صلح و استخلاص سید مزید فرستاد. چون والده سلطان با سادات عظام رسیدند و سخن معروض داشتند صاحب قران فرمود که با وجود این بی‌مروتیها که از سلطان ابوسعید میرزا صدور یافت اگر خود بیاید آنچه مقصود اوست حاصل است. والدهاش فرمود که آمدن او تعذری دارد حجابی عظیم در میان افتاده و عذری چند گفت. پادشاه فرمود که اگر شاه محمود میرزا بفرستد مسئول حسب‌المأمول خواهد بود. چون روز شد... والده معاودت نمود... والده رسیده جواب شافی نداشت سلطان روی به گریز نهاد...».

(کتاب دیاربکر، صص ۴۸۸ تا ۴۸۹)

بعد از کشته شدن سلطان ابوسعید، امیر سید مزید از اسارت رها شد و مورد توجه و اکرام اوزن حسن قرار گرفت، و پس از مدتی رخصت یافت که به بدخشان بازگردد و او با بقی عمر را در خدمت به میرزا ابابکر ولد سلطان ابوسعید سپری ساخت.

(ر.ک: کتاب دیاربکر، ص ۴۹۳ و همچنین حبیب‌السیر، جلد ۴، ص ۱۵۷)

ص ۷۹- این ماده تاریخ را مولانا جلال‌الدین محمد دوانی در قتل سلطان ابوسعید گفته

و ابیات کامل آن چنین است:

سلطان ابوسعید که در فرّ خسروی چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
الحق چگونه کشته نگشتی که کشته بود بانوی دهر را که بسی خیر از او رسید
تاریخ اگر کسی طلبد در زمان بگوی تاریخ سال «مقتل سلطان ابوسعید»
(لب التواریخ، ص ۳۳۲، ایضاً، تاریخ جهان آرا، ص ۲۳۸)

ص ۸۰- تکمیل از تاریخ جهان آرا «... و در احدى ثمانین و ثمان مائه (۸۸۱) لشکر به گرجستان کشیده و تفلیس را بگرفت و هم در آن ایام عید شده جد مسودار قام قاضی حجة الاسلام که قاضی معسکر او بود خطبه خوانده صیت اسلام در آن دیار شایع شد...» ص ۲۵۳.

ص ۸۳- خواندمیر داستان دیگری نزدیک به همین مضمون که خود از قاضی ضیاءالدین نورالله برادرزاده قاضی عیسی صدر شنیده این چنین نقل می کند:

«از جناب شریعت پناه قاضی ضیاءالدین نورالله استماع افتاده که نوبتی از نزد سلاطین مصر و روم ایلچیان به تبریز آمدند و سلطان یعقوب میرزا در روز ملاقات ایشان مجلسی در غایت ابهت آراسته و دکلۀ زردوزی پوشیده و بر سریر سلطنت نشسته آن طایفه را بار داد چون هر کس در محل خویش قرار گرفت قاضی عیسی به مجلس درآمد و پادشاه را در آن لباس دید پیش رفت و گفت پوشیدن کسوت زردوزی بر مردان حرام است آنگاه ملازم خود امیر سراج الدین را فرمود که آن دکله را از کتف یعقوب میرزا گرفته فرجی آفت خود رنگ در او پوشانید و پادشاه طریقه اطاعت مرعی داشته اصلاً از احتساب بی محل قاضی متغیر نگشت و بر این قیاس آن صدر عالی قدر پیوسته شهریار ذواقدار را از ارتکاب اموری که مخالف شرع شریف بود منع می نمود و به افاضۀ خیرات و مبرات ترغیب و تحریض می فرمود».

(حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۳۲)

ص ۹۵- خواندمیر می نویسد: «احمد پادشاه ولد اغورلو محمدبن امیر حسن بیگ بعد از فوت عم خویش یعقوب میرزا از قراباغ گریخته به روم رفت و پادشاه آن مملکت

ایلدرم بایزید آثار شجاعت و شهریاری در ناصیه حالش مشاهده نموده یکی از بنات خود را با وی در سلک ازدواج کشید و چون احمد پادشاه چند سال به فراغ بال در ظلال عنایت قیصر به دولت و اقبال اوقات گذرانید هوس تسخیر ممالک موروثی کرده با جنود نامعدود از مردم روم و تراکمه به صوب آذربایجان در حرکت آمد...».

(حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۴۲. ایضاً، ر.ک: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۵)

ص ۱۰۴- درویش توکلی پسر اسماعیل پسر حاج محمد اردبیلی معروف به ابن بزاز متوفی به سال (۸۰۰ ه.ق.) صاحب کتاب صفوة الصفا است. این کتاب تنها منبعی است که پیش از دوران پادشاهی سلسله صفویه در نسب آنان نوشته شده و نیز به شرح خوارق عادات و کرامات آنان پرداخته است، و بیشتر مورخین عهد صفویه در شرح شجره نسب آن دودمان تأثیر بسیار پذیرفته و مطالبی را عیناً نقل کرده‌اند. سال دقیق تألیف این اثر به درستی روشن نیست، اما به استناد بعضی از مطالب آن کتاب می‌توان حدس زد که اثر مزبور در اواسط زندگانی شیخ صدرالدین فرزند شیخ صفی‌الدین اردبیلی نگارش یافته و در سال (۷۵۹ ه.ق.) تمام گشته است. متأسفانه اصل نسخه امروزه در دست نیست. بلکه نسخه‌های تحریر یافته متعددی از آن وجود دارد که با یکدیگر اختلاف دارند، و نشان می‌دهد تحریر کنندگان بعدی تغییرات و یا اضافاتی بر آن داشته‌اند. رجوع شود به: (ابن بزاز: صفوة الصفا. چاپ احمد بن کریم تبریزی، بخش مقدمه، بمبئی، ۱۳۲۸ ه. همچنین، همان اثر، مقدمه و تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد. تهران، انتشارات زریاب، ۱۳۷۶ ش.).

ص ۱۱۲- سلطان حسین میرزا بن میرزا منصور بن میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکانی بر خراسان حکومت می‌کرد و در زمان او هرات رونق و شهرت بسیار یافت. وی در سال (۹۱۱ ه.ق.) در موضع بابا الهی از توابع بادغیس وفات یافت. از او چهارده پسر نام برده‌اند که هر یک در بخشی از خراسان حکومت می‌کردند و اطاعت یکدیگر نمی‌نمودند. در سال (۹۱۳ ه.ق.) شاهی بیک خان بن

بوداق سلطان بن ابوالخیر خان ازبک، مشهور به شیبک خان اوزبک که در ماوراءالنهر به قدرت رسیده بود از فرصت استفاده کرده و به خراسان هجوم آورد و توانست بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا که از فرزندان سلطان حسین میرزا بودند مغلوب سازد و بر خراسان استیلا یابد.

رجوع شود به:

لب التواریخ، صص ۳۳۸ تا ۳۴۰ و ۳۷۹ تا ۳۸۰.

احسن التواریخ، ج ۲، صص ۱۱۷ تا ۱۲۳ و ۱۲۹ تا ۱۳۳.

ذیل تاریخ حبیب السیر، ص ۶۷.

ص ۱۳۰ - شهر قرشی در حاشیه راه بلخ به بخارا و در نزدیکی شهر کش واقع است. جغرافی نویسان مسلمان این شهر را نسف و ایرانیان نخشب می نامیدند. رجوع شود به: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۴۹.

ص ۱۳۷ - خواندمیر درباره شخصیت امیر محمد بن امیر یوسف چنین می نویسد:

او «ولد ارشد میر میران بود که از جمله سادات اصفهان به علو نسب و وفور حسب ممتاز و مستثنی می نمود، کثرت مکنت و ثروت آن جناب نه آن مرتبه داشت که به دستگیری قلم و بنان شرح آن توان داد و کمال اعتبار و اختیارش نه در آن مثابه بود که به تبیین آن زبان بلاغت توان گشاد. امیر غیاث الدین محمد در اوایل ایام کشور گشایی نواب کامیاب شاهی مؤاخذ گردید و به بعضی از امور نالایق متهم شده دست قضا منشور حیاتش را در نوردید».

حبیب السیر، ج ۴، صص ۵۸۱ تا ۵۸۴.

ایضاً، رجال حبیب السیر، ص ۲۴۷.

ص ۱۴۸ - حسن روملو درباره علت قتل و سوزاندن خواجه جلال الدین خواند امیر تبریزی چنین می نویسد:

«مادام که لباس مستعار حیات بر قامت خلافت آن حضرت مزین بود خواجه مومی الیه وزیر مستقل آن حضرت بود. بعد از فوت خاقان اسکندر شأن، متقبل

وزارت حضرت شاه دین پناه گشته میان او و دیو سلطان روملو که امیرالامرا بود کدورتی سانش شده آخر الامر منجر بدان شد که از اشتعال نوایر عذر امیر مومی الیه اساس بقایش محترق گشته خاک وجودش به باد فنا رفت...».

(ر.ک: احسن التواریخ، ج ۲، صص ۲۴۰ تا ۲۴۱)

اما عبدی بیک شیرازی به عامل دیگری پرداخته است. وی می نویسد:

«خواجه جلال الدین محمد تبریزی بنا بر آنکه به بعضی قبایح متهم بود و کشف تصرفات و تقلبات او در اندک زمانی که صاحب اختیار شده بود [و] مولانا شمس الدین مستوفی الممالک که بعد از دخل میر سید شهرستانی به درجه وزارت رسیده بود نموده دفترها ساخته و نسخه ها پرداخته بود مأخوذ و مقید گشته عاقبتش در اردوی معلی به فرموده نواب عدالت انتما بسوختند».

(ر.ک: تکملة الاخبار، ص ۶۰)

ص ۱۷۹ – «بین النهرین علیا را عربها جزیره می نامیدند، زیرا که آن دشتهای پهناور از آبهای فرات و دجله علیا و جویها و نهلهایی که در جنوب آن دشتهای سنگلاخ به رودخانه های مزبور می پیوستند احاطه شده بود.» شهرهای مهم این ناحیه عبارتند از: موصل و آمد و رقه.

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴)

ص ۱۸۲ – خیرالنسا خانم، دختر شاه اسماعیل و خواهر طهماسب زن مظفر سلطان بود. پس از این زن که در هفده شعبان سال (۹۲۳ ه.ق.) به خانه شوهر رفت و در سال (۹۳۸ ه.ق.) درگذشت، مظفر سلطان دختر شمشال خان چرکس را به زنی گرفت و از او فرزندی یافت به نام سلطان محمود خان.

(ر.ک: عبدالفتاح فومنی: تاریخ گیلان، تصحیح منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۹، ص ۱۶)

ص ۱۸۸ – دفتر ارباب التحاویل: دفتر رسیدگی و نظارت بر حساب اموال نقدی و جنسی که در میان بیوتات خاصه شاهی توزیع می شد.

(ر.ک: تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوك. ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، ۱۳۶۸،

صص ۱۳۴ تا ۱۳۵)

ص ۱۸۸ - مستوفی الممالک: منصبی که بیشتر امور فنی مالی مانند حسابداری و ممیزی و تنظیم بودجه را بر عهده داشت.

(ر.ک: تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوك، صص ۹۸ تا ۱۰۳)

ص ۱۸۹ - مینورسکی می نویسد: «کلانتر، کدخدایان را تعیین می کند، و در توزیع مبلغ مالیات و سرشکن کردن عوارض بین اصناف نظارت دارد، و برآورد مالیات اصناف را زیر نظر می گیرد، و رعیت (کشاورزان یا طبقات فرو دست تر اجتماع) و غیره را حمایت می کند».

(همان منبع، ص ۱۵۱)

ص ۱۹۰ - قاضی احمد قمی درباره سرانجام آقا جمالی چنین می نویسد:

در سال ۹۷۳ ه.ق. «... آقا جمالی ولد آقا کمالی کرمانی که سالها در خدمت شاه عالم آرا تقرب تمام داشت به واسطه بعضی از اعمال ناصواب گرفتار کردار خود شد، در روز چهارشنبه دوم شهر صفر مغضوب گشت و در روز جمعه چهارم شهر مذکور حسب الامر شاه عالمیان میرسید علی خطیب محتسب او را تخته کلاه نموده در میدان و بازار گردانید... و در روز چهارشنبه غره شهر رجب سنه مذکوره (۹۷۳ ه.ق.) آقا جمالی را با جمعی از غازیان خنوسلو که کلمه رده گفته بودند به قلعه الموت برده در انبار انداختند و جمعی دیگر از آن مرتدان را به قتل رسانیدند.»

(ر.ک: خلاصة التواریخ، ج ۱، صص ۴۵۴ تا ۴۵۵)

ص ۲۲۶ - به نقل از قاضی احمد قمی، شاه طهماسب به نوشتن نامه ای مبنی بر تسلیت سلطان سلیمان و تهنیت سلطان سلیم فرمان داد که هفتاد ذرع طول داشت، و مدت هشت ماه تهیه و نگارش آن به طول انجامید و خود مؤلف و پدرش میر منشی قمی در تنظیم آن نقش داشته اند. وی خلاصه ای از آن نامه را در تألیف خود آورده است.

(ر.ک: خلاصة التواریخ، ج ۱، صص ۴۷۸ تا ۵۴۵)

همچنین صورتی از آن نامه که کوتاهتر از اصل نامه می باشد، در مجموعه منشآت

فریدون بیک گرد آمده است.

(ر.ک: فریدن بیک: منشآت السلاطین. استانبول ۱۲۷۴، ج ۲، صص ۹۰ تا ۹۵)

ایضاً، رجوع شود به:

(دکتر عبدالحسین نوایی: شاه طهماسب مجموعه اسناد، تهران ۱۳۶۸، صص ۴۵۷ تا

۴۷۱ و مقدمه با ارزش و جامعی که استاد دکتر نوایی بر آن نامه نگاشته است).

ص ۲۳۳ - قاضی احمد قمی در خصوص خان میرزا می نویسد:

«خان میرزا ولد معصوم بیک مباحثه تجریدیات با مولانا ابوالحسن نموده بود و مولانا

مدتی در کاشان با وی به سر می برد و اوصاف و فضایل خان میرزا بسیار است گاهی

فکر شعر نیز می نمود و غباری تخلص داشت، این مطلع از اوست.

شعر

کاشکی افزون شود هر لحظه استغنائی تو تا ز سر بیرون کند اهل هوس سودای تو

(ر.ک: خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۵۶۱)

ص ۲۴۴ - قاضی احمد قمی به مطلب دیگری درباره سرانجام حسین قلی خلفای

روملو اشاره دارد. او می نویسد:

«... خلفایی که آن همه عزت و تقرب داشت او را از منصب خلافت عزل فرموده هر

دو چشمش را کردند و او را در روز دوشنبه (۱۲) شهر ربیع الاول سنه مذکوره از

دارالسلطنه اخراج فرمودند و او را روانه دامغان گردانیدند که در آنجا ساکن باشد...».

(ر.ک: خلاصة التواریخ، ج ۲، ص ۶۲۲)

در احسن التواریخ به موضوع کور کردن خلفای روملو اشاره ای نشده است.

ص ۲۴۵ - در خصوص ماده تاریخ جلوس شاه اسماعیل دوم بر تاج و تخت سلطنت،

شعراي آن زمان، ابیات بسیاری سروده اند، از آن جمله:

آمده تاریخ جلوسش ز غیب «شاه قوی طالع صاحب قران» (۹۸۴)

ایضاً،

گل گلشن شاه جمجاه غازی چو جا کرد بر تخت دولت به عزت

گل فتح و دولت شگفت و رقم شد پی سال شاهی «گل فتح و دولت»
(۹۸۴)

و همچنین ابیاتی که منسوب به «مولانا محتشم کاشانی» است، و در این باب سی و دو بیت سروده که هر مصراع آن ماده تاریخ جلوس شاه اسماعیل است، و در اینجا ابیاتی از آن آورده می شود،

به که در این گفته معجز بیان درج بود نام خدای جهان (۹۸۴) ...
شد چو به این بحر دلی آشنا محتشم طالب کامل بیان (۹۸۴) ...
(ر.ک: خلاصة التواریخ، ج ۲، صص ۶۱۹ تا ۶۲۱ و احسن التواریخ، ج ۲، ص ۶۲۲)

فهارس

فهرست آیات قرآن مجید

فهرست اسامی اشخاص

فهرست اسامی جایها

فهرست ملل و نحل

فهرست مشاغل و مناصب

فهرست لغات و اصطلاحات و ترکیبات

فهرست آیات قرآن مجید

۸۹	 اذا عزمتم فتوکمل علی الله فهو حسبہ
۷۰	 اذهب الی فرعون انه طغی
۱۴۱	 اَنَا مَكْنُؤًا لَهُ فِی الْاَرْضِ
۱۰۱	 انشقت السماء
۹۲	 ان مع العسر یسر
۱۴۲	 اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَهٗ
۱۰۱	 بست الجبال
۱۳۲	 رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع الدعاء
۱۳۲	 فهب لی من لدنک ولیاً یرثنی و یرث من آل یعقوب
۱۳۳	 لا یعصون الله
۸۷	 لیقضی الله امرأ کان مفعولاً
۱۳۴	 و الملائکة یسبحون بحمد ربهم و یرتضون لمن فی الارض
۱۳۳	 و ان یکاد
۱۴۱	 و جعلناکم خلائف فی الارض
۱۴۱	 و رفعناه مکاناً علیاً
۱۴۱	 و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تقضیلاً
۱۴۲	 و لقد کرمنا بنی آدم
۱۲۶	 و ما علی الرسول الا البلاغ المبین
۱۱۳	 هل اتی
۱۳۲	 یهب لمن یشاء انا و یهب لمن یشاء الذکور

فهرست اسامی اشخاص

ابراهیم بیک قاجار، ۹۲	آباقاخان، ۱۲۴
ابراهیم پاشا، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۱،	آر. ام. سیوری، ۱۴، ۵۰
۱۸۳، ۱۹۷، ۲۱۶	آقا جان آقا، ۱۶۳
ابراهیم خان، ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۹۱، ۱۹۹،	آقا جمالی، ۲۶، ۲۸، ۱۸۹، ۲۵۸
۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴	آقا زین الدین محمد، ۲۴۲
ابراهیم خان موصلو، ۱۵۶	آقا کمالی، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۱۸۹، ۱۹۰
ابراهیم میرزا، ۲۱۳	آقا کمالی کرمانی، ۱۶۰، ۲۵۸
ابن البرز، ۴۱، ۱۰۴	آقا محمد، ۱۳۶
ابوالحسن بیک ترخان، ۷۶	آقا محمد مازندرانی، ۱۳۷
ابوالفتح بیک بایندر، ۹۷	آقا ملا، ۲۱۷
ابوالفتح سلطان افشار، ۱۹۲	آقا ملای دواتدار، ۱۹۵
ابوالقاسم، ۷۱	آقا ملای قزوینی، ۱۵۰
ابوالقاسم حمزه، ۱۰۳	آهی جغتایی، ۳۹
ابوالقاسم خلفای قاجار، ۱۸۳	آیبه سلطان، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۱۰
ابوالمظفر شاه طهماسب حسینی صفوی،	آیدین، ۲۵، ۱۹۳
۱۴۳	آبا، ۲۱۴
ابوالمعصوم میرزا، ۱۵۷	آبای ترکمان، ۲۱۳، ۲۱۵
ابوالنصر حسن پادشاه، ۶۹	ابراهیم آقا یارز، ۱۷۷
ابوبکر طهرانی، ۴۳، ۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳	ابراهیم بیک، ۹۳

- ابوبکر طهرانی اصفهانی، ۴۲
 ابوذر جمهر، ۱۴۲
 ابوسعید، ۴۵
 ابوسعید تیموری، ۴۲، ۳۴
 ابوسعید خان، ۱۳۰
 ابو محمد قاسم، ۱۰۳
 ابونصر، ۲۲۸
 ابونصر حکیم، ۲۳۵
 احمد آقا چاوشلو، ۱۵۲
 احمد اعرابی، ۱۰۳
 احمد بیک، ۱۵۸، ۲۲۴
 احمد بیک بن اغورلو محمد، ۹۵
 احمد بیک دواتدار، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰
 احمد بیک شکر اغلی، ۲۰۷
 احمد بیک نور، ۱۶۲
 احمد بیک نور کمال، ۱۶۲
 احمد بیک نور کمال اصفهانی، ۱۶۰
 احمد پادشاه ولد اغورلو محمد بن امیر
 حسن بیک، ۲۵۴
 احمد حنبل، ۱۰۵
 احمد سلطان، ۱۵۵، ۱۶۰، ۲۲۷
 احمد سلطان شاملو، ۲۱۴
 احمد سلطان صوفی اغلی، ۱۳۱، ۱۵۹
 احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو، ۱۵۱
 اخی سلطان تکللو، ۱۵۳
 ارخ وزیر، ۲۰
 اردوغدی بیک تکللو، ۲۴۳
 ارس بیک روملو، ۲۲۳
 ارشتی، ۲۱۸
 اروج آقا، ۱۹۹
 اروج آقا روملو، ۱۹۸
 اروخ وزیر، ۱۶۰
 ارومیه چی ها، ۵۱
 ازبک خان، ۲۲۶
 اسبان، ۶۵
 استاد بهزاد مصور، ۱۴۴
 استاد سلطان محمد مصور، ۱۴۴
 استاد شاه محمود نیشابوری، ۱۴۴
 استاد میرک اصفهانی، ۱۴۴
 اسد بیک، ۱۸۷
 اسد بیک مهماندار باشی قزوینی، ۱۸۶
 اسکندر، ۴۲، ۴۵، ۵۸، ۶۵، ۷۰، ۱۴۲، ۲۵۲
 اسکندربن قرايوسف، ۲۴۹
 اسکندربیک افشار، ۲۶، ۱۹۰
 اسکندر بیک منشی، ۴۳
 اسکندر پاشا، ۲۰۸
 اسکندر دوخارلو، ۷۶
 اسکندر شهسوار، ۷۶
 اسماعیل اول، ۳۳، ۴۰، ۴۷
 اسماعیل دوم، ۳۳، ۴۰
 اسماعیل میرزا، ۲۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸
 ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۹
 اغزی بوک، ۲۴۳
 اغزیوار، ۱۶۸
 اغزیوار شاملو، ۱۶۷
 اغلان امت چاوشلو، ۱۱۴، ۱۲۳
 اغلان خلیفه، ۱۷۲
 اغلان خلیفه شاملو، ۱۷۲
 اغورلو محمد، ۳۴، ۷۹، ۸۰، ۸۸
 افلاطون، ۱۴۲

ام. شارموای، ۵۰	اکبرایرانی، ۵۱
امیر ابوسعید، ۶۵	الغ بیک سعدلو، ۲۰۸
امیر اسپان، ۶۶، ۶۵	القاس، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵
امیر اسکندر، ۴۵، ۴۶، ۶۶	۲۰۷
امیر اصلان، ۲۳۷	القاس میرزا، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۳
امیر اصلان افشار، ۲۳۶	۱۷۴، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۸
امیر اصلان سلطان، ۲۲۳، ۲۴۴	۲۳۸
امیر اصلان قراافشار، ۲۴۰	الله قلی سلطان، ۲۲۷، ۲۴۲
امیر بسطام، ۶۴	الله قلی سلطان استاجلو، ۲۲۸، ۲۴۳
امیر بیک، ۱۲۱، ۲۰۷	الله ویران مهماندار، ۲۱۷
امیر بیک شالکانی، ۲۱	الوند، ۱۱۹
امیر بیک شالکانی قزوینی، ۱۸، ۱۸۸	الوند [بیک]، ۹۷
امیر تیمور، ۶۰، ۶۳، ۷۳	الوند بیک بن یوسف میرزا، ۹۶
امیر تیمور گورکانی، ۲۵۰	الوند بیک بن یوسف میرزا بن حسن بیک،
امیر چوبان سلدوز، ۱۰۶	۸۷، ۱۱۸
امیر حسام بیک، ۷۴، ۲۵۲، ۲۲۷	الوند پادشاه، ۱۱۱، ۱۱۷
امیر خان، ۴۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۶	الوند پادشاه بن یوسف میرزا پسر حسن
امیر خان موصلو، ۱۲۳، ۱۲۷، ۲۲۳، ۲۳۸	پادشاه، ۱۱۲
امیر خلیل الله شیروانی، ۴۴	الوند خان، ۱۷۳، ۱۸۰
امیر سراج الدین، ۲۵۴	الوند خان افشار، ۱۷۶
امیر سعید، ۲۲۷	الیاس بیک ایغوت اغلی، ۱۲۱
امیر سعید میرم، ۶۶	امام جعفر صادق، ۷، ۱۰۵
امیر سلطان روملو، ۱۷۳	امام حسین، ۷، ۴۹، ۲۲۶
امیر شاه علی، ۷۹	امام رضا، ۷، ۱۶۸، ۲۰۴، ۲۰۵
امیر شاه محمد، ۶۵	امام علی ابن ابی طالب، ۷، ۱۱۲
امیر شاه محمود، ۴۵	امام علی سلطان چگنی، ۲۲۳
امیر شیخی، ۲۴۸	امام قلی میرزا، ۲۲۷، ۲۲۸
امیر غیاث الدین محمد، ۲۵۶	امام محمد تقی، ۱۲۴
امیر غیب، ۲۲۵	امام موسی کاظم، ۷، ۱۰۳، ۱۲۴، ۱۳۸
امیر غیب سلطان استاجلو، ۲۰۸، ۲۲۳	امت بیک افشار، ۱۶۹

- امیرکبیر، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰
 امیرکبیر ابوالنصر حسن بیک، ۷۳، ۱۰۹
 امیر محمد بن امیر یوسف، ۲۵۶
 امیر محمود خواند میر، ۴۹
 امیر مزید، ۷۸، ۷۹، ۲۵۲
 امیر حاتم گسکری، ۱۸۳
 امیر حسام‌الدین، ۱۸۲
 امیر دباح، ۱۸۲
 امیر دباح رشتی، ۱۳۶
 امیر سلطان محمد کوتمی، ۱۸۷
 امین‌الدین، ۱۰۲
 امین‌الدین جبرئیل، ۱۰۳
 انجیر بیک، ۱۸۰
 انس قلی، ۲۱۹
 انصار خلیفه، ۲۴۰
 اورخان، ۲۱۸، ۲۲۶
 اوژن حسن، ۱۷، ۱۸، ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۷۲، ۷۷، ۲۵۱، ۲۵۳
 اولامه، ۱۶۱، ۱۷۵، ۲۰۲
 اولامه تکلو، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۴
 اولامه سلطان، ۱۸۱
 اولامه سلطان تکلو، ۱۷۰، ۱۷۶
 ایت‌بیکه، ۱۹۱
 ایشک احمد، ۲۰۸
 ایغوت بیک استاجلو، ۲۲۳
 ایغوت میرزا، ۱۹۶
 ایلدرم بایزید، ۲۵۵
 باباحاجی همدانی، ۴۵، ۶۵
 بابا سلیمان، ۱۱۴
 بابا سلیمان استاجلو، ۱۲۳
 بابر بیک، ۲۴۲
 بابر میرزا، ۱۲۹، ۱۳۱
 بادنجان سلطان روملو، ۱۵۲
 باریک بیک، ۱۲۴
 با یزید، ۲۱۶، ۲۴۷
 بایسنقر، ۸۸
 بایسنقر میرزا، ۱۷، ۱۸، ۳۸، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲
 بایندر خان طالش، ۲۲۷
 بتکچیه، ۲۱۵
 بتول، ۲۱۱
 بداق کپک آلن، ۱۷۷
 بدرخان، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۴
 بدرخان استاجلو، ۱۶۳، ۲۰۸
 بدیع‌الزمان، ۲۰۷
 بدیع‌الزمان میرزا، ۲۰۴، ۲۵۶
 براق، ۶۰، ۲۰۷
 برون سلطان، ۱۴۹
 برون سلطان تکلو، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۷۳
 برهان، ۲۰۶
 بشارت بیک، ۲۳۳
 بکر بیک، ۹۱
 بلغار خلیفه روملو، ۲۴۴
 بنایی، ۸۲
 بوداق، ۲۵۶
 بوداق بیک، ۹۰، ۹۲، ۱۷۷
 بوداق خان قاجار، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۲۳
 بوداق قزوینی، ۱۹

بوداق منشی، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱،	پیر بوداق میرزا، ۶۹
۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱،	پیرزاد بیک، ۷۶
۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۵،	پیر علی بیک، ۹۲، ۹۳
۴۶، ۴۷، ۴۸، ۱۰۰، ۱۸۷، ۲۳۸،	پیر عمر، ۲۴۷
۲۴۱، ۲۴۶	پیر عمر بیک، ۱۳۵
بوداق منشی قزوینی، ۱۳، ۱۵، ۳۰، ۴۳،	پیر محمد بیک تواچی، ۶۸
۴۹، ۵۰، ۵۷، ۲۴۸	پیره محمد، ۲۳۸
بوق‌العشق، ۱۴۴	پیره محمد سلطان، ۲۴۲، ۲۴۳
بهرام بیک، ۸۹	پیری بیک، ۲۰۲، ۲۳۸
بهرام میرزا، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۴۵، ۴۷، ۴۸،	پیری بیک روملو، ۱۱۸
۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۳،	پیری تاج‌دوز، ۱۱۹
۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹،	پیری خان ایشیک آقاسی، ۱۷۸
۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵	پیری سلطان [۵۸۱] روملو، ۱۲۹
بی‌بی فاطمه، ۱۰۸	تاج‌الدین علی، ۱۲۵
بیرام بیک، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۳	تاج‌الدین علی استرآبادی، ۱۲۵
بیرام بیک قرامانلو، ۱۲۹، ۱۵۰، ۲۲۷	تاجلو بیگم، ۱۲۳
بیرام خان، ۱۹۵	تاجلو خانم، ۱۲۲، ۱۴۷، ۱۹۱
بیرم اغلان، ۱۶۸	تخماق یساول، ۲۱۲
بیگم، ۱۴۱، ۱۴۹	تیبیت آقا، ۲۰۹
بیگم موصولو، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۱،	تیمور، ۳۳، ۳۴، ۷۵
۱۵۳، ۱۵۶	تینم خان، ۲۲۶
بیگه کُرد اردلان، ۲۰۴	جان جوهره، ۱۹۲
پاشتن‌قرا، ۱۶۴	جان ده ده، ۱۷۷
پ.ای. پتروف، ۱۴	جانی بیک خان، ۱۰۹، ۱۳۱
پریخان خانم، ۲۰۱	جبرئیل، ۱۰۲، ۱۰۷
پهلوان قمری، ۲۲۳	جعفر، ۱۱۹
پیر احمد بیک، ۱۳۷	جعفر بیک، ۱۷۴، ۲۲۵
پیر احمد سلطان، ۱۶۹	جعفر سلطان، ۱۹۷، ۲۱۹
پیر بوداق، ۳۳، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۶۴، ۶۵، ۶۸،	جعفر سلطان کنگرلو، ۲۱۹
۷۱، ۲۴۸، ۲۵۱	جگرگه سلطان شاملو، ۱۵۴

- جلال اغلی، ۲۴۱
جلال الدین اکبر، ۱۹۵
جلال الدین محمد، ۱۴۷، ۱۴۸
جلال الدین محمد لوله، ۱۳۸
جلودار محمد، ۲۳۵
جلودار محمدروملو یوزباشی، ۴۷، ۱۱۵
جمال الدین علی، ۲۳۳
جمشید، ۲۳۵
جمشید خان بن سلطان محمود، ۲۲۷
جمشید کیانفر، ۵۱
جوقا بیک، ۱۲۲
جهانشاه، ۴۲، ۴۵، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۷۵
جهانشاه بیک، ۹۰، ۹۱
جهانشاه میرزا، ۴۴، ۶۸، ۲۵۱
جهانگیر، ۱۹۲
جهانگیر بیک، ۷۲
جهانگیر بیک بن یوسف میرزا بن حسن بیک، ۸۶
چاوش باشی علی آقا، ۲۱۹
چاوشلو، ۱۲۳
چایان سلطان، ۱۳۸، ۱۴۷
چایان سلطان استاجلو، ۱۲۵
چراغ سلطان، ۲۰۳
چرنداب سلطان، ۲۰۶
چرنداب سلطان شاملو، ۱۹۲
چلبی سلطان، ۱۶۹، ۱۷۰
چنگیز، ۷۵
چنگیزخان، ۶۰
چوهه سلطان، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۷
- ۱۸۲
چوهه سلطان تکلو، ۲۰
حاجم خان، ۲۲۶
حاجی آقا مهماندار، ۱۹۲
حاجی بیک، ۸۱
حاجی بیک دنبلی، ۱۷۵
حاجی ویس بیات، ۲۳۷
حافظ، ۶۷
حافظ چرکن تبریزی، ۱۷۴
حافظ شیرازی، ۳۹
حبیب بیک، ۲۱۳، ۲۳۷
حسن آقا، ۱۷۴
حسن آقا شکر اغلی، ۱۱۸
حسن آقا قاپوچی باشی، ۲۱۹
حسن آقا وکیل، ۱۸۶
حسن بیک، ۶۰، ۷۰، ۷۱، ۷۸، ۸۰، ۸۷
۹۱، ۱۱۸، ۱۶۷، ۲۱۳
حسن بیک بن علی بیک بن قراعثمان آق
یونلو، ۲۵۰
حسن بیک شکی، ۱۳۷
حسن بیک یوزباشی، ۱۷۵، ۲۰۵، ۲۱۷
۲۱۸، ۲۲۰
حسن بیگی، ۷۵
حسن پادشاه، ۷۹، ۱۷۳، ۲۳۴
حسن روملو، ۴۳، ۴۹، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۶
حسن سلطان افشار، ۲۲۳
حسن سلطان شاملو، ۱۹۲
حسن سلطان فتح اغلی، ۲۱۳، ۲۱۴
حسنعلی، ۴۲، ۴۳، ۶۷، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۷۷
۷۹، ۸۸، ۲۵۰، ۲۵۱

- حسن علیان، ۱۷۹
 حسنعلی بن جهان‌شاه، ۷۱
 حسین آقا قورچی تیر و کمان، ۲۲۰
 حسین بارانی، ۷۹
 حسین بیک، ۷۶، ۱۹۰، ۲۳۶، ۲۳۷
 حسین بیک استاجلو، ۲۳۶
 حسین بیک سولاق تکلو، ۲۴۳
 حسین بیک علی خانی، ۹۴، ۹۵، ۱۱۰
 حسین بیک قلخانچی اغلی، ۲۱۹
 حسین بیک یوزباشی، ۱۶۷
 حسین خان، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴
 ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۴
 حسین خان سلطان، ۱۹۲
 حسین خان شاملو، ۲۰، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۷۳
 حسین دیوانه، ۷۸
 حسین سلطان، ۱۷۳
 حسین سلطان تکلو، ۱۵۴
 حسین علی بیک حمزه حاجیلو، ۹۲
 حسین علی بیک حمزه حاجیلو خازن، ۸۷
 حسین قلی بیک وکیل، ۱۶۰
 حسین قلی خلفای روملو، ۲۵۹
 حسین کیای چلاوی، ۸۱، ۹۶، ۱۲۱، ۱۲۲
 حمزه بیک، ۹۲
 حمزه بیک تواچی، ۱۵۷
 حمزه بیک فتح اغلی، ۱۱۴
 حمزه حاجیلو، ۹۰
 حمزه سلطان، ۱۵۰، ۱۵۹
 حمزه سلطان ذوالقدر، ۱۶۱
 حمزه سلطان طالش، ۲۱۹
 حمزه سلطان قازوق، ۱۵۰
 حمید بیگ، ۲۵۲
 حنفی، ۱۰۵
 حیدر، ۱۰۹، ۱۷۲
 حیدر بیک امیر شکار، ۲۱۹
 حیدر سلطان ترخان، ۲۲۳
 حیدر سلطان ترکمان، ۲۳۵، ۲۴۲
 خادم بیک طالش، ۱۲۴
 خاصگی، ۲۰۸
 خاص مراد، ۸۰
 خان احمد، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
 خان احمد گیلانی، ۱۳۶، ۱۳۷
 خانش خانم، ۲۱۱، ۲۲۵
 خان محمد، ۱۳۵
 خان محمد استاجلو، ۱۳۴
 خان میرزا، ۲۳۳، ۲۵۹
 خداوردی بیک، ۱۹۲
 خدیجه بیکی، ۱۰۹
 خسرو، ۵۸
 خسرو پاشا، ۲۱۹
 خضر چلبی، ۱۶۹
 خضر نبی، ۲۳۹
 خلفا، ۱۳۵، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۴
 خلفای طالش، ۱۳۵
 خلفای قاجار، ۱۹۴
 خلیفه انصار، ۲۴۱
 خلیفه حیات شیرازی، ۱۴۰
 خلیفه شاملو، ۱۶۷
 خلیفه محمد شاملو، ۱۶۸
 خلیل بیک لنگ قزوینی، ۱۷۸
 خواجگی ولد میری جان، ۲۰۰

- خواجه‌گی صاعدی، ۱۶۰
 خواجه آرخ، ۱۶۲
 خواجه آروخ ساوه‌ای، ۱۵۰
 خواجه ابوالقاسم، ۲۴۲
 خواجه بیک، ۲۳۷
 خواجه جان تاجان، ۲۳۴
 خواجه جلال‌الدین خواند امیر تبریزی،
 ۲۵۶
 خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی، ۲۵۷
 خواجه جلال‌الدین محمد لوله، ۲۳۳
 خواجه جلال‌الدین محمد لوله تبریزی،
 ۱۴۷
 خواجه جمال‌الدین علی تبریزی، ۲۳۳
 خواجه حسن ماضی، ۹۶
 خواجه روح‌الله شالکانی قزوینی، ۱۷، ۱۸،
 ۳۸، ۹۱
 خواجه شاه حسین کاشی، ۱۹، ۲۰، ۲۱،
 ۱۶۲، ۱۸۸
 خواجه شاه قلی، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱
 خواجه شمس‌الدین حسینی، ۶۷
 خواجه شمس‌الدین محمد، ۱۲۴
 خواجه عزالدین، ۱۹، ۲۰، ۱۸۸
 خواجه علی، ۱۰۲، ۱۰۹
 خواجه علی جان کرهرودی، ۱۳۷
 خواجه عنایت‌الله شیرازی، ۲۴، ۱۸۷
 خواجه عنایت‌الله وزیر، ۲۴، ۱۸۶، ۱۸۹
 خواجه عنایت کچل خوزانی اصفهانی،
 ۱۸۴
 خواجه عنایت وزیر، ۲۵، ۱۹۳
 خواجه غیاث‌الدین علی شیرازی، ۱۹۱
 خواجه فرخ، ۲۳۷
 خواجه قاسم نطنزی، ۲۲۰
 خواجه کلان، ۱۶۸
 خواجه کمال، ۱۹۲
 خواجه محمود سرخ، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰
 خواجه مظفر بتکچی، ۱۹۱
 خواجه معین، ۱۸۱
 خواجه میرک ترکش، ۱۳۰
 خواجه میرک منشی، ۱۸۵
 خواجه نصیر طوسی، ۱۲۶
 خواجه نظام‌الملک طوسی، ۳۶
 خواند میر، ۴۹، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۶
 خیرالنسا خانم، ۲۵۷
 خیرک ورمزیار، ۲۳۸
 دارا، ۵۸
 داش آتن منصور عرب گیرلو، ۱۸۶
 داشت‌مور، ۱۰۶
 دانه محمد افشار، ۱۲۷
 داود خان بن لوارصای، ۲۲۲
 دایه قاسم، ۹۶
 دُرَن، ۴۸
 درویش بیک، ۱۵۳
 درویش بیک حمزه حاجیلو، ۱۵۰
 درویش توکلی، ۲۵۵
 درویش محمدخان، ۲۰۶
 درویش محمدخان شکی، ۱۹۲
 دره بیک [فورچی باشی]، ۱۶۱
 دغان بیک، ۱۶۹
 دلو پروانه، ۱۷۶
 دلو‌قدوز، ۲۱۸

- دلو محمد، ۲۰۱
دلو موسی، ۲۴۷
دلو مهدی قلی، ۲۳۸
دلیل خان روملو یوزباشی، ۲۳۵
دمری سلطان شاملو، ۱۵۳
دندار بیک، ۲۰۶
دندار بیک وکیل، ۱۵۸
دوراق، ۲۱۷
دورمش آقا یارز، ۱۷۷
دورمش خان، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۹
ده ده بیک، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲
دین قلیچ بهادر، ۱۵۶
دین محمدخان، ۲۰۲، ۲۰۶
دیو سلطان، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳
دیوسلطان روملو، ۴۶، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۷
۲۵۷
ذوالفقار، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸
ذوالفقار موصلو، ۲۰
رئیس محمد کره، ۱۲۳
رجب ده ده، ۱۷۶
رستم بیک، ۱۸، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵
رستم بیک الپاوت، ۷۶
رستم بیک بن مقصود بیک، ۸۸
رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک، ۸۶، ۹۳
رستم پادشاه، ۱۱۰، ۱۱۱
رستم پاشا، ۲۰۸، ۲۱۶
رستم خان، ۲۱۴
رستم خان افشار، ۲۱۳
رستم عباسی، ۱۲۵
رستم میرزا، ۹۳
رسول، ۱۰۵
رسول صلی الله علیه، ۵۹
زال، ۲۳۶
زاهد محمد گرد، ۱۷۵
زنگی شاه بیک پروانچی، ۸۸
زیاد اغلی، ۱۹۹، ۲۰۹
زیال آقا، ۷۶
زیتون کمانچه، ۲۲۸
زین الدین سلطان شاملو، ۱۵۰، ۱۶۲
زین العابدین میرزای صفوی، ۱۳۱
زینش بهادر، ۱۵۴
زینل خان، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۹۹
زینل خان شاملو، ۱۲۵، ۱۵۴
زینل میرزا، ۷۸، ۷۹، ۸۰
سارو پیره [استاجلو]، ۱۹۱
سارو پیره قورچی باشی، ۱۳۵
سارو حسین قورچی باشی، ۱۹۷
سارو علی مهرداد، ۱۲۳
ساروقپلان، ۱۲۴
ساروقمش، ۱۳۲
سارولاجین، ۲۳۸
سام میرزا، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۸۶، ۲۳۸
سبکتگین، ۶۳
سرخاب اردلان، ۲۰۴
سلطان ابراهیم، ۲۲۳
سلطان ابراهیم میرزا، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۴۲

- سلطان ابوسعید، ۶۰، ۶۷، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۷۳، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴
- سلطان ابوسعید ایلخانی، ۴۲
- سلطان ابوسعید گورکانی، ۲۵۱
- سلطان ابوسعید میرزا، ۲۵۲، ۲۵۳
- سلطان احمد، ۶۳، ۶۴
- سلطان احمد جلایر، ۲۴۷، ۲۴۸
- سلطان احمد جلایری، ۳۳
- سلطان احمدخان، ۱۲۴
- سلطان احمد میرزا، ۱۹۹
- سلطان استاجلو، ۲۲۵
- سلطان با یزید، ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸
- ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱
- سلطان بن ابوالخیر خان ازبک، ۲۵۶
- سلطان تیمور، ۲۱۱، ۲۴۶
- سلطان جنید، ۷۴، ۸۶، ۱۰۲، ۱۰۹
- سلطان حسن، ۱۸۳
- سلطان حسین بایقرا، ۴۲، ۱۶۸
- سلطان حسین میرزا، ۱۱۲، ۲۵۵، ۲۵۶
- سلطان حیدر، ۷۴، ۸۶، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۰
- ۱۲۵، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۴
- سلطان خلیل، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۳۷، ۱۸۳
- سلطان خلیل بن حسن بیک، ۸۰
- سلطان خلیل ذوالقدر، ۱۲۳
- سلطان خواجه، ۲۴۷
- سلطان سلیم، ۴۰، ۱۳۴، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۵۸
- سلطان سلیمان، ۳۸، ۴۱، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۵۸
- سلطان سلیمان قانونی، ۲۱
- سلطان شیخ جنید، ۷۳
- سلطان شیخ صفی الدین اسحاق، ۱۰۳
- سلطان عبدالله، ۲۱۸
- سلطان علی بیک پروانچی کفش، ۲۳۷
- سلطان علی میرزا، ۸۶، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۱
- سلطان علی میرزا افشار، ۱۳۵
- سلطان فرج، ۲۴۷
- سلطانم، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۲۱
- سلطانم بنت شاه اسماعیل، ۱۱۳
- سلطان محمد، ۸۰، ۲۱۸
- سلطان محمد [بن میرزا بایسنقر]، ۶۶
- سلطان محمد خدابنده، ۱۱۹، ۱۲۶
- سلطان محمد خدابنده الجایتو، ۱۰۴، ۱۰۸
- سلطان محمد دوم، ۳۴، ۳۵
- سلطان محمد میرزا، ۲۲، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۲۶
- سلطان محمود، ۱۹۹، ۲۱۸
- سلطان محمود خان، ۲۵۷
- سلطان محمود میرزا، ۱۹۹، ۲۳۶
- سلطان مراد، ۹۶، ۱۱۱، ۱۲۴
- سلطان مراد بن سلطان یعقوب، ۱۱۲
- سلطان مراد بن یعقوب بیک بن حسن بیک، ۸۷، ۹۷، ۱۲۰
- سلطان مصطفی، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۳۶، ۲۳۷
- سلطان معتصم، ۶۴
- سلطان یعقوب، ۸۶، ۹۴
- سلطان یعقوب میرزا، ۲۵۴
- سلیم، ۱۳۷، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹
- سلیمان، ۵۸، ۲۴۰
- سلیمان بیک، ۱۸، ۹۱، ۹۲

- سلیمان بیک بیژن، ۱۷، ۳۸، ۸۶، ۹۰، ۱۱۰
 سلیمان خلیفه شاملو، ۲۴۲
 سلیمان سلطان، ۱۵۳
 سلیمان سلطان ذوالقدر، ۲۲۳
 سلیمان سلطان روملو، ۱۷۳
 سلیمان میرزا، ۲۲۸، ۲۳۵
 سلیم شاه، ۱۳۵
 سنان بیک، ۲۰۹، ۲۱۷
 سنان بیک چاشنی گیر، ۲۱۹
 سنان میرآخور، ۲۱۸
 سنجر میرزا، ۶۷
 سوشتیلین، ۴۹
 سوندوک بیک، ۱۷۴، ۲۱۳
 سوندوک بیک قورچی باشی، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۰
 سهراب بیک، ۸۸
 سهراب بیک ترخان، ۷۶
 سهراب خلیفه، ۲۳۶
 سید ابراهیم، ۱۰۳
 سید ابراهیم بقوس قمی، ۲۵۳
 سید اسماعیل، ۱۰۳
 سید بدران، ۱۷۹
 سید بیک [کمونہ]، ۱۵۹
 سید جعفر، ۱۰۳
 سید جلال خواندی، ۱۸۳
 سید حجاز، ۱۷۸
 سید حسن، ۱۰۳
 سید حسن فراهانی، ۲۳۳، ۲۳۷
 سید شریف، ۱۲۵
 سید شمس دیلکانی، ۲۱۷
 سید صلاح الدین، ۱۰۳
 سید عبدالحی، ۲۵۳
 سید فیروز شاه زرین کلاه، ۱۰۳
 سید قوام الدین مازندرانی، ۲۵۳
 سید محمد، ۱۰۳
 سید محمد پیش نماز، ۲۲۰
 سید محمد کمونہ، ۱۲۴، ۱۵۸، ۱۷۷
 ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۰۱
 سید محمد کمونہ نجفی، ۱۳۵
 سید مزید، ۲۵۳
 سیدی غازی بیک، ۱۱۸
 سیف الدین احمد بن یحیی بن سعد الدین
 تفتازانی، ۱۲۸
 شافعی، ۱۰۵
 شاه اسماعیل، ۴۱، ۵۸، ۸۶، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۱، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۵۷، ۲۶۰
 شاه اسماعیل بن سلطان حیدر، ۱۱۱
 شاه اسماعیل بن طهماسب الحسینی، ۲۳۸
 شاه اسماعیل حسینی، ۹۷
 شاه اسماعیل دوم، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۲۵۹
 شاه حسین، ۴۷
 شاه خاتون بیگم، ۹۴
 شاهرخ، ۱۹۰
 شاهرخ بیک [سفره چی]، ۲۱۲
 شاهرخ سلطان، ۱۷۶
 شاه رستم کرد، ۱۹۲
 شاهزاده حسین، ۲۲۱
 شاهزاده سلطان محمد میرزا، ۱۸۱
 شاه صفی، ۴۹

شاه طهماسب، ۱۶، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۴۶، ۴۹، ۵۸، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۵۸	شاه نعمت الله، ۲۰۹، ۲۲۵
شاه طهماسب اول، ۱۴، ۲۰، ۲۹، ۳۸، ۴۰	شاه نعمت الله یزدی، ۲۰۴
شاه طهماسب حسینی صفوی، ۱۳۲، ۱۴۱	شاه وردی بهارلو، ۷۶
شاه عباس اول، ۴۸	شاهوردی بیگ، ۲۴۵
شاه علی بیرامی، ۷۸	شاهوردی بیگ آغزی بوک، ۱۹۱
شاه علی بیگ، ۸۹	شاهوردی سلطان افشار، ۲۲۳
شاه علی بیگ پرناک، ۸۸، ۸۹	شاهوردی سلطان قاجار، ۲۰۸
شاه علی سلطان، ۲۰۱، ۲۳۷	شرف الدین [اغلی]، ۱۷۴
شاه علی سلطان چینی، ۱۷۶	شرف الدین بیگ، ۲۲۴
شاه قاضی، ۲۳۳، ۲۴۵	شرف خان، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۱
شاه قباد میرزا، ۱۶۱	شرف خان کرد، ۲۲۹
شاه قلی بیگ قاجار، ۲۰۹	شرف شاه، ۱۰۲
شاه قلی خلیفه، ۱۶۳، ۲۰۰	شروانشاه، ۴۷
شاه قلی خلیفه ذوالقدر مَهردار، ۴۷، ۱۱۴	شروانشاه شروانی، ۱۲۵
شاه قلی خلیفه مَهردار، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۳	شعبان آقا ذوالقدر، ۱۷۴
شاه قلی سلطان، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۳، ۲۱۶	شکر اغلی، ۱۶۷
۲۳۱، ۲۳۸	شکّیلو خانم، ۲۰۰
شاه قلی سلطان استاجلو، ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۳۰	شمخال، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۳۷
شاه قلی سلطان افشار، ۲۲۳	شمخال چرکس، ۲۳۵
شاه قلی سلطان یکان، ۲۲۶، ۲۴۴	شمخال خان چرکس، ۲۵۷
شاه ماضی، ۲۲۶	شمر ذی الجوشن، ۲۳۸
شاه محمدبیگ، ۷۲، ۸۸	شمس الدین خان، ۱۷۱
شاه محمود میرزا، ۲۵۳	شیبک خان، ۴۷، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸
شاه مراد، ۲۲۹	۱۲۹، ۱۳۰
شاه منصور، ۷۹، ۲۲۷	شیبک خان اوزبک، ۲۵۶
شاه منصور بیگ سیاه منصور، ۲۰۱	شیخ بهلول، ۷۶، ۷۸
شاه منصور سیاه منصور، ۲۲۳	شیخ بیگ، ۹۶
شاه منصور کاکو داراب، ۲۲۸	شیخ جعفر صفوی، ۲۵۱
	شیخ جمال الدین تبریزی، ۱۰۶
	شیخ جمال الدین محمد مطهر حلی، ۱۰۴

- صدرالدین ابراهیم، ۱۰۲، ۱۰۹
 صدرالدین خان، ۱۹۱، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۳۷
 صدرالدین خان استاجلو، ۱۷۵
 صدرالدین موسی، ۱۰۲، ۱۰۸
 صفر شاه، ۶۶، ۷۶
 صفی الحق والدین اسحاق، ۱۰۲
 صلاح الدین رشید، ۱۰۲
 صوفیان، ۶۶
 صوفیان خلیفه، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰
 صوفی خلیل، ۱۷، ۱۸، ۳۸، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱
 صوفی خلیل [یکتاش موصول]، ۸۴
 صوفی ولی خلیفه روملو، ۲۲۳
 طالش، ۲۵، ۱۹۳
 طهماسب، ۲۱، ۱۹۴، ۲۵۷
 طهماسب اول، ۱۵، ۳۱، ۳۹، ۴۱، ۴۴
 طهماسب شاه، ۱۴۳، ۱۵۴
 عباس بیک، ۸۹
 عباس علی چرنداب، ۲۱۴
 عباس قلی سلطان، ۲۱۳
 عبدالباقی بیک، ۸۸، ۸۹
 عبدالباقی میرزا، ۸۷، ۹۲
 عبدالحسین مهدوی، ۵۱
 عبدالحسین نوایی، ۵۱
 عبدالرحمان جامی، ۳۹
 عبدالرحیم میرزا، ۱۷۰
 عبدالرزاق سمرقندی، ۴۲، ۴۹، ۲۵۱
 عبدالعزيز میرزا، ۱۹۲
 عبدالعظیم، ۱۹۲
 شیخ جمال الدین مطهر حلّی، ۱۲۶
 شیخ حاجی، ۷۸
 شیخ راشد، ۱۷۸
 شیخ زاده لاهیجی، ۴۷، ۱۲۶
 شیخ زاهد، ۱۰۸
 شیخ زاهد گیلانی، ۱۰۶
 شیخ زین الدین مجتهد، ۲۱۵
 شیخ شاه، ۱۱۶، ۱۳۷
 شیخ شاه شروانی، ۱۳۶
 شیخ شهاب الدین آهری، ۱۰۶
 شیخ صالح، ۱۰۲
 شیخ صدرالدین، ۲۵۵
 شیخ صفی، ۱۰۶، ۱۰۸
 شیخ صفی الدین، ۴۰
 شیخ صفی الدین اردبیلی، ۴۸، ۴۹، ۲۵۵
 شیخ علی، ۹۳
 شیخ علی [بن] عبدالعالی مجتهد، ۱۵۹، ۱۸۵
 شیخ علی بیک، ۷۶
 شیخ علی صوفی، ۸۹
 شیخ مجد، ۱۷۸
 شیخ مجد کرمانی، ۱۵۷، ۱۷۸
 شیخ محمد کججی، ۹۳
 شیخ محمد کججی تبریزی، ۹۲
 شیخ محیی الدین احمد شیرازی، ۱۲۶
 شیخ مطهر حلّی، ۱۰۵
 شیخ نصیر استرآبادی، ۲۲۴
 صارم کرد، ۱۲۳
 صالح، ۱۰۳
 صالح سلطان، ۱۵۹

- عبد اللطيف، ۲۵۰
عبد اللطيف ميرزا، ۱۵۳
عبدالله خان، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۲۶
عبدالله خان استاجلو، ۲۰۶
عبد الواسع جبلی، ۳۹، ۱۰۱
عبدی بیک شیرازی، ۴۹، ۲۱۹، ۲۵۷
عبدی بیک قورچی باشی شاملو، ۱۲۳
عُبید، ۱۴۸، ۱۷۰
عبید ازبک، ۱۹۱
عبیدخان، ۴۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹
عثمان پاشا، ۲۰۲
عراق مرادبیک بن جهانگیر بیک، ۸۱
عرب آقا دره لو، ۱۷۸
عرب محمد، ۲۱۸
عزالدين، ۲۰
عزالدين شیرکرد، ۹۱
عطاء ملک اسفراینی، ۱۲۴
علاء الدوله، ۱۱۹، ۱۲۴
علاء الدوله ذوالقدر، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۳
علاء الدوله [رعناشی]، ۱۹۲
علمشاه خاتون، ۷۴، ۱۰۹
علی، ۵۸، ۱۱۹، ۱۷۱، ۲۰۲
علی آقا آغچه سقال، ۲۱۸
علی آقا چاوش باشی، ۲۱۹
علی ابن موسی الرضا، ۲۵۳
علی بن ابی طالب، ۴۹، ۱۲۰
علی بیک، ۱۵۸
علی بیک تکلوه دواتدار، ۱۷۰
علی بیک موصلو، ۲۰۷
علی پاشا، ۲۱۹
علی چاوش، ۲۱۹
علی خان بیک، ۸۷، ۲۴۲، ۲۴۳
علی خان گرجی، ۲۳۷
علی خان ورسر، ۲۲۸
علی سلطان، ۱۳۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
علی سلطان ازبک، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۲۶
علی سلطان تاتی اغلی، ۱۶۴، ۲۰۶، ۲۱۲
علی سلطان تکلوه، ۲۰۰، ۲۱۲
علی سلطان ذوالقدر، ۱۴۹
علیشکر، ۷۶، ۷۸
علی قلی شربتدار، ۲۵، ۱۹۳
علی کیای ضماندار، ۱۲۱
علی مرتضی، ۵۹، ۱۰۹، ۱۱۳
علی میرزا، ۱۷۷
علی میرزا بن سلطان خلیل، ۸۷
علی وصاف، ۱۰۲
عمر شیخ، ۶۶
عمر عبدالعزیز، ۱۱۹
عوض الخواص، ۱۰۲، ۱۰۳
عیسی، ۸۴
عیسی خان، ۲۲۱
عیسی سلطان نورجلو، ۲۲۳
غازی خان، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۹۶
غازی خان تکلوه، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۱
غازی خان ذوالقدر، ۱۹۱
غزال اغلی تکلوه، ۱۷۶
غضنفر بیک و احمد بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک، ۸۷

- غضنفر میران شاهی، ۸۸
 غیاث‌الدین علی قزوینی، ۱۹۵
 غیاث‌الدین مازندرانی، ۲۵۳
 فاطمه، ۲۲۱
 فتحعلی شاه قاجار، ۴۹
 فرخ، ۱۹۰
 فرخ بیک، ۲۳۷
 فرخ زاد بیک، ۲۰۹، ۲۴۳
 فرخ زاد بیک ایشک آقاسی، ۲۰۹
 فرخ یسار، ۸۶، ۱۱۵، ۱۱۶
 فرخ یسار پسر سلطان خلیل، ۱۱۰
 فردوسی، ۳۹، ۱۰۱، ۱۵۵
 فرعون، ۷۰
 فریدون، ۵۸
 فریدون بیک، ۲۵۹
 فضل‌بن سهل، ۳۶
 فضولی بغدادی، ۳۹
 فقیه، ۲۳۸
 فولاد بیک آقزی قرا، ۱۵۲
 فولاد خلیفه شاملو، ۲۴۳
 فیاض، ۱۷۸
 فیروز شاه زرین کلاه، ۱۰۲
 قارنجه بهادر، ۱۴۹
 قارون، ۲۴۱
 قازوق بهادر، ۲۰۲
 قاسم ابوک اغلی موصلو، ۱۶۷
 قاسم بیک [پروانچی]، ۷۶
 قاسم بیک انوک اغلی، ۱۳۷
 قاسم بیک پرناک، ۹۶
 قاسم بیک حکیم شیرازی، ۱۶۴
 قاسم پروانچی، ۷۰
 قاسم گنابادی، ۳۹
 قاسم میرزا، ۲۰۹
 قاسم وکیل، ۱۵۳
 قاسمی، ۱۰۸
 قاضی ابوبکر طهرانی، ۲۴۸
 قاضی احمد غفاری، ۴۲، ۴۶، ۴۹
 قاضی احمد قمی، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۲۵۸، ۲۵۹
 قاضی جهان، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۰۸
 قاضی جهان قزوینی، ۴۷، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۸۰
 قاضی جهان قزوینی حسنی، ۱۴۷
 قاضی جهان قزوینی سیفی، ۱۲۴
 قاضی حسن مصاعد بغدادی، ۱۷۹
 قاضی شیخ علی صدر، ۸۵
 قاضی ضیاءالدین نورالله، ۲۵۴
 قاضی عماد [اصفهان]، ۲۲۰
 قاضی عیسی صدر، ۳۸، ۸۳، ۲۵۴
 قاضی عیسی [صدر] یعقوبی، ۱۲۶
 قاضی گونابادی، ۲۲۴
 قاضی محمدکاشی، ۱۲۵
 قاضی معسکر، ۱۹۹
 قاضی نورالله انسی، ۴۷، ۱۲۶
 قانصو، ۱۲۹
 قانصو بیک، ۱۵۹
 قایتمش، ۸۷
 قایتمش امیرآخور، ۷۶
 قایتمش بایندر، ۸۹

- قایتمش بیک، ۸۹
قباد، ۶۶، ۲۴۹
قدوز سلطان، ۱۶۲
قرا اسماعیل، ۱۷۵
قرا غورلو، ۲۱۸
قرا ایشیک، ۱۶۸
قرا بهادر، ۱۵۱، ۱۸۶
قراجه سلطان تکللو، ۱۴۹، ۱۵۱
قراجه الیاس، ۱۱۳
قرا خلیفه، ۲۰۵
قرا سلطان شاملو، ۱۶۸
قرا عثمان، ۳۴
قرا قایتمز ذوالقدر، ۱۶۸
قرا قایمز ذوالقدر، ۱۸۶
قراقلی ذوالقدر، ۱۶۱
قرا محمد، ۶۳، ۱۸۶
قرا یوسف، ۳۳، ۳۴، ۴۵، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲
قرا یوسف ترکمان، ۲۴۹
قرچغای محمد، ۱۱۸
قرقره گرجی، ۱۳۷
قزاق، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۴
قزاق خان، ۲۴۳
قصاب اغلی، ۱۶۲
قطب الدین، ۱۰۲، ۱۰۳
قل محمد میرزا، ۲۰۶
قلی بیک افشار، ۲۳۶، ۲۴۴
قلیچ اصلان، ۷۶
قلیچ خان، ۱۵۱
قمش اغلان [ازبک]، ۱۶۳
- قنبر اغلی، ۱۷۳
قور خمس بیک، ۹۰، ۹۱، ۹۲
قیاپا بیک قورچی قاجار، ۱۷۵
کارکیا احمد، ۲۲۷
کارکیا سلطان احمد، ۱۲۲
کارکیا سلطان احمد گیلانی، ۱۵۳
کارکیا سلطان حسن، ۲۳، ۱۱۱، ۱۸۵
کارکیا میرزا علی، ۹۴، ۱۱۱، ۱۲۲
کیک سلطان، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۷۷، ۱۸۱
کیک سلطان استاجلو، ۱۴۷
کچل بیک، ۱۹۱
کچل بیک ذوالقدر، ۱۲۱
کچل شاه وردی، ۱۹۵، ۲۱۴
کچل عنایت اصفهانی خوزانی، ۱۸۱
کرجلو احمد تکللو، ۱۶۱
کرم ده مهرداد، ۱۷۸
کرم میرزا، ۱۹۹
کسر عیسی، ۲۰۸
کمال اسماعیل، ۲۱۱
کوجونجی خان، ۱۵۴
کور حسن، ۲۲۷
کور حسن تفنگچی باشی، ۱۵۸
کور سلیمان، ۱۳۷
کور شمسوار، ۱۷۵
کور شیخی چمشگزکلو، ۱۷۵
کور لله، ۷۶
کوسه حاجی، ۹۳
کوسه حمزه، ۱۳۵
کهنه شاه وردی، ۲۰۰

- کیا احمد رشتی، ۲۳۰
کیاخورکیا، ۱۸۷
کیا خور کیای طالقانی، ۱۸۶
کیا رستم، ۲۲۷، ۲۲۸
کیجوک یوزباشی، ۱۶۱، ۲۰۲
گدوک علی، ۱۶۲
گده احمد، ۹۵
گسکن قرا سلطان، ۱۹۲
گلابی بیک، ۹۰
گوگجه سلطان، ۱۹۹، ۲۰۰
گوهرشاد بیگم، ۲۵۰
لطیف بیک، ۱۱۸
لله بیک، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۵
لوند بیک گرجی، ۱۳۷
لوند گرجی، ۲۲۱
لیلی، ۶۶، ۲۴۹
مالغوج اغلی، ۱۳۵
مالک، ۱۰۵
محبعلی، ۲۱۵
محبی چلبی، ۱۷۶
محمد، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۱۹
محمد اسبان، ۴۵
محمد الپاوت، ۷۹
محمّد العربی الابطحی الامّی الهاشمی
صلی الله علیه، ۱۰۰
محمد امین، ۱۸۳
محمد بیک، ۲۵، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۴۲
محمد بیک افشار، ۲۰۳
محمد بیک بایندر، ۹۳
محمد بیک بتکچی، ۲۱۵
- محمد بیک چاوش باشی، ۲۳۰
محمد بیک ذکر اغلی، ۲۰۸
محمد بیک قوینچی اغلی، ۲۳۸
محمد تیمور، ۱۳۰
محمد چلبی، ۲۲۶
محمد حافظ، ۱۰۲، ۱۰۳
محمد خان، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۱۶۲، ۱۷۶،
۱۷۸، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۹،
۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۲
محمدخان استاجلو، ۱۲۳
محمدخان تکلو، ۲۲، ۱۷۴، ۱۹۶، ۲۴۳
محمدخان تکلّو شرف الدین اغلی، ۱۷۶،
۱۸۸
محمدخان ذوالقدر اغلی، ۲۰۲
محمد خان شرف الدین اغلی، ۱۵۹
محمدخان شرف الدین اغلی تکلو، ۱۹،
۲۱، ۳۸
محمد سلطان الاس اغلی، ۱۹۲
محمد سلطان ترخان موصلو، ۲۲۰
محمد سلطان ذوالقدر، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۳،
۱۷۴، ۱۸۱
محمد شفیع، ۴۲
محمد صالح، ۱۹۱
محمد صالح استرآبادی، ۱۹۱
محمد صلی الله علیه، ۱۲۶
محمد طاهر، ۱۷۰
محمد قلی خلیفه مهردار، ۲۳۷
محمد میرزا بن سلطان محمد بایسنقر، ۷۶
محمّدی، ۷۱
محمدی بیک، ۱۸۵

- محمّدی خان، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۸
 محمّدی خان موصلو، ۲۰۱، ۲۰۸
 محمّدی میرزا، ۶۶، ۶۸، ۷۶، ۹۶
 محمّدی میرزا بن یوسف میرزا، ۹۶
 محمّدی میرزا بن یوسف میرزا بن حسن بیک، ۸۷
 محمّدی میرزا قرامانلو، ۱۵۳
 محمّدی میرزای، ۷۹
 محمود آقا آوچی باشی، ۱۷۳
 محمود بیک، ۸۸، ۱۶۳
 محمود بیک اغورلو محمد، ۸۹
 محمود بیک افشار، ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۰۱
 محمود بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک، ۸۶
 محمود بیک سردار، ۸۹
 محمود چرکس، ۲۱۸
 مراد بیک، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۱۸۰، ۲۴۳
 مراد بیک ذوالقدر، ۲۵، ۱۹۳
 مرادخان، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳
 مرادخان استاجلو، ۲۶، ۱۹۰
 مراد سلطان، ۱۵۰
 مرتضی، ۱۲۵
 مرجومک سلطان، ۱۵۶
 مرشد قلی بیک، ۲۴۵
 مریم، ۲۱۱
 مسیب بیک، ۲۲۴، ۲۴۳
 مسیح میرزا، ۱۷، ۸۰، ۸۹
 مسیح میرزا بن حسن بیک، ۸۶
 مصطفی، ۲۱۶
 مصطفی بیک، ۲۲۴
 مصطفی چلبی، ۱۷۰
 مصطفی سلطان افشار، ۱۵۴
 مصطفی سلطان ورساق، ۲۶، ۲۷، ۱۸۹، ۲۲۳
 مصطفی نشانچی، ۲۱۸
 مظفر حسین میرزا، ۲۵۶
 مظفر سلطان، ۲۳، ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۵۷
 مظفر سلطان رشتی، ۱۵۱
 معتضد، ۱۱۹
 معزالدین احمد، ۱۴۲
 معصوم بیک، ۲۶، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۵۹
 معصوم بیک شیخاوند، ۱۹۹
 معصوم بیک صفوی، ۲۸، ۴۰
 مقصود بیک، ۹۴
 مقصود بیک ایمر، ۴۷، ۲۱۳، ۲۱۴
 مقصود میرزا، ۸۰
 ملا احمد، ۱۷۱
 ملا احمد طبسی، ۱۷۰
 ملا بنایی، ۱۳۰
 ملا بیک نامی، ۱۷۰
 ملا جامی، ۸۱، ۸۳
 ملا حسن، ۱۷۵
 ملا حیرتی، ۱۹۱
 ملا رستم علی هروی، ۱۴۴
 ملا رکن الدین کازرونی، ۱۸۴
 ملا شمس اصفهانی، ۱۲۵
 ملا صدر الشریعه، ۲۲۸

- ملا عبدالرزاق، ۲۲۷
 ملاّ عبدی نیشابوری، ۱۴۴
 ملاّ عمادالدین قاری، ۲۲۱
 ملاکمالالدین حسین ابیوردی، ۱۲۷
 ملاّ محمد، ۱۷۸
 ملا معین استرآبادی، ۲۲۱
 ملا میر حسین، ۲۲۸
 ملک اشرف، ۱۰۹
 ملک اویس رستمدراری، ۲۲۸
 ملک بهمن رستم عباسی، ۱۳۷
 ملک بیک خویی، ۱۷۴
 ملک کاوس رستمدراری، ۱۳۷
 ملک محمود جان دیلمی، ۹۴
 ملک محمود دیلمی، ۱۲۱
 ملک محمود دیلمی قزوینی، ۹۳
 ملک میرزای خلخال، ۱۵۲
 ملک هاشم، ۲۳۰
 منشأ سلطان، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۹،
 ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۶
 منصور بیک، ۱۸۷
 منصور بیک افشار، ۱۲۳، ۱۷۶
 منصور بیک پرناک، ۸۱، ۹۱
 منصوربیک ورساق، ۱۲۹
 منوچهر، ۵۸
 موسی، ۱۱۹
 موسی بیک، ۹۲
 موسی بیک موصلو، ۱۶۳
 موسی سلطان، ۱۷۰
 مولانا ابوالحسن، ۲۵۹
 مولانا بنایی، ۳۹
 مولانا جغ، ۲۴۹
 مولانا جلالالدین محمد دوانی، ۲۵۳
 مولانا شمسالدین گیل، ۱۱۳
 مولانا شمسالدین مستوفی الممالک،
 ۲۵۷
 مولانا فضولی، ۱۶۲
 مولانا کمالالدین عبدالرزاق سمرقندی، ۴۲
 مولانا محتشم کاشانی، ۲۶۰
 مهتر دولتیار، ۲۰۰
 مهتر شاه قلی، ۱۳۸
 مهتر شاه قلی رکابدار، ۱۳۷
 مهدی، ۵۸، ۲۳۹
 میرابراهیم صفوی، ۱۹۹
 میر اسدالله صدر، ۲۱۳
 میر اسدالله مرعشی شوشتری، ۱۸۵
 میرانشاه تیموری، ۳۳
 میر تقیالدین محمد، ۲۲۲
 میر تقیالدین محمد صدر، ۲۲۱
 میر تقیالدین محمد ولد میر معزالدین
 محمد اصفهانی، ۲۱۳
 میر جعفر ساوه‌ای، ۱۵۰، ۱۶۲
 میر جعفر وزیر، ۱۶۰
 میر جمالالدین، ۱۳۶
 میر جمالالدین استرآبادی، ۱۳۶
 میر جمالالدین صدر، ۱۳۹، ۱۵۰
 میر جمالالدین محمد استرآبادی، ۱۴۸
 میرجهانگیر، ۲۲۷
 میرخواند، ۴۹، ۲۴۹، ۲۵۲
 میرراستی، ۲۰۵
 میرزا ابابکر، ۲۵۳

- میرزا ابابکر بن میرانشاه، ۲۴۸
 میرزا ابابکر [بن میرانشاه]، ۶۴
 میرزا ابراهیم، ۲۳۶
 میرزا ابراهیم [بن] علاءالدوله، ۶۶
 میرزا ابوبکر، ۳۳
 میرزا اسکندر، ۳۴
 میرزا اسکندر بن قرايوسف، ۶۵
 میرزا الغ بیگ، ۲۵۰
 میرزا بابر، ۶۶، ۱۳۰، ۲۵۰
 میرزا بایسنقر، ۸۹، ۹۳
 میرزا بایسنقر بن یعقوب میرزا، ۸۶
 میرزا بیگ، ۲۰۳
 میرزا بیگ اعلائی قزوینی، ۱۲۵
 میرزا پیر بوداق، ۶۶، ۶۷
 میرزا جهانشاه، ۳۴، ۴۳، ۶۷، ۲۵۲
 میرزا جهانشاه [بن قرايوسف]، ۶۶
 میرزا جهانشاه قراقویونلو، ۲۵۰
 میرزا حسنعلی، ۳۴
 میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان
 محمد بن میرزا میرانشاه بن تیمور،
 ۲۴۹
 میرزا سلطان محمد، ۷۹
 میرزا سلمان، ۲۴۲
 میرزا شاه حسین، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰،
 ۱۴۷
 میرزا شاه حسین اصفهانی، ۱۳۶، ۱۳۷
 میرزا شاهرخ، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۹، ۲۴۹،
 ۲۵۰
 میرزا شاه محمود، ۶۶
 میرزا شکرالله، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۵
- میرزا عبدالله، ۲۵۰
 میرزا عطاءالله خوزانی اصفهانی، ۲۱۷
 میرزا علی، ۱۷
 میرزا قاسم [گونابادی]، ۱۴۸، ۱۵۴
 میرزا کافی منشی [۶۵۹] اردوبادی، ۲۲۰
 میرزا کامران، ۱۶۸، ۱۹۵
 میرزا محمد امینی، ۱۹۵
 میرزا میرانشاه، ۶۳
 میرزا همایون، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶
 میرزا یوسف، ۶۷
 میر زر نشان، ۱۴۰
 میر زکریا، ۱۸۵
 میر زکریا تبریزی، ۱۱۷
 میر سلطان ابراهیم صدر، ۱۷۰
 میر سید شریف، ۱۳۲، ۲۱۸
 میر سید شریف جرجانی، ۱۲۵
 میر سید شریف شیرازی، ۱۲۵
 میر سید شریف صدر، ۱۳۵
 میر سید شهرستانی، ۲۵۷
 میر سید علی، ۲۱۳
 میر سید علی خطیب محتسب، ۲۵۸
 میر سیدی علی شوشتری، ۲۲۲
 میر شاه میر، ۱۸۵
 میر شریف، ۲۰۰
 میر شمس الدین شهریار جهرمی، ۲۱۲
 میر شمس دیلکانی، ۲۰۸
 میر عبدالباقی، ۱۳۲
 میر عبدالباقی وکیل، ۱۳۵
 میر عبدالباقی یزدی، ۱۲۹
 میر عبدالعظیم، ۱۶۸

- میر عبدالعظیم مازندرانی، ۲۰۴
 میر عبدالکریم، ۱۳۶
 میر عبدالکریم مازندرانی، ۱۳۷
 میر عبدالملک سیفی قزوینی، ۹۴، ۹۰
 میر عزیز، ۱۹۹
 میر عنایت اصفهانی، ۱۸۲
 میر عنایت خوزانی، ۱۸۴
 میر غیاث الدین محمود، ۱۶۲
 میر غیاث الدین منصور، ۱۶۲، ۱۵۸
 میر فیض الله بغدادی، ۲۲۰
 میرقاسم، ۱۰۸
 میر قوام الدین حسین، ۱۵۶
 میر قوام الدین حسین اصفهانی، ۱۴۸
 میر قوام الدین صدر، ۱۵۹
 میر قوام الدین نور بخش، ۱۸۷
 میرم بیک شالکانی قزوینی، ۲۲۴
 میر محمد [بن] میریوسف، ۴۶، ۱۳۶، ۱۳۷
 میر محمد یوسف استرآبادی، ۲۱۳، ۲۲۲
 میر مصوّر، ۱۴۴
 میر معزالدین محمد اصفهانی، ۱۶۲، ۱۸۵
 میر منشی قمی، ۲۵۸
 میرنجم، ۱۳۱
 میرنجم ثانی، ۱۳۰
 میرنجم رشتی، ۱۲۵
 میرنجم زرگر رشتی، ۱۲۴
 میر نعمت الله، ۱۶۲
 میر نعمت الله حلی، ۱۵۶، ۱۵۹
 میر یاراحمد اصفهانی، ۱۲۵
 میری جان، ۲۰۰
 میر یحیی بن عبداللطیف قزوینی، ۴۲، ۴۴
 میر یحیی قزوینی، ۴۵
 مینورسکی، ۲۵۸
 نارین بیک، ۱۴۹
 نجم ثانی، ۱۲۵، ۱۲۹
 نجم زرگر رشتی، ۱۲۳
 نجم وکیل، ۱۲۴
 نخود سلطان، ۱۵۶
 نظام الملک، ۱۴۲
 نظام شاه، ۱۹۴
 نظر سلطان آسایش اغلی، ۲۲۳
 نظر سلطان استاجلو، ۲۲۳
 نقطه چی اغلی، ۹۵
 نور علی بیک، ۹۲
 نور کمالی، ۱۸۰
 نوشیروان، ۵۹، ۸۱، ۲۳۹
 ورمزیار، ۲۳۸
 ولی بیک میرآخور، ۲۱۹
 ولی خلیفه شاملو، ۲۲۳، ۲۲۴
 ویس بیک، ۱۷۴
 ویس سلطان، ۱۹۷
 ویس قورچی، ۲۴۷
 هارون، ۱۰۰
 هلهل بهادر، ۱۷۵
 همایون، ۱۹۴
 همایون میرزا، ۴۱
 هولاکو خان، ۱۲۶
 یادگار محمد، ۲۱۴
 یادگار محمد ترخان، ۲۱۴
 یادگار محمد موصول، ۲۱۳

- یادگار محمد میرزا، ۷۸، ۷۹
 یحیی بن عبداللطیف قزوینی، ۴۹
 یعقوب، ۸۳
 یعقوب بیک، ۱۷، ۳۸، ۸۸، ۸۹، ۱۱۰
 یعقوب بیک بن حسن بیک، ۸۱
 یعقوب جان بیک، ۹۷
 یعقوب سلطان قاجار، ۱۷۵
 یعقوب میرزا، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۱۱۰
 یوسف، ۷۱، ۷۶، ۸۲، ۸۳
 یوسف بیک بایندر، ۸۹
 یوسف بیک بایندری، ۳۷
 یوسف میرزا، ۷۹، ۸۰، ۸۲
 یولقلی بیک، ۲۲۷
 یولقلی بیک ایشک آقاسی، ۲۲۱، ۲۲۷

فهرست اسامی جایها

آب جیحون، ۱۳۰	اردبیل، ۴۵، ۴۹، ۷۲، ۷۹، ۱۰۳، ۱۰۴،
آب زکّیه، ۱۷۹	۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۵۰،
آب نیک، ۲۰۲	۱۵۲، ۱۷۲، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۵۱
آذربایجان، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۶۰، ۶۴، ۸۸، ۹۶،	اردلان، ۲۰۴
۹۷، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳،	ارزنجان، ۸۰، ۱۸۱، ۲۰۲
۱۲۵، ۱۳۴، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱،	ارض روم، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۶
۱۸۵، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۳،	استا، ۱۲۱
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵	استاره بلندی، ۷۹، ۱۱۳
آسیاب رود، ۲۴۳	استرآباد، ۶۶، ۷۹، ۱۵۳، ۱۶۳، ۲۰۲، ۲۱۳،
آسیای صغیر، ۳۴، ۳۶	۲۱۵، ۲۵۰
آغریدور، ۲۵۲	استنبول، ۲۰۰
آماسیه، ۲۱۶	اسفراین، ۲۶، ۱۸۹، ۲۲۳
آناتولی، ۳۶، ۲۵۲	اشکور، ۱۸۶
ابرقوه، ۱۲۳	اصفهان، ۳۴، ۴۳، ۴۴، ۶۶، ۶۷، ۷۹، ۹۶،
ابهر، ۷۹، ۱۹۴	۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۷۳،
ابیورد، ۲۲۶	۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۳،
اخلاط، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۲	۲۲۳، ۲۵۶
اران، ۳۴	الشگرد، ۶۵
ارجیش، ۱۷۶	النگ رادکان، ۱۳۲

بندر، ۲۰۱	اندخود، ۱۲۹
بهشت، ۲۱۷	اوجان، ۴۶، ۶۴، ۱۴۰، ۱۸۴
بیارجمند، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۱۸۹، ۲۲۳	اوق، ۲۲۳
بین النهرین علیا، ۲۵۷	اهر، ۲۰۱
بیه پس، ۲۲۷	ایران، ۳۳، ۳۶، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۱۲۶، ۱۲۷
بیه پس گیلان، ۱۲۳، ۱۸۲	۱۳۴، ۱۳۶، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۰۱
بیه پیش گیلان، ۱۸۳	۲۳۹
پاسین، ۲۰۹	ایروان، ۱۹۹
پنجاب، ۴۲	بابا الهی، ۲۵۵
پنجه علی، ۲۳۷	باخرز، ۲۲۳
تبریز، ۱۸، ۳۳، ۴۶، ۴۷، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۲	بادغیس، ۲۵۵
۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۹۱، ۹۲	باغ سعادت آباد، ۱۹۶، ۲۴۴
۹۳، ۹۶، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۶	باغ عشرت آباد، ۲۱۱، ۲۳۴
۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۸۱، ۱۸۴	باغ مراد، ۱۴۹
۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰	با بیرد، ۲۰۲
۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۱	بتلیس، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۱
۲۵۴	بخارا، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۷، ۲۵۶
تخت سلیمان عراق، ۱۲۳	بدخشان، ۲۵۳
تربت خراسان، ۲۶، ۱۸۹	بردیه جام، ۱۵۴
ترجان، ۲۰۲	بسطام، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۱۵۳، ۱۸۹، ۱۹۰
ترشیز، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۱۸۹، ۲۲۶	۲۲۳
ترکستان، ۲۵۰	بصره، ۱۷۸، ۱۹۷
ترمذ، ۱۳۰	بغداد، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۵
تستر، ۲۵۱	۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۹، ۹۷
تفلیس، ۴۹، ۲۲۲، ۲۵۴	۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۵۶
تلخان، ۱۲۷	۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴
تنکابن، ۲۲۹	۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۰۳
توران زمین، ۱۷۲	۲۰۴، ۲۵۱
تومان مشکین، ۲۰۱	بلخ، ۴۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۶، ۲۲۶، ۲۵۰
تهران، ۴۸	۲۵۶

جاجرم، ۱۶۴	۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۲
جام، ۱۸۳، ۲۲۳	خرپرت، ۲۰۲
جربادقان، ۱۵۹، ۲۲۳	خرقان، ۱۹۶
جرون، ۲۳، ۱۸۸	خروړه، ۱۸۰
جزایر، ۱۷۹	خزر پیل، ۱۵۲
جزیره، ۲۵۷	خلخال، ۱۵۰، ۲۲۳
جسرکر، ۹۳	خنالقی، ۲۰۰
جفتو، ۲۰۳، ۲۰۵	خواجه حسن ماضی، ۹۶
جمجمه، ۱۳۵	خوار، ۸۱، ۱۲۱، ۱۹۲
جواز، ۱۵۹	خوارزم، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۲۶
جهان ارغیان، ۲۶، ۱۸۹	خواف، ۲۲۳
جیحون، ۱۳۰	خوزستان، ۱۲۴، ۲۲۲
چخور سعد، ۲۱۶	خوی، ۱۲۳، ۱۲۵
چرنداب، ۱۴۹، ۱۹۹	دارا بجر، ۱۵۱، ۱۶۲
چورس، ۱۳۴	دامغان، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۱۵۳، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۸
حجاز، ۲۶، ۱۹۰	۲۵۹، ۲۲۳
حصار غجدوان، ۱۳۰	دجله، ۱۷۸، ۲۵۷
حصار کهنه، ۱۲۸	دربند، ۲۰۰
حلب، ۳۴	دربند آهنین، ۱۳۰
حلّه، ۱۵۹، ۱۷۸، ۲۴۷	درجزین، ۱۳۵، ۱۷۳
خام کاو، ۲۰۱	دریاوک قزوین، ۱۸۷
خانقین، ۱۷۷	دزفول، ۱۲۴، ۱۸۰، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳
خان گورمز، ۱۶۱	دقوق، ۱۵۹
خانه شروانی، ۲۴۵	دماوند، ۱۲۱، ۱۵۴
خبوشان، ۲۲۳	دمشق، ۲۴۸
خراسان، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۶۶، ۶۷، ۸۱، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۵۰	دیاربکر، ۳۴، ۳۵، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۸، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۷۱، ۱۷۵، ۲۴۷

دیلمان، ۱۸۶	سعادت آباد، ۲۰۳
رامز، ۱۸۰	سکینچوک، ۱۵۱
رباط، ۱۶۹	سلطانیه، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۲۳
رباط نیک پی، ۱۶۲	سلماس، ۶۵
رشت، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۸۰، ۱۸۲	سمرقند، ۱۲۹، ۱۶۷، ۲۱۱، ۲۴۶
رماحیه، ۱۵۹	سمنان، ۴۶، ۸۱، ۱۳۶، ۱۹۲
رودبارات، ۹۴	سن پترزبورگ، ۴۹
رودخانه آیدوغمش، ۹۳	سنجان، ۴۵
رودخانه تلوار، ۱۳۶	سورلق، ۱۹۴
رودخانه خوی، ۸۱	سورلوق، ۱۳۶
روسیه، ۴۹	سوریه، ۳۴
روم، ۶۳، ۷۳، ۷۵، ۹۷، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۴۵	سهند، ۴۶، ۴۷، ۱۳۶
۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴	سیستان، ۱۵۹، ۱۹۳
۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۷	شالکان، ۱۷
۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۰	شام، ۶۳، ۱۹۷، ۲۴۷، ۲۴۸
۲۳۲، ۲۵۴، ۲۵۵	شبرغان، ۱۲۹
ری، ۴۶، ۷۲، ۹۰، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۵۵	شبستر، ۲۰۱
۱۶۳، ۱۷۳، ۱۸۷، ۱۹۲	شراپخانه، ۱۹۹
زور، ۲۰۴	شروان، ۴۷، ۷۸، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۴
زور آباد جام، ۱۵۴	۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۶، ۱۳۹
سامان دیلمان، ۱۱۳	۱۵۲، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۶
سامان نیک، ۱۹۰	۲۰۹، ۲۲۲، ۲۳۳
ساوخ بلاغ، ۲۵، ۲۷، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۵۱	شروانات، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۱۷
۱۸۹، ۲۰۲، ۲۱۳	شرور، ۶۴، ۹۷، ۱۵۲
ساوه، ۱۵۰، ۱۵۹، ۲۱۳، ۲۲۳	شرور نخجوان، ۱۱۸
سبزووار، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۶۰، ۱۸۹، ۲۰۶	شکی، ۱۳۹، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۳۳
۲۲۳	شماخی، ۲۰۰
سراب، ۱۳۹، ۱۴۷	شمیران، ۲۵، ۲۷، ۲۰۲
سرخاب، ۲۰۴	شوشتر، ۴۳، ۶۷، ۱۲۴، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۷
سرخس، ۱۲۷	۱۹۸، ۲۰۳، ۲۴۴

- شهریار، ۲۵، ۲۷، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۲۳
شیراز، ۴۳، ۴۴، ۶۷، ۶۸، ۷۹، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۹۷، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۵۱
صاحب آباد، ۱۶۳، ۱۸۴، ۱۹۱
طارم، ۱۲۳، ۱۵۲، ۱۸۳، ۲۲۳
طرمین، ۱۵۱
طالش، ۸۸، ۱۰۴، ۱۵۲
طبرسران، ۱۱۰
طبس، ۱۲۳، ۱۳۱
طبس گیلکی، ۱۲۳، ۱۶۸
طرابزون، ۱۰۹، ۲۰۲، ۲۱۸
طرابوزان، ۳۵
طسوج، ۲۰۱
عادل جواز، ۱۷۶
عبدل آباد، ۱۶۹
عراق، ۵۹، ۶۶، ۸۸، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۰۲، ۲۲۲، ۲۳۳
عراق عجم، ۳۵، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۸۵
عراق عرب، ۱۹، ۲۱، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۳، ۴۵، ۶۵، ۶۷، ۷۹، ۱۲۴، ۱۵۹، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۴۸
عرب عامری، ۲۶، ۲۸، ۱۹۰
عزیز کندی، ۹۶
عشرت آباد، ۸۳
غجدوان، ۱۳۰
غرجستان، ۱۶۸
غور، ۶۰
- غوریان، ۲۲۳
فارس، ۳۴، ۵۹، ۶۰، ۶۷، ۷۹، ۸۸، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۲۲، ۲۳۳
فرات، ۶۴، ۱۷۸، ۲۵۷
فراه، ۲۲۳
فشگل دره، ۲۵، ۲۷، ۱۸۹، ۲۰۲
فوشنج، ۲۲۳
فیروزکوه، ۸۱، ۱۲۱، ۱۵۴، ۱۹۲، ۲۲۳
قاین، ۴۶، ۱۳۶
قراآغاج، ۲۰۶
قرباغ، ۷۸، ۷۹، ۱۲۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۵۴
قرامان، ۲۵۱
قرانقو دره، ۱۷۵
قرشی، ۱۳۰، ۲۵۶
قریه خمنه، ۱۲۵
قریه رنگین، ۱۰۳
قریه گلخواران، ۱۰۳
قزوین، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۷، ۴۴، ۷۹، ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳
قسطنطنیه، ۳۴
قلعه استا، ۱۲۱، ۱۲۲
قلعه اصطخر، ۸۶، ۹۴، ۱۱۰، ۱۸۶، ۲۲۹
قلعه الموت، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۵۸
قلعه النجق، ۱۸، ۶۶، ۷۵، ۸۸، ۹۱، ۲۴۹

قلعه بارگیری، ۲۰۸	۱۶۸، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۲۹،
قلعه بیقر، ۱۹۰	۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۴
قلعه تربت، ۲۲۶	کش، ۲۵۶
قلعه تموک، ۲۰۶	کفه، ۲۰۰
قلعه خرپرت، ۱۲۳	کلهر، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۸
قلعه سرخاب، ۲۰۴، ۲۰۵	کلیدر، ۲۶، ۱۸۹
قلعه شندان، ۷۹	کنار کر، ۱۱۷
قلعه عادلجواز، ۲۰۷	کواش، ۱۷۶
قلعه غوریان، ۲۲۴	کوه گیلو [یه]، ۱۷۳
قلعه فیروزکوه، ۱۲۱	گجرات، ۱۹۵
قلعه قهقهه، ۸۸، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۹، ۲۳۹	گرجستان، ۳۵، ۲۵۴
قلعه کیش، ۲۰۶	گرجی، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۲
قلعه گل خندان، ۱۲۱	گرگان، ۲۱۳
قلعه گلستان، ۱۱۵، ۲۰۰	گرمادز، ۱۱۸
قلعه لوری، ۱۴۹	گرم رود، ۱۵۲
قلعه وان، ۱۸، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۱	گرم رود، ۲۴۲
قله، ۱۷۷	گندمان، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲
قم، ۶۷، ۷۹، ۹۶، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۵۸،	گوزل درّه، ۱۵۳
۱۹۲، ۲۰۳، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۸	گیل، ۱۸۷، ۲۲۳
قندهار، ۱۶۷، ۱۸۷، ۱۹۵	گیلان، ۱۵، ۱۸، ۲۳، ۹۰، ۱۱۱، ۱۱۲،
قونیه، ۲۱۶	۱۲۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۲۶، ۲۲۸،
قیصریه، ۱۸۴	۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳
کاشان، ۱۴۰، ۲۰۳، ۲۵۹	گیلاننات، ۹۴
کان گل، ۲۱۱، ۲۴۶	گیلان لاهیجان، ۹۴
کاه، ۲۲۳	لار، ۱۹۲
کر، ۱۹۹	لاهیجان، ۲۲۷، ۲۲۹
کربلا، ۱۶۲، ۲۲۵	لاهور، ۴۲
کردستان، ۲۰۲	لاهیجان، ۲۳، ۱۸۶
کرکوک، ۱۵۹	لرستان، ۲۲۳
کرمان، ۲۲، ۳۴، ۶۰، ۶۷، ۷۹، ۸۰، ۹۵،	لنین گراد (سن پترزبورگ)، ۴۸
۹۷، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۹،	ماردین، ۹۰

مارکان، ۱۳۴	نسف، ۲۵۶
مازندران، ۲۲۳	نصریه، ۸۰
ماوراءالنهر، ۴۸، ۶۷، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۱۵	نقتو، ۲۰۳، ۲۰۵
۲۵۶، ۲۵۰	نهر علقمی، ۱۷۳
ماهی دشت، ۱۵۷	نهر محمودآباد، ۱۲۷
مدینه، ۱۷۸	نیشابور، ۶۷، ۱۶۹، ۲۲۳
مراغه، ۱۱۵، ۱۷۳، ۱۹۸	نیکی امام، ۱۷۷
مرند، ۷۲، ۹۲	واسط، ۱۵۹، ۱۷۹
مرو، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱	وان، ۹۱، ۹۲، ۱۷۴، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۱۹
مشهد، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۹۴	ورامین، ۲۳۸
۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۵۳	وروجرد همدان، ۸۹
مصر، ۳۳، ۶۳، ۶۴، ۱۲۹، ۱۶۳، ۲۴۷	وسطان، ۲۱۷
۲۴۸، ۲۵۴	ونیز، ۳۵
مظفریه تبریز، ۷۱	هرات، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۴، ۴۶، ۴۸
معدن، ۲۶	۶۰، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۸۸، ۱۲۷، ۱۲۸
مغانات، ۲۴۳	۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۹
مکه، ۱۷۸، ۲۳۲، ۱۹۵	۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰
منجیل، ۱۵۲	۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۶
مندلی، ۱۵۹	۱۹۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۶
موصل، ۴۵، ۶۵، ۱۷۱، ۱۷۶	۲۵۵، ۲۵۰
میدان اسب، ۲۳۶، ۲۳۷	هزار جریب، ۲۲۳
میدان سعادت، ۲۱۹	هشت بهشت، ۱۳۸
میدان مجدد، ۲۱۷	هشترود، ۲۴۲
نارین قلعه، ۲۰۰، ۲۲۵	همدان، ۳۴، ۷۲، ۷۹، ۹۷، ۱۲۰، ۱۲۴
نجف، ۱۲۴	۱۴۹، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۲۵
نجف اشرف، ۷۹، ۱۷۸، ۱۸۵، ۲۰۴	۲۴۳
نخجوان، ۳۳، ۶۴، ۷۵، ۹۷، ۱۳۶، ۱۳۷	هند، ۱۴۵، ۱۹۳، ۱۹۵
۲۰۸	هندوستان، ۱۹۴
نخشب، ۲۵۶	یزد، ۶۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۵۹، ۱۸۱
نسا، ۲۲۶	یعقوبیه، ۴۵
	یله گنبد، ۱۹۶
	یونان، ۱۷۲

فهرست ملل و نحل

ازبک، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۳،	آقاجری، ۱۷۶، ۱۹۶
۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۲۳،	آق‌قویونلو، ۱۷، ۱۸، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵،
۲۵۶، ۲۲۶	۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۶۰، ۷۳، ۹۰،
ازبکان، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۵۵،	۱۲۱، ۲۵۰
۱۷۰، ۱۸۳، ۲۰۲	آل برمک، ۱۴۲
ازبکها، ۳۶	آل بویه، ۵۹، ۱۱۹
ازبکیه، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۸۵،	آل پیغمبر، ۱۷۲
استاجلو، ۱۵، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۴،	آل سامان، ۱۴۲
۱۳۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳،	آل علی، ۱۷۲
۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲،	آل مظفر، ۶۴
۱۸۸، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۲۳،	آهری، ۱۰۶
۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۳،	ائمه اثنی عشر، ۱۱۹
۲۴۵	ائمه هدی، ۱۲۴
استرآبادی، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۹۱، ۲۱۳،	ایبوردی، ۱۲۷
۲۲۲، ۲۲۴	اتابکان، ۵۹
اسفراینی، ۱۲۴	اثنی عشر، ۵۸
اسلام، ۱۳، ۵۷، ۵۹، ۶۷، ۱۰۰، ۱۱۲،	اردبیلی، ۲۵۵
۱۱۹، ۱۷۲، ۲۱۱، ۲۵۴	اروپایی، ۳۷

ترکمان، ۱۷، ۹۴، ۹۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۴، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲	اسماعیلیان، ۶۰ اصفهانى، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۰
ترکمانان، ۱۲۰، ۲۴۷، ۲۴۸	اعراب بڑی، ۲۳۳
تسنن، ۳۶، ۴۴، ۱۷۰	افشار، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۴
تشیع، ۳۶، ۱۲۸	اکراد، ۲۰۷
تکلو، ۱۵، ۱۹، ۳۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۴۳	اوریات ترکمان، ۱۱۲
تکه، ۲۵۲	اهل سنت، ۸۵
تیموری، ۲۵۰	ایرانی، ۳۳
تیموریان، ۳۴	ایلخانیان، ۶۰
تیموریه، ۶۰، ۷۵	اینجو، ۶۰
جرجانی، ۱۲۵	بارانی، ۳۳، ۶۳
جغرافی نویسان مسلمان، ۲۵۶	بایردلو، ۱۱۳
جلایر، ۳۳، ۶۳، ۲۴۸	بایندر، ۹۳
جینیان، ۱۰۳	بایندری، ۱۷، ۱۸، ۳۴، ۳۷
جهرمی، ۲۱۲	بایندریه، ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۱۱۸
چرکس، ۱۹۹، ۲۳۵، ۲۵۷	برهمن، ۱۰۷
چگنی، ۲۲۳	بغدادی، ۱۶۲، ۱۷۹، ۲۲۰
چلاویان، ۱۲۱	بغدادیان، ۷۹
چنگیزیه، ۶۰، ۷۵، ۱۰۴، ۱۲۴	بنی امیه، ۵۹
چوپانیان، ۶۰	بنی حمید، ۲۵۲
حیدریه، ۱۰۲	بنی عباس، ۵۹
خاندان حیدر، ۱۱۰	پرناک، ۸۱، ۹۱، ۹۶
خلخالی، ۱۵۲	تاجیک، ۱۱۷، ۱۶۶، ۲۴۳
خنوسلو، ۲۵۸	تبریزی، ۹۲، ۱۰۶، ۱۴۷، ۲۳۳، ۲۵۷
خوارزمشاهیان، ۵۹	تراکمه، ۲۴۹، ۲۵۵
خویی، ۱۷۴	ترک، ۱۱۷، ۱۶۶

درویشان، ۲۴۷	سربداران، ۶۰
دوازده امام، ۱۱۹، ۱۴۴	سلجوقی، ۱۴۲
دوازده امام معصوم، ۱۹۶	سلجوقیان، ۵۹
دورّان، ۱۲۳	سمرقندی، ۲۵۱
دیلمی، ۹۴، ۱۲۱	سیاه منصور، ۲۰۱، ۲۲۳
ذوالقدر، ۱۱۴، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۹	شاملو، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۵۰
۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۶	۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸
۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۳۷	۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۲، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۴
ذوالقدریه، ۱۲۳	۲۴۲، ۲۴۳
رستمدراری، ۱۳۷، ۲۲۸	شروانی، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۶، ۲۳۵
رستم عباسی، ۱۳۷	شروانیان، ۱۰۹، ۱۱۶
رشتی، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۸۲	شکی، ۱۳۷
روسی، ۴۹	شوشتری، ۱۸۵، ۲۲۲
روملو، ۱۵، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۷	شیخاوند، ۱۹۹
۱۵۰، ۱۵۲، ۱۷۳، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۴۴	شیرازی، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۹، ۱۹۱، ۲۱۹
۲۴۷، ۲۵۷، ۲۵۹	۲۵۷
رومی، ۸۰، ۱۳۴، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۷	شیعه، ۱۸۲، ۲۱۸
۱۸۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳	شیعیان، ۲۱۵
۲۰۷، ۲۰۸	صفاریان، ۵۹
رومیان، ۷۵، ۱۶۷، ۲۱۷	صفوی، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰
رومیّه، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۵	۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۵
۲۰۷، ۲۱۶	۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸
زناده، ۸۵	۴۹، ۱۳۱، ۱۴۳، ۲۰۳، ۲۲۳، ۲۵۱
زیدی، ۲۲۸	صفویان، ۱۴، ۳۶
سادات، ۴۶، ۸۱، ۲۰۴، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۶	صفویه، ۳۵، ۳۹، ۴۶، ۶۰، ۹۴، ۹۹، ۱۰۲
سادات سیفی، ۴۴	۲۳۲، ۲۵۵
ساسانی، ۳۶	صوفیان، ۱۱۱، ۱۱۶، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۳۶
ساسانیان، ۵۹	۲۴۰
سامانیان، ۵۹	طالقانی، ۱۸۶، ۱۸۷
ساوه‌ای، ۱۵۰	طاهریان، ۵۹

کنگرلو، ۲۱۹	طهرانی، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
گرچی، ۸۰، ۸۴، ۱۳۷	عثمانی، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۱۷۴، ۲۳۱
گرجیان، ۲۱۳	۲۵۲
گورکانی، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵	عثمانیان، ۳۵، ۲۱۹، ۲۵۲
گونابادی، ۲۲۴	عثمانیها، ۳۶، ۲۵۲
گیل، ۹۰، ۱۱۳	عرب، ۱۷۸، ۱۷۹
گیلانی، ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۳	عربگیرلو، ۲۳۷
گیلانیان، ۹۰	عربها، ۲۵۷
گیلکان، ۲۲۷	غریبلر، ۲۳۰
گیلکی، ۱۶۸	غزنویان، ۵۹
لاهیجی، ۱۲۶	غوریان، ۵۹، ۲۲۴
مازندرانی، ۱۳۷، ۲۰۴، ۲۵۳	فرشتگان، ۱۰۷
مذاهب، ۱۰۴، ۱۰۵	قاجار، ۹۲، ۱۴۹، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۲
مذهب اثنی عشر، ۱۱۳	۱۹۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۳
مذهب حق اثنی عشر، ۱۰۴	قراجه داغی، ۲۴۰
مذهب شیعه، ۱۰۵، ۱۱۹	قراحمید، ۷۳، ۷۵، ۲۵۱
مریدان، ۱۱۰	قراختای، ۶۰
مسلمان، ۷۰، ۱۰۴، ۱۰۷، ۲۲۱، ۲۲۲	قراقویونلو، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۱، ۴۲، ۴۳
مسلمانان، ۷۰، ۷۲	۶۰، ۱۲۱، ۲۵۰
مسیحیان، ۱۳۳	قرامانلو، ۱۵۰، ۱۵۳
مشعشع، ۱۲۴، ۱۷۹	قرامانیان، ۲۵۲
مظفر، ۶۰	قزوینی، ۱۸، ۸۱، ۹۳، ۹۴، ۱۲۴، ۱۲۵
مغول، ۷۲، ۸۸	۱۴۴، ۱۴۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۸
مغولان، ۶۵	۱۹۵، ۲۲۴، ۲۳۴
ملاحده، ۴۳، ۶۷	قمی، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۵۹
ملوک کرت، ۶۰	کازرونی، ۱۸۴
منافقان، ۹۴، ۱۶۶	کاشانی، ۲۶۰
موصولو، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۷	کاشی، ۱۲۵، ۱۶۲، ۱۸۸
۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۷	کرمانی، ۱۶۰
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۳	کرهرودی، ۱۳۷

ورساق، ۱۲۹، ۱۸۹، ۲۲۳

هخامنشیان، ۳۶

هروی، ۱۴۴

همدانی، ۱۷۹

یزدی، ۱۲۹

۲۳۸

نجفی، ۱۳۵

نطنزی، ۲۲۰

نورجلو، ۲۲۳

نیشابوری، ۱۴۴

فهرست مشاغل و مناصب

آشپز، ۱۱۸	۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۱،
آقا، ۱۹۷، ۲۱۵	۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴،
آقاها، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۴، ۲۲۵	۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶،
آقایان، ۲۰۴، ۲۱۲	۲۴۷، ۲۵۲
آوچی باشی، ۱۷۳	امیر، ۷۶، ۷۸، ۸۵، ۱۴۲
استاد، ۱۱۹	امیر آخور، ۲۵، ۱۹۳
استادان، ۱۲۴	امیرالامرای، ۱۴۷
استیفای ممالک محروسه، ۲۳۳	امیرالامراء، ۸۱، ۹۱، ۱۲۵، ۱۵۵، ۲۳۱،
استیفاء، ۲۴۵	۲۴۳، ۲۵۷
امرای دیوان، ۲۴۵	امیران، ۳۹
امرای سرحد، ۱۴۸	امیر بزرگ، ۱۲۵، ۱۹۴، ۲۰۹
امرای گیلانی، ۲۳	امیر دلاور، ۲۱۴
امراء، ۱۸، ۶۷، ۷۴، ۷۷، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۹۲،	امیر دیوان، ۱۷، ۲۵، ۷۶، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۲۳،
۹۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲،	امیر دیوانی، ۱۲۵
۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳،	امیر سرحد، ۲۳۱
۱۳۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳،	امیر شکار، ۲۱۹
۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۰،	امیرکبیر، ۲۰۳
۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷،	امیری، ۲۵۲

۹۶، ۹۷، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۴۹،	انشاء، ۱۸۸
۱۵۳، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶،	ایاقچی، ۱۶۴
۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۱۳،	ایشیک آقاسی، ۹۱، ۱۳۰، ۱۷۴، ۱۷۸،
۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۴۳، ۲۵۰	۲۲۷، ۲۰۹
حکام، ۱۴۵، ۱۹۱	ایلچی، ۲۲، ۷۰، ۷۶، ۸۸، ۱۱۵، ۱۲۴،
خادم، ۱۶۸	۱۲۹، ۱۸۸، ۲۲۴، ۲۳۳
خادمان، ۱۳۶	ایلچیان، ۱۹۲، ۲۱۹، ۲۵۰، ۲۵۴
خادم باشی، ۲۰۴	بتکچیه، ۲۱۵
خاصان، ۱۲۰	بقال، ۱۱۸
خان، ۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۶،	بقایا نویس، ۲۳۴
۲۲۴، ۲۲۸	بوکاول، ۱۴۶
خانان، ۱۵۴	بوی نوکر، ۲۰۱
خانی، ۱۲۲، ۱۶۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۴۳	بهادران، ۲۲۹
خلافت، ۲۵۹	بیگلریگی، ۱۷۵، ۲۱۹
خلفا، ۱۲۴	پاشا، ۲۰۲
خلیفه، ۱۱۹	پاشاها، ۱۷۰، ۲۰۱، ۲۰۴
خواندگار، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸،	پروانچی، ۷۰، ۷۴، ۱۶۴
۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸،	پروانچی کفش، ۲۳۷
۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۱	پیش نماز، ۲۲۰
خوش نویسان، ۱۴۴	تحصیلدار، ۲۴، ۱۸۹
داروغگی، ۱۲۲، ۱۷۴، ۲۴۱	تحویلداران، ۱۴۱
داروغه، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۷	تفنگچی، ۱۷۹، ۲۳۷
داروغه دفترخانه، ۲۳۳، ۲۴۲	تفنگچی باشی، ۱۵۸
داروغه فراشخانه، ۱۸۴	تمغاچی، ۲۰۰
دبیر، ۱۴۲	جبه دار، ۱۵۷
دبیران، ۳۶	جندیان، ۷۶
دبیری، ۱۴۲	چاشنی گیر، ۲۱۹
دده، ۲۲۹	چاوش باشی، ۲۱۹، ۲۳۰
دواتدار، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۹۵	چرخچی، ۸۷، ۱۱۸
دولت مردان، ۳۶	حاکم، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۳۸، ۴۵، ۶۵، ۷۳،

دیوانیان، ۱۳	غزلباش، ۹۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۱،
رسولان، ۱۶۰	۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۷،
رقم نویس، ۲۱۹	۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۴
رکابدار، ۱۳۷، ۲۰۰	غلام، ۲۰۶، ۲۳۵
رکابداری، ۱۹۹	غلامان، ۱۶۰، ۱۷۸
ژنرال، ۴۹	غلام خاص، ۲۱۸
ساربان، ۱۳۰	غلامی، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۴۱
ساقیان، ۱۶۴	فراش، ۱۹۱
سپهسالار، ۹۰، ۱۸۶	قابضی، ۱۱۷
سپهسالاران، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۲۹	قاپوچی باشی، ۲۱۹
سردار، ۱۵۴، ۱۷۷	قاری، ۲۲۱
سردار قورچی، ۱۹۵	قاضی، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۰،
سرداری، ۱۷۷	۱۴۷، ۲۲۴، ۲۵۴
سرکار، ۱۹، ۲۶، ۱۸۹	قاضی القضا، ۱۷۹
سرکار خاصه، ۲۱۸	قاضی معسکر، ۲۲۰، ۲۵۴
سرلشکر، ۲۲۳	قراول، ۲۳۸
سفره چی، ۲۱۲، ۲۱۹	قراولان، ۱۲۷
سلطان، ۱۴۶	قراولی، ۹۱، ۱۱۸، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷،
سلطانی، ۱۹۷، ۲۱۷	۲۰۱، ۲۰۲
شیخ الاسلام، ۱۲۸	قزلباش، ۲۰، ۳۹، ۲۴۳
صاحب دیوان، ۱۲۴	قضا، ۸۵
صاحب قران، ۶۰	قلغچی، ۱۴۶، ۱۶۹، ۲۱۵
صدارت، ۴۶، ۸۴، ۸۵، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۳۲،	قلغچیان، ۱۸۰
۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۸۵، ۲۲۲	قورچی، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۷۵،
صدر، ۳۸، ۸۳، ۸۵، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۶،	۲۲۹، ۲۴۴، ۲۴۷
۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۷۰، ۲۱۳، ۲۲۱،	قورچیان، ۱۴۰، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۲۹،
۲۵۴	۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۲
ضماندار، ۱۲۱	قورچیان داش، ۲۲۷
عارض، ۷۵	قورچی باشی، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۶۱، ۱۷۲،
علغچی، ۱۲۰	۱۷۴، ۱۷۶، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۲،

مقربان خاص، ۲۰۸	۲۴۴، ۲۲۷، ۲۲۰، ۲۱۸
ملازم، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۵۴	قورچی باشی قورچیان، ۲۴۴
ملازمان، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۴۹	قورچی تیر و کمان، ۱۳۵، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۲۰، ۲۴۳
ملازمان امراء، ۲۴۲	کاتب، ۱۴۴
ملازمان مهردار، ۲۳۷	کتاب، ۲۳۱
ملک الامراء، ۲۴۸	کدخدایان، ۲۵۸
ممیز، ۲۷	کلانتر، ۲۳۴، ۲۵۸
ممیزی، ۲۶، ۲۸، ۱۸۹	کلانتران، ۱۴۶
منشی، ۲۱، ۲۳، ۳۸، ۴۳، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۰	کلانتری، ۲۵، ۲۷، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۲۴
منشیان، ۱۳، ۷۴، ۱۴۴	کوتوال، ۲۰۸
منشیگری، ۱۹	گرکیراق، ۲۲۴
مهردار، ۴۷، ۱۱۴، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۳۷	گرگیراقی، ۱۴۰
مهرداری، ۱۲۳، ۱۶۳	لله، ۲۲، ۴۶، ۷۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۰۸
مهماندار، ۲۱۷	۲۲۶
مهماندار باشی، ۱۸۶	محتسب [الممالک]، ۲۰۵
مهمانداری، ۱۹۹	محرر، ۱۸۸
میر، ۱۹۶	محصلان، ۱۱۷
میر آخور، ۱۷۷، ۲۱۸، ۲۱۹	مخصوصان، ۱۳۵، ۱۷۴
ناظر بیوتات، ۲۲۰	مرشد، ۱۱۵، ۱۴۹
نقاش، ۱۴۴	مستوفی، ۱۲۵، ۱۹۱، ۲۱۹، ۲۴۵
نقاشان، ۲۳۱	مستوفی الممالک، ۱۹، ۱۶۲، ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۵۸
نقبا، ۱۲۴، ۲۰۴	مستوفیان، ۱۴۵، ۲۳۳، ۲۳۴
نویسندگی خاصه، ۲۳	مستوفی کل، ۲۳۴
نویسندگی لشکر، ۲۱، ۲۲، ۱۸۸	معلم، ۱۷۰
نویسنده، ۱۱۷	معلمان، ۱۴۴
نویسندهای اردو، ۲۴۲	مقربان، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۴۶

نویسنده لشکر، ۱۷۷	۲۰۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۱،
والی، ۷۵، ۸۱، ۸۶، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵،	۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۵۶
۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۵،	وزیر اعظم، ۲۳۱
۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۸،	وزیران، ۳۶، ۳۹
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵،	وزیر قورچیان، ۱۶۷
۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۳۰،	وزیر قورچی باشی، ۲۰۳
۲۳۶، ۲۴۴	وزیر کل، ۲۶، ۱۸۹
وزارت، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۳۸،	وکالت، ۲۰، ۲۱، ۳۲، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۸۰،
۸۴، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۸۰،	۱۸۸، ۱۸۹
۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۵،	وکلا، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۸۶
۲۵۷	وکیل، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۵،
وزارت اعظم، ۲۱۶	۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۸۶،
وزارت خاصه، ۲۲، ۱۸۸	۲۰۸
وزارت دیوان، ۱۲۵	یساول، ۱۴۶، ۲۱۲
وزارت کل، ۲۸	یساول صحبت، ۲۵، ۱۶۷، ۱۹۳، ۲۰۵
وزراء، ۲۱، ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۸۸،	یساول مجلس، ۱۳۷
۲۰۱، ۲۰۶، ۲۳۳	ینگچری، ۱۳۴، ۲۰۷
وزیر، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۷، ۶۷، ۷۴، ۸۱، ۹۱،	یوزباشی، ۴۷، ۱۱۵، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۵،
۹۲، ۹۴، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵،	۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۳۵،
۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲،	۲۴۰، ۲۴۱
۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۰،	یوزباشیان، ۲۰۲
۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۳،	

فهرست لغات، اصطلاحات و ترکیبات

آله دانه، ۱۱۹	ارباب مناصب، ۱۸۰
ایره، ۷۴	ارباب موجه، ۱۴۶
ایکم، ۱۱۱	اردو بازار، ۱۳۱، ۱۵۴
ایلق، ۷۶	ارکان دولت، ۸۴
ابواب البر، ۱۰۵	از حلق آویختند، ۳۸، ۱۶۷
اتاقه، ۶۹، ۱۵۵، ۲۰۴، ۲۱۸، ۲۴۶	اساطین، ۵۵
اجامر، ۱۸۳	اسب تاز، ۱۳۰
احسن الوجه، ۱۷۱	اسب عربی، ۱۹۲، ۱۹۸
اخراجات، ۹۳، ۹۵	اسبهای خاصه پادشاهی، ۷۸
اخراجات حکمی، ۱۴۵	اسبهای عربی، ۲۱۹
ادرار، ۸۱	اسطرلاب، ۲۴۵
ازابه، ۱۳۴، ۱۳۵	اشراف، ۱۴۶
ارباب، ۱۴۶	اطعمه خاصه، ۱۳۰
ارباب اختصاص، ۱۹۳	الاف و الوف، ۱۴۰
ارباب التحاویل، ۱۸۸	الحمد لله، ۸۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۱۶
ارباب شرع، ۱۴۵	الکا، ۱۲۳، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۹۲، ۱۶۹، ۱۷۹،
ارباب طرب، ۱۸۴، ۲۱۰	۲۴۲
ارباب قلم، ۱۴۵	الوس، ۱۱۴

الوسی، ۷۳	تاج وهاج، ۱۱۹، ۱۴۱
امّ الکتاب، ۱۰۷	تخاقو ئیل، ۱۱۳
اندرون طناب خواندگاری، ۱۷۳	تخت تبریز، ۷۲، ۹۳
اوارجه، ۱۸۸، ۱۹	تخته کلاه، ۳۸، ۱۶۷، ۲۵۸
اوباش، ۱۸۳، ۲۴۹	تخته تابوت، ۱۵۰، ۱۸۵
اولوالامر، ۱۵۸	ترجمان، ۱۸۹، ۲۲۵
اویماق، ۷۶، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۶۰	ترکی، ۴۴، ۶۸
اویماقات، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۷۶، ۲۴۰	تریاک، ۲۲۸
اهل دیوان، ۷۴	تعقیب شیخ، ۱۶۷
ایالت، ۱۲۳، ۱۶۳، ۱۷۰، ۲۵۱	تفقدات بزرگانه، ۲۳۲
ایلغار، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۰۴، ۱۹۲	تفنگ انداختند، ۲۳۷
بابای مادری، ۱۷، ۹۱	تمغا، ۱۶۶، ۲۲۵
بادلیج، ۱۷۶	تمغاوات، ۱۴۵
بارخانه، ۱۳۰، ۱۴۰	تنسوقات، ۱۲۹
بارگاه، ۲۴۲، ۲۴۹	تنقیح، ۱۸۸
براتی، ۸۱	توپ، ۱۷۶
بگتر، ۱۵۸	توجیه، ۱۹، ۸۱، ۱۸۸
بوالعجب، ۱۹۰، ۲۱۶	توره، ۲۳۱
بوزه خانه، ۱۶۶	توشقان ئیل، ۲۰۹
بهادری، ۸۹	تیپ، ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۵۳، ۲۱۴
بی دولتان، ۱۶۹	تیماج، ۱۸۳
بیلاک، ۱۲۹، ۲۰۶	تیول، ۱۶۳، ۲۴۳
بیوتات، ۱۹۷، ۲۴۲	جلهای زربفت، ۲۱۹
پادشاه ذی جاه، ۱۳۶، ۱۸۵، ۲۱۷، ۲۲۰	جواب درشت، ۱۷۶
پروانجات، ۲۴۰	جوق، ۱۳۱، ۲۴۲
پروانه وار، ۷۰	جوهریان، ۱۹۴
پوف، ۱۹۹	حیقه، ۲۱۸
پیچی ئیل، ۱۱۳	چرخ لعبت، ۷۷
پینکی، ۱۹۵	چوگان بازی، ۶۴، ۲۴۷
	چهره ساخت، ۸۵

چیق، ۱۴۰	خلد ملکه، ۱۲۱، ۱۳۷
حبل‌المتین، ۱۲۰	خواندگار، ۲۰۳
حج، ۲۳۲	خون جگر، ۱۸۷
حساب، ۱۲۵	خون گرفته، ۱۳۱، ۱۶۹
حسب‌الشرع، ۲۳۲	دارالسلطنه، ۱۸۱، ۲۱۲
حسب‌المرام، ۱۳۶	دارالقرار، ۷۳
حصبه کردند، ۱۳۹	دارالمرز، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۹۲، ۲۵۳
حق‌الاورجه، ۲۶، ۱۹۰	داعیه کرد، ۱۵۸
حکایات لا طایل، ۱۶۰	دراعه، ۲۴۷
حکم، ۱۱۴	درشت گفت، ۱۲۷
حنای زین، ۱۷۰	درشت نوشت، ۱۲۷
حواله، ۱۱۸	درگاه، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶
خاتم‌الانبیا، ۱۷۲	دستورالعملی، ۷۵
خاج، ۲۲۲	دفتر ارباب التحاویل، ۱۹، ۲۰، ۱۸۸، ۲۵۷
خاصه شریفه، ۲۲۸	دفترخانه همایون، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۱۸۸
خاقان، ۱۷۲	دفتر معروضه، ۱۹، ۱۸۸
خالو، ۱۰۹	دقیقه سنجان، ۱۳۳
خانه کوچ، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۰۱	دکان بازار، ۱۷۷
۲۰۳	دو شاهی، ۱۱۱
خانه زر، ۲۲۸	دوشلکات، ۲۳۴
خبرگیری، ۱۶۴	دولتخانه، ۱۲۱، ۱۹۶، ۲۱۷، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۴۵
خزانه، ۲۴۲	دولت قاهره، ۱۲۴
خزانه عامره، ۱۸۳	دینار، ۸۱
خسرو دین، ۱۴۰	دیوان، ۸۵، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۸۸، ۲۲۵، ۲۲۸
خسوف، ۶۶	دیوان بزرگ، ۸۴
خصوصیت شد، ۱۹۰	دیوان پرسیدن، ۷۴
خط امان، ۷۸	دیوانخانه، ۱۳۰، ۱۶۱، ۲۱۸
خط غلامی، ۹۲	
خط نوشتن، ۱۴۴	
خلافت، ۱۱۹	

دیوانخانه نواب اعلى، ۱۵۳	سیوزومیز، ۶۴
دیوان کبریا، ۱۰۷	شاه دین پرور، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۳۶
دیوانی، ۱۶، ۱۱۸، ۱۲۴	شاه دین پناه، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۵
ذوالجلال، ۱۱۶	شاه دین دار، ۱۴۰، ۱۶۶، ۱۷۲
ربع مسکون، ۱۴۲، ۲۰۱	شاه دین نواز، ۱۲۰
رسوم، ۱۸۹	شاه زمان، ۱۲۱
رقعه، ۱۷۷	شاه صلاحیت شعار، ۱۶۵
رنود، ۱۸۳	شاه عالم، ۱۲۳
روز احداث، ۱۶۷	شاه عالم پناه، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۶۵، ۱۹۷
زبان گیری، ۱۷۳، ۱۷۵	شاه غازی، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۴۳
زر شاهی، ۱۴۴	شاه فیروز بخت، ۱۲۰
زره پوش، ۱۶۰	شاه کاسه، ۱۶۳
ساعت شناسان، ۲۴۴، ۲۴۵	شاه ولایت، ۱۷۲
ساغری، ۱۶۹	شاهی زر، ۲۲۸
سان، ۷۵	شیء تیر، ۲۱۴
سایسخانه، ۱۳۴، ۲۱۴	شتر خاصه، ۱۹۷
سیحان الله، ۷۰، ۱۰۷، ۱۴۶، ۲۰۷	شراب خاصه، ۱۶۵
ستی، ۲۲۱	شرابخانه، ۱۶۶
سر حلقه ارباب ارشاد، ۱۰۳	ششدر، ۷۷
سر حلقه ارباب عرفان، ۱۰۴	شطر الغب، ۲۳۵
سرکار، ۱۶۳، ۱۸۸	شکار جرگه، ۱۹۴
سره زر، ۲۲۸	شکر بوره، ۱۶۴
سطح الارض، ۱۰۷	شهنشاه، ۱۲۶
سقرلاط قرمزی، ۱۱۹	شیلان، ۱۳۰
سکه شهنشاهی، ۱۴۴	صاحب الامر، ۱۱۷، ۱۳۴، ۲۴۶
سواد اعظم، ۱۹۳	
سورن، ۲۱۵	
سه شاهی، ۱۱۱	
سیادت، ۹۴	
سیورغال، ۸۱، ۹۵، ۱۲۱	

صاحب تلاوت، ۱۶۷	علی الفور، ۲۱۸
صاحب دفتر، ۱۸۸	عنان اقالیم گشا، ۱۱۸، ۱۲۴
صاحب دولت، ۱۱۱	عین البقر، ۱۹۴
صاحب سامان، ۱۲۰	غازیان، ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۶
صاحب قران، ۶۰، ۲۵۳	۲۱۵، ۲۲۸، ۲۳۷
صاحبقرانی، ۲۰۹، ۲۴۰	غاشیة بندگی، ۱۹۵
صادق الاعتقاد، ۱۹۷	غزا می انداختند، ۷۸
صراحی، ۸۳	غلاظ و شداد، ۱۴۵، ۱۶۶
صف نعال، ۲۰۵	فارسی، ۴۴، ۶۸
صونک، ۱۸۷	فتراک، ۲۵۲
ضعیف الادراک، ۸۴	فجاء، ۶۴
طاب ثراه، ۴۴	فرمان همایون، ۱۹۶
طالع عقرب، ۱۰۹	فلک اطللس، ۲۳۷
طرح دفتر، ۱۲۵	فهوالمطلوب، ۲۲۷
طرفة العینی، ۷۳، ۱۱۵، ۱۵۱، ۱۷۹، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۴۳	فی الفور، ۷۰، ۷۷، ۱۲۰، ۱۶۵، ۱۸۷، ۱۹۹
طعام شیلانی، ۱۳۰	فی الواقع، ۹۵، ۱۱۹، ۱۳۹، ۱۷۲، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۳۰
طغرا، ۶۴، ۱۴۴، ۱۹۹	قاضی الحاجات، ۱۰۷
طوی، ۶۴	قالیچه ارشاد، ۱۰۹
عالی تبار، ۱۳۷	قانون، ۲۳۱
عبره کرد، ۱۱۵	قبحرچیگری، ۷۳
عبره نمایند، ۱۷۹	قحبه خانه، ۱۶۶
عتبه بوس، ۲۰۸، ۲۴۰	قرقره، ۲۳۴
عتبه بوسی، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۴۲	قرغان، ۱۷۶
عدیم المثل، ۱۴۰، ۱۴۴، ۲۲۰	قصاید هجو، ۱۸۳
عربی، ۴۴، ۶۸	قلم گرفتم، ۱۶۲
عزبان خزانه، ۲۳۷	قلم گیرند، ۱۴۱
عفریت، ۱۶۹	قمارخانه، ۱۶۶
علی الاطلاق، ۲۴۳	قیراط، ۱۴۵
علی الحساب، ۱۹۰	

مصحف، ۹۲، ۱۱۲، ۱۸۹	کِرَوَکَه [؟]، ۲۳۵
مطلقه، ۱۰۴	کریم الطبع، ۹۵
معتبران، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۷	کسوف، ۶۶
مغاره، ۲۱۴	کسیب، ۱۵۵، ۱۷۵، ۱۸۶، ۲۰۲، ۲۰۶
مغاکي، ۷۶	کعبتين، ۷۷
مفرده، ۱۹، ۱۸۸	کلید آذربایجان، ۱۱۷
مقدمه لشکر، ۱۶۷	کوتی چخخ، ۱۸۳
مقرنس، ۲۲۰	گنبد دوار، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۹۵
مکحول، ۷۱	گورخانه، ۷۷
ملک گیری، ۷۳	لازم البشارت، ۱۰۰
ممالک، ۱۳۴	لباس قلندری، ۱۷۷
ممالک محروسه، ۱۹، ۱۸۸، ۱۹۲	لت کرد، ۷۸
مملکت، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۵۱، ۲۰۶، ۲۱۶	لجنه، ۲۱۳
مملکت داری، ۱۶۰	لعل بوکرک، ۱۲۳
منقلا، ۱۱۸، ۱۲۷	لعل دوه گوزی، ۱۲۳
منقلای، ۸۹، ۱۲۳، ۱۷۳	لعت نامه، ۱۴۵، ۲۲۵
مواجب، ۱۹، ۱۶۹، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۳۳	لواطه، ۷۰
۲۴۳، ۲۴۴	لوندان، ۷۴
مواجب، ۱۶۹	لیلة القدر، ۲۰۷
موشک سوزی، ۱۸۴	مادیان عربی، ۲۰۸
مهر، ۷۸، ۸۴، ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۶۵، ۱۹۹	مال خاصه، ۱۵۷
مهر امیر دیوانی، ۱۴۷	مالک الملکی، ۱۱۹
مهر داده، ۱۳۵	مجاهدان، ۱۱۹
میاومه، ۱۱۱	مرتضی ممالک، ۲۱۱
نامراد، ۹۷، ۱۲۰	مردم اعتباری، ۱۷۵، ۱۹۱
ندیمان، ۷۴	مرض فجأ، ۲۰۶
نسخه سان، ۷۵	مزور، ۱۳۹
نسق، ۱۶۱	مستخرجان، ۱۳۳
نشیمن خاص، ۱۸۴	مسوده می کردند، ۱۴۵
	مصاحبان، ۱۹۳

ولایت، ۱۳۶	نقاره، ۷۴
ولاء، ۱۸۳	نواب، ۱۵۹
همايون، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۹	نواب اعلیٰ، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۳،
ياسا، ۸۸، ۱۶۸، ۲۱۸	۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸،
یراق، ۷۵، ۷۶، ۱۲۰، ۱۷۸، ۱۸۷، ۲۰۲،	۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،
۲۱۶	۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۹،
یرلیغ، ۶۶	۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸،
یرلیغ‌دین، ۶۴	۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲،
یساق، ۱۴۶، ۱۷۲	۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۴،
یساق کشیده، ۱۷۳، ۱۷۴	نواب کامیاب، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۵۴، ۲۰۳،
یورت، ۱۵۱، ۱۶۱، ۲۰۵	نواب مستطاب، ۲۰۵
یورش، ۱۷۵، ۲۲۶، ۲۲۷	نویان، ۶۴
یوم‌التناد، ۱۶۶	نهر شریف، ۱۲۴
	وقت پیشین، ۱۵۸

فهرست

برگزیده منابع مورد استفاده در تهیه مقدمه و تصحیح کتاب

۱. آذری بیگدلی، لطف علی: آشکده آذر. به اهتمام سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۳۷ ش.
۲. آغاز بزرگ طهرانی، محمد محسن: طبقات اعلام الشيعة فی المائة الثامنة. بیروت، ۱۹۵۷ م.
۳. ابرو، حافظ: زیدة التواریخ. تصحیح سیدکمال حاج سید جوادی، تهران، ۱۳۷۲ ش.
۴. ابن بزاز توکلی: صفوة الصفا. به اهتمام احمد بن کریم تبریزی، بمبئی، ۱۳۲۸ هـ / ۱۹۱۰ م.
۵. ابن بزاز توکلی: صفوة الصفا. مقدمه و تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، ۱۳۷۶ ش.
۶. اسکندر بیک ترکمان: تاریخ عالم آرای عباسی. به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۷. اعتمام السلطنة، محمد حسن خان: تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران. تصحیح میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۸. افشار، ایرج (مصحح): عالم آرای شاه طهماسب. مؤلف گمنام، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۹. امیری، منوچهر (مترجم): سفرنامه‌های و نیزیان در ایران، تهران، ۱۳۴۹ ش.
۱۰. برگل یو. آ. (مترجم): ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، مترجمان یحیی آرین پور و دیگران، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۱۱. پیرزاده زاهدی، حسین (شیخ): سلسله النسب صفویه. برلین، ۱۳۴۳ ش.
۱۲. پورگشتال، هامر: تاریخ امپراتوری عثمانی. ترجمه میرزا زکی علی آبادی، به کوشش جمشید کیان فر، تهران، ۱۳۶۷ ش.
۱۳. جامی، عبدالرحمان: سلسله الذهب. به اهتمام منشی نول کشور صاحب، کانپور، ۱۸۸۵ م.
۱۴. جامی، عبدالرحمان: نفحات الانس من حضرات القدس. به اهتمام مهدی توحیدی پور، تهران، ۱۳۳۷ ش.
۱۵. خواندمیر: امیر محمود: تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب (ذیل حبیب السیر) تصحیح

- دکتر محمدعلی جراحی، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۱۶. خواندمیر: حبیب السیر: به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۵۳ ش.
۱۷. رازی، امین احمد: تذکره هفت اقلیم. به اهتمام جواد فاضل، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی.
۱۸. روملو، حسن: احسن التواریخ. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، ج ۱، تهران، ۱۳۴۹ ش.
۱۹. روملو، حسن: احسن التواریخ. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۷ ش.
۲۰. ریاض الاسلام: تاریخ روابط ایران و هند (در دوره صفویه و افشاریه). ترجمه محمدباقر آرام و...، تهران، ۱۳۷۳ ش.
۲۱. سمرقندی، دولتشاه: تذکره الشعرا. تصحیح محمد عباسی. بی تا.
۲۲. سمرقندی، کمال‌الدین عبدالرزاق: مطلع السعیدین و مجمع البحرین. تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، ج ۱، تهران، ۱۳۷۲ ش.
۲۳. سمرقند، کمال‌الدین عبدالرزاق: مطلع السعیدین مجمع البحرین. تصحیح پروفیسور محمد شفیع، ج ۲، پنجاب، ۱۹۴۹ م.
۲۴. شاو، استنفورد جی: تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید. مترجم محمود رمضان‌زاده، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۲۵. شاه طهماسب صفوی: تذکره شاه طهماسب. به اهتمام امرالله صفری، تهران، ۱۳۹۶ ش.
۲۶. شیرازی، عبدی بیک: تکملة الاخبار. تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۹ ش.
۲۷. صادقی کتابدار: تذکره مجمع الخواص ترجمه دکتر عبدالرسول خیامپور، تبریز، ۱۳۲۷ ش.
۲۸. طهرانی، ابوبکر (قاضی): کتاب دیاربکر به. تصحیح نجاتی لوغال و...، تهران، ۱۳۵۶ ش.
۲۹. غفاری قزوینی، احمد (قاضی): تاریخ جهان آرا. تهران ۱۳۴۳ ش.
۳۰. فریدون بیک: منشآت السلاطین. استانبول، ۱۲۷۴ ه. ق.
۳۱. فومنی، عبدالفتاح: تاریخ گیلان. تصحیح منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۹ ش.
۳۲. قزوینی، یحیی بن عبداللطیف: لب التواریخ. تهران، ۱۳۶۳ ش.
۳۳. قمی، احمد (قاضی): خلاصة التواریخ. تصحیح دکتر احسان اشراقی، تهران ۱۳۵۹ ش.
۳۴. کاشانی، محتشم (مولانا): دیوان شعر. به اهتمام دکتر سید حسن السادات ناصری، تهران، ۱۳۷۳ ش.
۳۵. گلریز، محمدعلی (سید): مینودر یا باب الجنة قزوین. تهران، ۱۳۳۷ ش.
۳۶. لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ترجمه محمود عرفان، تهران، ۱۳۶۴ ش.

۳۷. مدرس، محمدعلی (میرزا): ریحانة الادب. ج ۴ و ۱، تهران، ۱۳۶۹ ش.
۳۸. مستوفی، حمدالله: نزهة القلوب. به اهتمام محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۶ ش.
۳۹. مفخم پایان، لطف الله (دکتر): فرهنگ آبادیهای ایران. تهران، ۱۳۳۹ ش.
۴۰. منجم، جلال‌الدین (ملا): تاریخ عباسی یا روزنامه ملا جلال. به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، تهران، ۱۳۳۶ ش.
۴۱. میرخواند: روضة الصفا. ج ۶، تهران، ۱۳۳۹ ش.
۴۲. میرزا سمیع: تذکرة الملوك. به کوشش دکتر سید محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۸ ش.
۴۳. مینورسکی: سازمان اداری حکومت صفوی (تعليقات مینورسکی بر تذکرة الملوك). ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، ۱۳۶۸ ش.
۴۴. نوایی، عبدالحسین (گردآورنده): شاه اسماعیل مجموعه اسناد و مکاتبات. تهران ۱۳۴۷ ش.
۴۵. نوایی، عبدالحسین (گردآورنده): شاه طهماسب مجموعه اسناد و مکاتبات. تهران، ۱۳۶۸ ش.
۴۶. نوزاد، فریدون (گرد آورنده): نامه‌های خان احمد گیلانی. تهران، انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۳ ش.
۴۷. نفیسی، سعید: تاریخ نظم و نثر در ایران. تهران، ۱۳۴۴ ش.
۴۸. واله اصفهانی، محمد یوسف: خلدبرین. به کوشش میرهاشم محدث، تهران ۱۳۷۲ ش.
۴۹. بهرام نژاد، محسن: بوداق منشی قزوینی مورخ شیعی عصر صفوی. کیهان اندیشه، ش ۷۳، مرداد و شهریور ۱۳۷۶ ش. صص ۱۵۰ - ۱۵۴.
۵۰. کیان فر، جمشید: امانت یا تاراج. نشر دانش، سال ۱۳، ش ۶، ۱۳۷۲ ش، صص ۲۴ - ۲۸.

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is on the responsibility of the researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

A MIRĀṢ-E MAKTUB BOOK

In Collaboration with the Written Heritage Publication Centre

© Ayene-ye Miras Publishing Co. 2000

First Published in I. R. of Iran by Miṛāṣ-e Maktub

ISBN 964-6781-35-7

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D I N I. R. O F I R A N

JAVĀHER AL-AXBĀR

Budāq Monši Qazvini

Edited by

Moḥsen Bahrāmneẓād



Āyene-ye Mirās

Tehran, 2000